أنیس المؤمنین

تألیف

محمد بن اسحق بن محمد حمّوی رحمة‌الله علیه

به‌سال ۹۳۸ هجری

به تصحیح

میرهاشم محدث

أنيس المؤمنين

تأليف

محمد بن اسحق بن محمد حموی رحمة الله عليه

به سال ۹۳۸ هجری

به تصحیح

میرهاشم محدث

واحد تحقیقات اسلامی
بنیاد بعثت

تقدیم به مادر فداکارم

زهرا سادات آل احمد

نام کتاب: انیس المؤمنین

مؤلف: فاضل الدین محمدبن اسحق بن محمد حموی (ره)

سال نشر: ۱۳۶۳

تیراژ: ۵۰۰۰

ناشر: واحد تحقیقات اسلامی بنیاد بعثت

مرکز پخش: واحد کتاب بنیاد بعثت

تهران ــ خیابان سمیه بین شهید مفتح و فرصت تلفن ۸۲۱۱۵۹

فهرست مطالب

پیش گفتار مصحح

بسم الله الرّحمن الرّحیم

کتاب حاضر – انیس المؤمنین – یکی از متون ارزندهٔ فارسی است که از آغاز عهد صفوی به جای مانده است.

این کتاب در شرح احوال و تاریخ زندگی پیامبر اکرم و خاندان او یعنی فاطمهٔ زهرا و ائمهٔ دوازده گانهٔ شیعه – علیهم السّلام – است که در ضمن آن مطالب تاریخی مهم هم بمناسبت نیز مطرح گردیده. از جمله صفحات بسیاری از کتاب به بیان قیام ابومسلم خراسانی اختصاص یافته است.

از آنجا که این کتاب تاکنون در کمتر فهرستی معرفی شده بود و شرح احوال مؤلف نیز – تا آنجائی که من اطلاع یافته‌ام – در کتابی مسطور نگشته[1]، کتاب ومؤلف در زاویهٔ خمول و گمنامی باقی مانده‌اند.

مؤلف کتاب محمد بن اسحاق بن محمد حموی[2] ملقب به

۱) البته ذکر نام او و یکی از آثارش در بعضی از مآخذ آمده که یاد خواهد شد.

۲) الذریعه شیخ آقا بزرگ (ج ۳ ص ۱۹٤) معجم المؤلفین کحاله (ج ۹ ص ٤۲) اعیان الشیعه عاملی (ج ٤۳ ص ۲۸۷) فوائد الرضویه قمی نیمهٔ دوم (ص ۳۹۳) فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه تهران از دانش‌پژوه (ج ۱۱ ص ۲۱۵۲) و فهرست نسخه‌های

«فاضل الدین» از دانشمندان روزگار شاه طهماسب اول صفوی (سلطنت از ۹۳۰ تا ۹۸٤) بوده و کتاب انیس المؤمنین را در سال ۹۳۸ هجری تألیف می‌نموده است[۳]. کتاب دیگرش منهج الفاضلین را در سال ۹۳۷ نگاشته است[٤]. منهج النجاة را نیز پیش از انیس المؤمنین تألیف نموده. و این بدان معنی است که در سال ۹۳۸ سنّی از او گذشته بوده و دانشمندی صاحب تألیفات بوده است.

باری کتاب انیس المؤمنین پس از تألیف مورد توجه دانشمندان و محققان قرار گرفته، لذا میرلوحی — دانشمند اواخر عهد صفوی ومعاصر با محمدباقر مجلسی — در کفایة المهتدی به نقل فقره‌ای از آن مبادرت ورزیده است (ص ٤ کتاب حاضر).

مؤلّف از دانشمندان شیعه بوده، در تشیع متعصب وآگاه به علم حدیث بوده است. از نثر او پیداست که — احتمالاً — به وعظ نیز می‌پرداخته است. به مآخذ تاریخ اسلام آشنا بوده. از نوشته‌های او پیداست که کتاب‌شناس و پژوهشگر بوده است. وقتی مآخذی را معرفی می کند که دارای امتیازی است شمّ کتاب شناسی او را ملاحظه می کنید. وی در صفحهٔ ۱٦٦ کتاب حاضر می گوید: «محمدبن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری که به تقریب در اول باب اول از ابواب این مختصر... اشارتی به علو رتبت و سمومنزلتش شده در کفایة البرایا فی معرفة الانبیاء والاوصیاء و وقایع از منتهم که کتابی است گرامی و مجلدی است نامی والحال به خط مصنف آن کتاب نزد این کمینه موجود است آورده...».

خطی فارسی از احمد منزوی (ج ٦ ص٤٤١٦). درحالی که در هر دو نسخه خطی اساس چاپ انیس المؤمنین به‌جای حموی «محمودی» ضبط شده است.

۳) ص ۱٤۵ کتاب حاضر.

٤) الذریعه ج ۲۳ ص ۱۹٤.

مؤلف از شاگردان فقیه مشهور شیعه شیخ علی‌بن عبدالعالی مشهور به محقق کرکی بوده است. از استادش و از شاگردی خود چنین یاد می کند:[5] «... شیخنا و مولانا و مقتدانا الشیخ علی‌بن عبدالعالی— ادام الله معالیه و قرن بالمیامن أیّامه و لیالیه— در کتابی که موسوم است به مطاعن المجرمیه آورده...» و «... راقم الحروف که از کمترین تلامذهٔ آن جناب است گوید که...».

امّا دربارهٔ ابومسلم

از گفتهٔ مؤلف پیداست که در دورهٔ او مردم از خواندن و شنیدن اسطوره‌های مربوط به ابومسلم خراسانی ومختار و... لذت می‌برده‌اند. در مجامع عمومی می‌نشسته و افسانه‌پردازان با زبان شیرین و گویای خود اسطوره‌هائی می‌پرداخته‌اند یا پرداخته‌های دیگران را با شرح و بسط بازگو می کرده‌اند[6].

این افسانه‌سرائی و افسانه‌پردازی سابقه‌ای بس طولانی دارد در سدهٔ ششم و پیش از آن خواندن شاهنامه رواج داشته است[7]، چه شده که ابومسلم نامه‌ها و حمزه‌نامه‌ها و مختارنامه‌ها و نظایر این کتابها در کنار شاهنامه خوانده می‌شده؟ و از چه زمان اقبال به خواندن این گونه کتب فزونی یافته؟ مطلبی است که نیاز به پژوهشهای دیگری دارد[8]. ولی آنچه اکنون به ما

۵) کتاب حاضر ص ۱۳۶.

۶) چنان که از متون عهد صفویه برمی‌آید خواندن این قبیل افسانه‌ها در همهٔ دورهٔ صفویه رواج داشته، از جمله نوشتهٔ میرلوحی در مقدمهٔ کفایة‌المهتدی (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرحوم پدرم و نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورا) نشان می‌دهد با همهٔ منعهائی که در آن باب شده این داستانها تا آخر دورهٔ صفویه از رواج برخوردار بوده است.

۷) کتاب النقض، ص ۶۷.

۸) دربارهٔ ابومسلم خراسانی وابومسلم نامه‌ها رجوع شود به «ابومسلم سردار خراسان» نوشتهٔ دکتر غلامحسین یوسفی. تهران. ۱۳۵۶. و دربارهٔ دیگر حماسه‌ها به «حماسه‌سرایی در ایران» از دکتر ذبیح‌الله صفا— تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲.

مربوط می‌شود این که مؤلف سخت خشمگین است که چرا «عوام» به این اکاذیب اقبال نموده‌اند، و شادمان است از این که شاه طهماسب خواندن ابومسلم نامه را منع کرده است. وی می گوید: «... و با آن که نواب غفران پناه قصه خوانان را از خواندن آن قصهٔ باطله منع نموده به شستن دفاتر ضالهٔ ایشان و به تخریب مقبره‌ای که به ابومسلم مروزی نسبت می‌دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت به قصور بی‌قصور جنت، بعضی از قصّاص باز مرتکب آن ناشایست شده به اغوا و اضلال عوام اشتغال می‌نمودند. شاه دین پناه مجدداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هرکس آن قصهٔ کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید»[9].

مؤلف در جای دیگری یادآور می‌شود که شاه اسماعیل صفوی چگونه قبر ابومسلم را در نیشابور تخریب کرده ولی عوام دوباره آن را ساختند تا این که شاه طهماسب مجدداً آن را تخریب نموده است: «راقم حروف گوید عجب حالتی است که ابومسلم مروزی در رومیهٔ مداین کشته شده و تن ناپاك و جثهٔ خبیثهٔ او را در آب انداختند، یکی از جهال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابومسلم نام کرده؛ و عجبتر آن که با وجود آن که شاه جنت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنت، دیگری از جهال به تعمیر آن موضع پرداخته بود وآن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته...»[10].

در جای دیگر از این که مردم «مختارنامه» می‌خوانند ناله دارد و گوید: «قصه خوانان فریبنده، دروغ بسیار اضافهٔ احوال ایشان کرده‌اند و بر مختاربن ابی‌عبیده و ابراهیم‌بن مالك اشتر نیز افسانهٔ بسیار بسته‌اند و آن را «مختارنامه» و «هفتاد و دو خروج» نام کرده و عوام از آن مختارنامه نسخه ها

۹ــ کتاب حاضر، ص ۱۴۱.

۱۰ــ کتاب حاضر، ص ۱۸۲.

گرفته اند و آن را به مثابه کتاب آسمانی و نص فرقانی از کذب وافترا مبرّا و معرّا پنداشتند»[11]

باری شاید یکی از علل رواج ابومسلم نامه‌ها و مختارنامه‌ها در کنار شاهنامه این بوده که علمای دین مردم را از شنیدن و خواندن داستانهای شاهنامه و رستم و سهراب و... منع می کرده‌اند که داستانهای گبرکان است از این جهت ابومسلم نامه‌ها و مختارنامه‌ها و... که رنگ مذهبی داشته نیز رواج گرفته است و شاید در دوره‌هایی بیش از شاهنامه خوانده می‌شده. ولی چرا شاهنامه و ابومسلم‌نامه و مختارنامه و نظایر اینها خوانده می‌شد؟ پرواضح است که یکی از علل اساسی این امر، شیوع ظلم و فساد بوده و مردم آرمانهای خودرا در رستم یا ابومسلم یا مختار جلوه گر می کرده و می‌دیده‌اند وتسکینی بر دردهایشان که همانا ظلم و بی‌عدالتی بوده است محسوب می داشته اند. در این باره صاحب‌نظران بحثها کرده اند. مقصود در اینجا اشاره‌ای بیش نیست.

باری، حموی از این موضوع خشمگین است، به این جهت بیش از پنجاه صفحه از کتاب خود را به بیان حال و طعن و لعن ابومسلم پرداخته. در این میان فتوای محقق کرکی در لعن ابومسلم بسیار جالب است[12] و در کمتر مأخذی یافته می شود.

با همهٔ اینها جالب است که عبدالجلیل قزوینی رازی —چند قرن قبل از حموی— در کتاب نقض در دو مورد ابومسلم مروزی را به عنوان یکی از شخصیتهای شیعی معرفی می کند و می گوید: «غرض آن است که تا معلوم شود تقریر خلافت ولدالعباس. بومسلم شیعی کرد»[13] و «بومسلم مرغزی که بلعبباس سفاح را از کوفه بیاورد به بغداد و به خلافت بنشاند ولعنت

۱۱) کتاب حاضر، ص ۱۱۷.

۱۲) کتاب حاضر، ص ۱۸۸—۱۸۹.

۱۳) کتاب النقض، ص ۱۶۰.

امیرالمؤمنین از جهان برداشت و خلافت از بنی امیه و مروانیان فروگشود، هم شیعی و معتقد بوده است»[۱۴].

به هرحال مقصود از این چند سطر بیان برخی از وجوه و خصائص کتاب ماست وگرنه رد و قبول مطالبی دربارهٔ ابومسلم، موردنظر ما نیست.

تألیفات حموی

۱ــ کتاب حاضر یعنی انیس المؤمنین. مؤلف در اوایل سال ۹۳۸ به تألیف این کتاب سرگرم بوده.[۱۵] آقای احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی این کتاب را معرفی کرده و دو نسخه از آن نشان داده است[۱۶] (ج ٦ ص ٤٤١٦). دربارهٔ نسخه‌های اساس چاپ انیس المؤمنین در صفحات آینده سخن خواهیم گفت.

۲ــ منهج الفاضلین فی معرفة الائمة الکاملین. مؤلف درچهار مورد از این کتاب در انیس المؤمنین نام برده[۱۷] و آن کتابی است «مشتمل بر ادلهٔ امامت ائمهٔ اثنی عشر و براهین و بطلان امامت غیر ایشان»[۱۸].

شیخ آقا بزرگ طهرانی در الذریعه کتاب مذکور را چنین معرفی کرده است: «منهج الفاضلین فی معرفة الائمة الکاملین فارسی مبسوط فی الامامة، للشیخ محمدبن اسحاق‌بن محمد الحموی المدعو بفاضل الدین الابهری. وفی اوله فهرس مبسوط ولما کان لقبه فاضل الدین والباب الثانی من الکتاب فی ادلة الامامة، مرتبا علی خمس مناهج سماه منهج الفاضلین و رتّبه علی مقدمة و خمسة ابواب و خاتمة، اثبت فیها حقیّة الامامیة و اقام البراهین العقلیة والنقلیة

۱۴) کتاب النقض، ص ۲۱۵.　　۱۵) کتاب حاضر، ص ۱٤٥.

۱٦) این دو نسخه متعلق است به کتابخانهٔ جامع گوهرشاد مشهد و کتابخانهٔ امیرالمؤمنین در نجف. ولی برای این جانب دسترسی به دو نسخهٔ فوق ممکن نگردید.

۱۷) انیس المؤمنین صفحات ۱، ٤٧، ٤٨، ٥٠.

۱۸) کتاب حاضر، ص ۱.

علی امامة علی‌بن ابی‌طالب و سایر الائمة(ع) و بطلان من عداهم مع ذکر بعض المطاعن و تعیین بعض المناقب الموضوعة، فرغ منه سنة سبع و ثلاثین و تسع مائة (۹۳۷) کما یظهر من مادة تاریخه، قوله: سال تالیف این کتاب کریم— منهج مذهب امامی شد».

۳ــ منهج النجاة که «دفتری است محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سیدالمرسلین و حضرات ائمهٔ معصومین علیهم صلوات الله الملك المبین و واقعات زمان ایشان»[۱۹]. مؤلف در انیس المؤمنین سیزده‌بار از منهج النجاة نام برده است. کتاب فوق در ذریعه معرفی نشده.

مآخذ مؤلف

مؤلف در مطاوی این کتاب برخی از مآخذ خود را نشان داده است که عبارتند از:

۱) کفایة البرایا فی معرفة الانبیاء والاوصیاء و وقایع از منتهم تألیف محمدبن الحسین بن الحسن البیهقی معروف به قطب‌الدین کیدری.

۲) امالی صدوق.

۳) فضائل (مائه) ابن شاذان.

۴) مقصد اقصی.

۵) حلیة الاولیاء حافظ ابونعیم اصفهانی.

۶) کتابی از ثعلبی‌بن مردویه.

۷) ملل ونحل شهرستانی.

۸) مباهج المهج فی مناهج الحجج تألیف قطب‌الدین کیدری.

۹) بهجة المباهج فی تلخیص مباهج المهج تألیف قطب‌الدین کیدری ترجمه از ابوسعید حسن‌بن حسین شیعی سبزواری.

۱۰) کشف الغمه.

۱۹) کتاب حاضر، ص۱.

۱۱) شرح صغیر بر نهج البلاغه تألیف قطب الدین کیدری.
۱۲) من لایحضره الفقیه.
۱۳) تهذیب شیخ طوسی.
۱٤) ادیان و ملل تألیف عبدالله بن موسی بن احمد بن محمد بن علی الرضا.
۱۵) مظهر العقاید.
۱٦) دروس شیخ شهید.
۱۷) مطاعن المجرمیه از علی بن عبدالعالی (محقق کرکی).
۱۸) روضهٔ کافی.
۱۹) نهج الحق علامهٔ حلی
۲۰) مروج الذهب و معادن الجوهر.
۲۱) الانباء فی تاریخ الخلفاء.
۲۲) ترجمهٔ تاریخ طبری.
۲۳) تفسیر قرآن بیضاوی.
۲٤) عیون الاخبار صدوق.
۲۵) مجالس و محاسن شیخ مفید.

روش تصحیح

چنان که گفته شد مؤلف در تألیف کتابش از مآخذ بسیاری سود جسته و متن بسیاری از احادیث را به عربی روایت و نقل کرده است. مصحح تا آنجا که برایش میسور بود مآخذ را یافته و منقولات این کتاب را با اصل چاپ شده یا خطی آن منابع مقابله نمود. و چون کتاب حاضر، یك کتاب تاریخی است اسامی اشخاص واماکن بسیاری در نسخه‌های ما نادرست یا تصحیف شده بود که با مراجعه به کتب تاریخ مهم مثل کامل ابن اثیر صورت صحیح اسامی در این کتاب ثبت شد. در این قبیل موارد از نسخه بدل دادن احتراز شد.

اسامی کتب وامکنه تا آنجا که ممکن بود از فهرستها و کتب جغرافیا یافته شد و توضیحشان در زیر صفحه درج گشت.

مؤلف پس از ذکر نام خلفای سه گانه و خلفای اموی و عباسی، همیشه کلمات نفرین‌آمیزی یاد کرده است؛ مصحح این گونه کلمات را پس از نام خلفای را شدین حذف نمود تاکتاب برای همه قابل استفاده باشد و به صورت یك مأخذ تاریخی بتواند مورد رجوع قرار بگیرد.

چون رسم الخط دو نسخهٔ ما امتیازی نداشت بنابراین کوشش شد تا رسم الخط امروزی در این چاپ رعایت شود.

نسخ اساس طبع

کتاب حاضر را براساس دو نسخهٔ خطی به چاپ رساندم که هر دو متعلق به کتابخانهٔ پدرم مرحوم علامه میرجلال الدین محدّث ارموی است. هر دو نسخه به اندازهٔ یك صفحه از آغازشان افتاده است ولی ازآخرکاملند و هیچیك از دو نسخه تاریخ کتابت ندارند. شباهت فراوان دو نسخه نشان می دهد که یکی از روی دیگری رونویس شده است. دیگر خصوصیات آنها به شرح زیر است:

۱ــ نسخهٔ الف: به قطع ۲۱/۵×۱۴/۵ سانت. کاغذ فرنگی. جلد مقوائی ضربی میشن سیاه. دارای ترنج و نیم ترنج. این نسخه را اصل قرار داده کتاب را از روی آن رونویس کردم و بعد به مقابلهٔ آن با نسخهٔ دوم پرداختم.

۲ــ نسخهٔ ب: به قطع ۲۰/۵×۱۴ سانت کاغذ فرنگی. جلد تیماج یك لا.

° ° °

به این مطلب اذعان دارم که اگر تصحیحات ارزندهٔ برادر عزیزو ارشدم آقای علی محدّث نبود کتاب حاضر هرگز به این صورت منقح به چاپ نمی رسید. از ایشان صمیمانه سپاسگزارم.

از برادر عزیز دیگرم آقای سید عباس محدّث نیز که در تصحیح

مطبعی این کتاب مددکارم بود متشکرم.

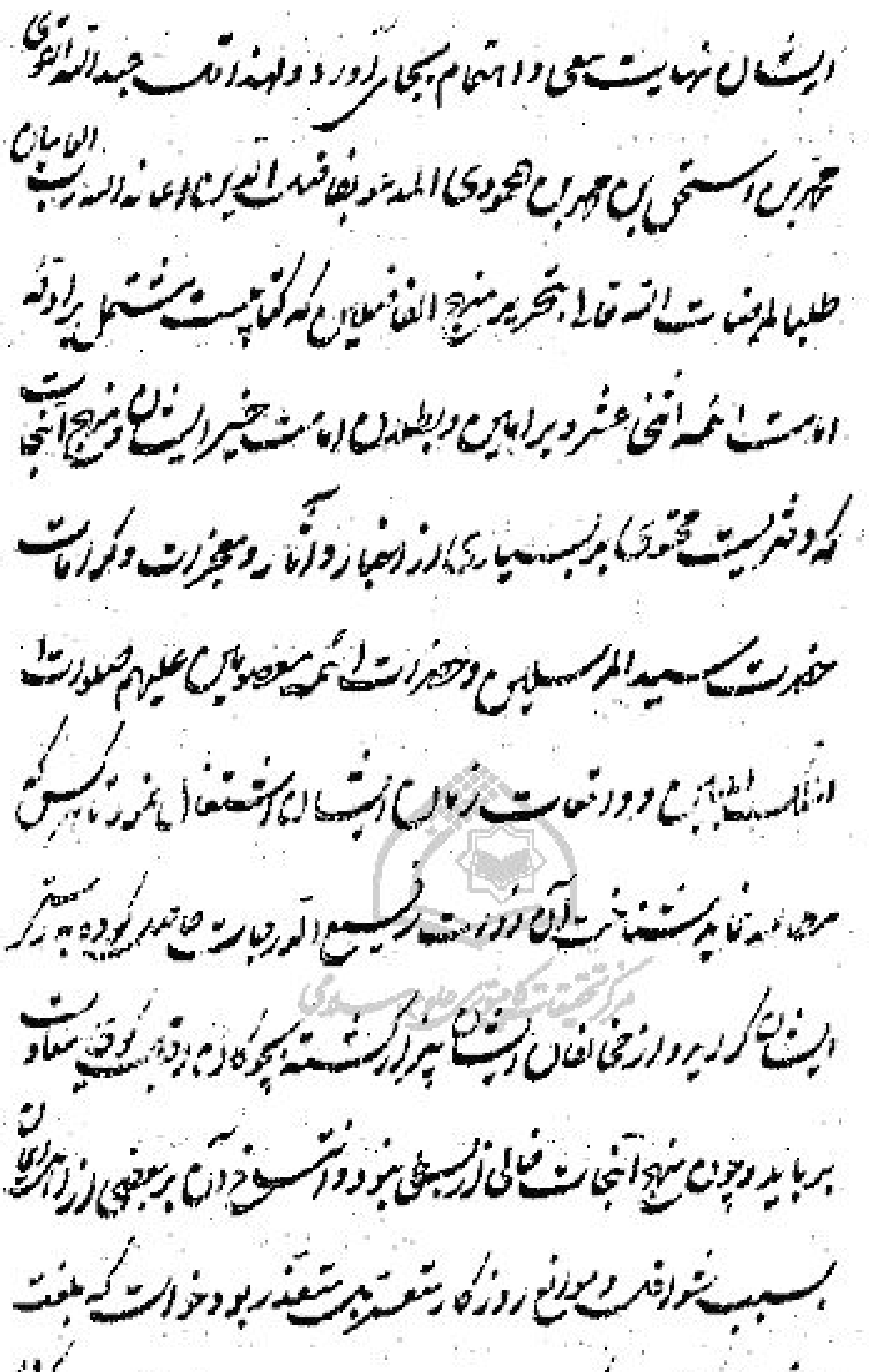
اگر سهو و خطائی یا لغزش و اشتباهی در کتاب حاضر دیده شود از خوانندگان محترم پوزش می‌طلبم چه فما ابرء نفسی فانی بشر. و آخردعواهم ان الحمدلله رب العالمین.

میرهاشم محدّث

تهران اسفندماه ۱۳۶۲

ایشان بخصلت سعی و اهتمام بجای آورد ولهذا اقل عباد الله القوی محمد بن اسحق بن
محمد الحمودی الملقب بفاضل الدین اعانه الله رب العالمین طلبا لمرضات الله تعالی
بتحریر منهج الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادلّهٔ امامت ائمهٔ اثنی عشر و براهین
وبطلان امامت غیر ایشان و منهج النجات کرده ترتیب مُحتوی بر بیان برخی از
اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سید المرسلین و صفات ائمهٔ
معصومین علیهم صلوات الله الملک المبین و واقعات زمان ایشان اشتغال
نمود تا هر کس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدرجات حاصل
گردد بدوستی ایشان گراید و از مخالفان ایشان بیزار گشته بچوگان اقبال
گوی سعادت بُرباید چون منهج النجات خالی از عجمی بود و از نساخ آن بعضی
از اهل ایمان بسبب شواغل و موانع روزگار متعسر بلکه متعذر بود
خواست که بلغت عجم مختصری تالیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم
از فحاوی آن معلوم گردد پس در آن شروع نمود و آنرا بانیس المؤمنین موسوم
ساخته مرتب بر مقدمه و دوازده باب و خاتمه :: مقدمه در ذکر
مجملی از حالات حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه و آله افضل
الصلوات و اکمل التحیات   اول چیزی که خالق بی آلت و واهب ملک

صفحهٔ اول از نسخهٔ «الف»


ایشان نهایت سعی و اهتمام بجای آورده و لهذا این عبد الله القوی
محمد بن اسحق بن محمد بن [illegible]
طلبا لمرضات الله تعالی بتحریر منهج الفاضلین که کتابیست مشتمل بر ادله
امامت ائمه اثنی عشر و براهین بر بطلان امامت غیر ایشان و منهج آنچه ثابت
که در شریعت محمدی [illegible] بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات
حضرت سید المرسلین و حضرات ائمه معصومین علیهم صلوات الله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفحهٔ اول از نسخهٔ «ب»

[بسم الله الرحمن الرحیم]

........[1] ایشان نهایت سعی و اهتمام به جای آورد، و لهذا اقلّ عباداللّه القوی، محمدبن اسحق بن محمّد المحمودی المدعوّ بفاضل الدّین ــ اعانه اللّه ربّ العالمین ــ طلباً لمرضات اللّه تعالی، به تحریر «منهج الفاضلین» که کتابی است مشتمل بر ادلهٔ امامت ائمهٔ اثنی عشر، و براهین بطلان امامت غیرایشان؛ و «منهج النّجاة» که دفتری است محتوی بر بسیاری از اخبار و آثار و معجزات و کرامات حضرت سیّدالمرسلین و حضرات ائمّهٔ معصومین ــ علیهم صلوات اللّه الملک المبین ــ و واقعات زمان ایشان، اشتغال نمود؛ تا هرکس که مطالعه نماید شناخت آن ذوات رفیع الدّرجات حاصل گردد، [و] به دوستی ایشان گراید؛ و از مخالفان ایشان بیزار گشته، به چوگان اقبال گوی سعادت برباید.

و چون «منهج النّجاة» خالی از بسطی نبود، و انتساخ آن بر بعضی از اهل ایمان به سبب شواغل و موانع روزگار متعسّر، بل متعذّر بود، خواست که به لغت عجم مختصری تألیف نماید که مجمل احوال چهارده معصوم از فحاوی آن معلوم گردد. پس درآن شروع نمود [ه]، به «انیس المؤمنین» موسوم ساخت؛ مرتّب بر مقدّمه ای، و دوازده باب، و خاتمه ای.

۱) هردو نسخه از اینجا شروع میشود.

مقدّمه

در ذکر مجملی از حالات حضرت سیّدالمرسلین و خاتم النّبیّین علیه وآله افضل الصّلوات واکمل التّحیات

بدان که اوّل چیزی که خالق بی آلت و واهب بی ملالت ــ تعالی شأنه و تعظّم برهانه ــ خلق فرموده، نور موفور السّرور حضرت محمّد مصطفی ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ بود؛ و چون حضرت باری ــ عزّاسمه ــ آدم را بیافرید، آن نور را در آدم ــ علیه السلام ــ به ودیعت گذاشت؛ پس، از او متّصل شد به رحم حوّا ــ علیها السلام ــ، و از او انتقال یافت به صلب شیث ــ علیه السلام ــ و همچنین از اصلاب طیّبه به ارحام طاهره، واز ارحام طاهره به اصلاب طیّبه، تا به عبدالمطّلب رسید.

عبدالمطّلب در خواب دید که به او گفتند که فاطمهٔ بنت عمرو را به نکاح خود درآور. چون او را بخواست، آن نور بر دوقسم شد؛ به دومرتبه به فاطمه بنت عمرو نقل کرد. از قسمی که مرتبهٔ اولیٰ به او منتقل شد ابوطالب به وجود آمد؛ و از قسمی که مرتبهٔ ثانیه انتقال یافت عبدالله متولّد گردید؛ و آن نور در جبین عبدالله و ابوطالب هویدا بود.

پس حضرت رسالت پناه از عبدالله، و حضرت ولایت دستگاه از ابوطالب بوجود آمد، و حدیث صحیح «أنا وعلیّ من نور واحد» مؤیّد این حال، و مصدق این مقال است. و چون نور حضرت رسالت پناه بنابر مصدوقهٔ

«فاطمةُ بضعةٌ منّی» به حضرت سیّدة النّساء انتقال یافت، و با نور حضرت شاه اولیا به حکم «مَرجَ البَحرَینِ یَلتَقیان» [۱] آمیخته شد، از آن هردو نور به مقتضای «یَخرُجُ مِنهُما اللّؤلؤ وَالمَرجان» [۲] آن دو گوشوارهٔ عرش رحمان به وجود آمدند؛ و آن نور به سایر ائمّهٔ معصومین ــ علیهم السلام ــ انتقال یافت.

اکنون معدن آن نور حضرت قائم آل محمّد علیه الصلوة والسلام است؛ چه [۳] به مقتضای «لَولاکَ لَما خَلَقتُ الأفلاک» خلو زمانه از نور محمّدی ممتنع است، و عالم به برکت آن نور قائم است. چنانکه حضرت رسول اللّه ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فرمود: «هذا الامرُ لاینقَضی حَتّی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلّهم من قریش» یعنی: «امر دین و مردمان باقی است، تا بگذرد در میان ایشان دوازده خلیفه که همه از قریش باشند».

و چون دنیا از فیض نور محمّدی که به مهدی ــ علیه السلام ــ انتقال یافته عاری شود، به موجب فرمودهٔ «فلا خیرَ فی العیش بعدَالمهدی» سلسلهٔ انتظام دنیا منقطع گردده. و در تورات مسطور است آنچه خلاصهٔ ترجمهٔ آن این است که حق تعالی فرمود که قبول کردم من نماز و دعای اسماعیل را، و او را برکت و نموّ و افزونی دادم، و بسیار گردانیدم عدد او را به واسطهٔ «مادماد»، یعنی «محمّد»؛ و زود باشد که بیرون آورم از نسل او دوازده امام را که هر یک ملکی باشند، و بدهم او را گروه بسیار. واین دلیلی است از دلایل نبوّت احمد مختار، و امامت دوازده امام عالی مقدار ــ علیهم صلوات اللّه الملک الجبّار ــ.

۱) آیهٔ ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ الرّحمن.
۲) آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ الرّحمن.
۳) از اینجا تا ستارهٔ بعد را بعینه میر لوحی سبزواری، با قید نام مؤلف این کتاب، در اربعین خود که موسوم است به «کفایة المهتدی فی معرفة المهدی» نقل نموده. (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مرحوم پدرم).

فصل

در ذکر نسب مکرّم سیّد ولد آدم صلّی الله علیه وآله وسلّم

هُوَ محمّدبن عبداللّه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن النّضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معدّ بن عدنان؛ تا به اینجا متفق علیه است. وازاینجاتابه آدم مختلف فیه؛ ومع ذلک علمای انساب و جمهور مورّخین بلکه طوایف خلق متفقند که اسماعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث ـ علیهم السلام ـ در سلک آباء و اجداد عظام حضرت خیرالانام تا به آدم ـ علیه السلام ـ انتظام دارند. و در بعضی روایات است که عدنان پسر ادبن ادبن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم بن تارح بن ناحور بن اساروع بن ارعو بن فالغ بن غابر، وهُوَ هودالنبیّ بن سالغ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ، وهُوَادریس النّبیّ بن یرد بن مهلاهل بن قینان بن انوش بن شیث بن ابی البشر آدم صفی الله است؛ صلوات الله علیهم اجمعین.

و مادر آن حضرت، آمنه بنت وهب بن عبدمناف بن زهرة بن کلاب بن [مرّة بن] کعب [است. پس نسب والدین ماجدین آن جناب در کلاب بن مرّة][۴] متّصل می گردد. والسّلام.

فصل

در ذکر بعضی از حالات آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلّم از وقت ولادت تا هنگام بعثت

به روایت مشهور، قبل از ولادت آن حضرت والد ما جدش عبداللّه در مدینه وفات یافت، و در شب ولادت آن حضرت، کسری تمام به ایوان کسری

۴) فقط در نسخهٔ «ب».

رسید؛ و آتشکدهٔ فارس که مدّت هزار سال بود که خمود به آن راه نیافته بود فرو نشست؛ و آب در یاچهٔ ساوه معدوم گشت؛ و در وادی سماوه[5] آب، فیضان نمود. و روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاوّل بود، وقت طلوع شمس، که آن خورشید سپهر رسالت جهان را از نور پرتو جمال خود منوّر گردانید، و بعد از چند روز حلیمهٔ سعدیه به شرف ارضاع آن حضرت مشرف شده، آن درّ بحر سعادت را به قبیلهٔ خود برده شیر می داد، تا به حدّ فطام رسید. و چون شش ساله شد آمنه خاتون وفات یافت؛ و چون به هشت سالگی رسید عبدالمطلب فوت شد؛ و ابوطالب به کفالت آن حضرت مشغول گردید. و در سیزده سالگی با ابوطالب سفر شام اختیار نمود تا به دیر «بُحیراء راهب» که در حوالی بصری[6] بود رفت؛ و از آنجا به التماس بحیراء مراجعت فرمود. و در بیست و پنج سالگی خدیجه خاتون را به حبالهٔ نکاح درآورد. و چون آن جناب به سی سالگی رسید، امیرالمؤمنین علی ــ علیه السلام ــ در حرم کعبه از مادر متولّد گردید.

فصل

در ذکر ولادت آن مهر سپهر امامت وخلافت

ولادت مقرون به سعادتش، در روز جمعه سیزدهم رجب بوده، بعد از عام الفیل به سی سال، که سال سی ام باشد از ولادت حضرت رسالت پناه ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ و آن حضرت در اندرون خانهٔ کعبه متولّد شده، و آن چنان بود که والدهٔ ماجده اش یعنی فاطمهٔ بنت اسد به طواف کعبه مشغول بود که علامت زادن براو ظاهر شد. گفت: یاربّ بدرستی که من ایمان دارم به تو و به آنچه آمده است از نزد تو به پیغمبران تو؛ و من باور دارنده و تصدیق کننده ام جدّ خودم ابراهیم خلیل ــ علیه السلام ــ را، آن که او خانهٔ

۵) و بادیة السماوة التی هی بین الکوفة والشام (معجم البلدان).

٦) یاقوت در «معجم البلدان» گفته: «بصری فی موضعین بالضم والقصر، احداهما بالشام من اعمال دمشق، وهی قصبة کورة حوران مشهورة عندالعرب قدیماً و حدیثاً ....، و بصری ایضاً من قری بغداد قرب عکبرا...».

کعبه را بنا کرده است، ای پروردگار من! به حقّ بنا کنندهٔ این خانه یعنی ابراهیم ــ علیه السلام ــ و به حقّ این فرزندی که در بطن من است، که این ولادت را برمن آسان کن.

پس چون فاطمهٔ بنت اسد این دعا فرمود، در کعبه گشوده شده آوازی آمد که درآی ای فاطمه، پس فاطمه به اندرون کعبه رفت، و آن در بسته گردید. و در بعضی از روایات است که دیوار خانهٔ کعبه شکافته شد، و چون فاطمه به درون رفت، آن دیوار بهم باز آمد. جمعی که آنجا حاضر بودند هرچند خواستند که قفلِ درِ کعبه را بگشایند نتوانستند؛ دانستند که از امر حق تعالی است. و در روز چهارم فاطمهٔ بنت اسد از خانهٔ کعبه بیرون آمد و حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ را در بر داشت. پس فاطمه گفت: «مرا فضیلت است بر دیگر زنان، از برای آنکه آسیه زن فرعون عبادت کرد خدای تعالی را در خفیه، درجایی که خدای تعالی دوست نمی دارد که او را عبادت کنند درآن طور جایی مگر برسبیل اضطرار؛ و مریم بنت عمران درخت خرما را بجنبانید در محلّ ولادت عیسی ــ علیه السلام ــ تا بخورد از آن خرمای چیده؛ و من در خانهٔ خدا شدم و خوردم از میوه ها و روزیهای بهشت. و چون خواستم که بیرون آیم، هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را علی نام کن، که او علیّ و بلندمرتبه است. و حق تعالی که علیّ الاعلاست، می گوید که اسم او را از اسم خود مشتقّ ساخته ام، و تأدیب نموده ام او را به ادب خود، و واقف گردانیده ام او را بر علوم غامضهٔ خود؛ و او آن کسی است که بشکند بُتان را در خانهٔ من و اذان گوید بر پشت خانهٔ من، و تقدیس و تحمید من به جای آورد. پس خوشا او را و دوستان و مطیعان امر او را، و وای مردشمنان و عاصیان امر او را.

شیخ [ابو] علی طبرسی ــ رحمة الله علیه ــ در کتاب «اعلام الوری» می فرماید که[۷] «لم یولد [قط] فی بیت الله مولودٌ سواه [لا] قبله ولابعده وهذه فضیلة خصّه الله تعالی [بها] اجلالاً لمنزلته ومحلّه واعلاءً

۷) «اعلام الوری»، چاپ سنگی، ۱۳۱۲، به قطع وزیری بزرگ، ص ۹۳.

لمرتبته.»

یعنی: «در کعبه هرگز مولودی متولّد نشد سوای آن حضرت، نه پیش از آن حضرت و نه بعد از آن حضرت؛ و این فضیلتی است که مخصوص گردانیده است حضرت الله تعالی آن سرور را از روی بزرگ گردانیدن منزلت وجای او را، و بلند گردانیدن مرمرتبه آن حضرت را».

وچون فاطمهٔ بنت اسد به خانه آمد، پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله وسلّم ـ حاضر گردید و حضرت امیر ـ علیه السلام ـ را در طشت گذاشته، فاطمهٔ بنت اسد آب می ریخت، و پیغمبر می شست؛ و چون جانب راست او شسته شد، بی آنکه کسی او را بگرداند، به طرف دیگر گشت. حضرت رسالت پناه بگریست؛ فاطمهٔ بنت اسد سبب گریه را پرسید، فرمود که: چون من فوت شوم، این مولود مباشر غسل من شود، و من در زیر دست او از پهلویی به پهلویی خواهم گشت، بی آنکه کسی مرا بگرداند. و آن جناب حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را بغایت دوست داشتی، و فاطمهٔ بنت اسد را گفتی که گهوارهٔ او را نزدیک فراش من بنه. و اکثر اوقات تربیت آن حضرت به دست مبارک خود می فرمود، و او را می شست و گهوارهٔ او را می جنبانید و شیر به گلوی مبارکش می چکانید، و او را بر گردن و سینهٔ خود می نشانید، و با او سخنان نشاط انگیز می گفت؛ و می فرمود که: این برادر و ولی و ناصر و برگزیده و وصیّ و شوهر دختر و امین و خلیفهٔ من است؛ و همیشه او را بر دوش می گردانید، به هر جا می رفت از کوهها و وادیها، و تربیت و شفقت و عاطفت دربارهٔ آن حضرت به جای می آورد.

فصل

درذکرمجملی ازحالات حضرت رسالت ازاوان بعثت تازمان هجرت

چون حضرت رسالت پناه به چهل سالگی رسید، جبرئیل در کوه حرا برآن حضرت نازل شده، آن جناب برکافّهٔ خلق مبعوث گشت؛ و جبرئیل حدود نماز را برآن سرور تعلیم داد؛ و حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ درآن وقت ده ساله بود و در نماز با پیغمبر موافقت می نمود.

و در کتاب «مجالس» و «محاسن»* شیخ مفید مسطور است که:
«إنَّ أباطالبٍ مَرَّعلی رسولِ الله ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ وهو یُصلّی و علیٌّ إلیٰ جانبِهِ فلمّا سَلّم قال: ماهذا یا ابنَ أخی؟ فقالَ له رسولُ الله ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ: شیء أمَرنی به رَبی یُقرِّبُنی إلیه، فقال لابنه جعفر: یا بُنیَّ صَلِّ جناحَ ابنِ عمّک، فصَلّی رسولُ اللهِ بعلیّ و جعفر یومئذٍ فکانت أوّل صلاة جَماعة فی الاسلام.»

یعنی: «به درستی که ابوطالب گذشت بر پیغمبر ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ و آن حضرت نماز می کرد، و حضرت مرتضی علی در پهلوی آن حضرت بود. پس چون سلام نماز داد، ابوطالب گفت: چیست این امری که به آن مشغول بودی ای پسر برادر من؟ پیغمبر با او گفت که این چیزی است که امر کرده است مرا به آن پروردگار من، تا نزدیک گرداند به جوار رحمت خود مرا؛ پس گفت ابوطالب به پسر خود جعفر که ای پسرک من، بپیوند به بال پسرعمّت ــ کنایه به آنکه در پهلوی او تو هم به نمازقیام نمای ــ پس نماز گزارد پیغمبر ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ با علی ــ علیه السلام ــ و جعفر. واین اوّلین نماز جماعت بود در اسلام».

و هم در سال اوّل از بعثت، خواجهٔ عالم به تبلیغ رسالت اشتغال نمود. مروی است از طرق عامّه و خاصّه که چون آیهٔ «وانذرعشیرتک الاقربین»[۸] نازل شد، سیّد عالم ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ بنی عبدالمطلب را در سرای ابوطالب حاضر کرد، و ایشان چهل مرد بودند. فرمود که به جهت ایشان از یک ران گوسفند و یک صاع گندم طعامی ساختند. مجموع از آن طعام سیر خوردند، وهنوز از آن مقداری باقی بود. آنگاه پیغمبر ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که: «یا بَنی عبدالمّطلب إنّ الله بَعَثَنی إلی الخلق کافّةً و بَعَثَنی إلَیکُم خاصّةً فقال و أنذر عشیرتک الأقربین وَ انا أدعُوکم إلی کلمتَینِ خفیفتَینِ علی اللّسانِ الثَقیلتَین فی المیزانِ تملکون بهما العربَ والعجمَ و

*) در بارهٔ اینکه مجالس و محاسن نام دو کتاب است یا یك کتاب، و نسبت آنها به شیخ مفید، رجوع شود به مآخذ کتابشناسی، و نیز مقدمهٔ کتاب الأمالی به تصحیح حسین استاد ولی و علی اکبر غفاری.
۸) آیهٔ ۲۱۴ سورهٔ مبارکهٔ شعراء.

تنقادلكم بهما الأمم و تدخلون بهما الجنّة و تنجون بهما من النّار شهادة أن لا اله الاّ اللّه و أنّي رسول‌اللّه فمن يجبني الى هذا الأمر و يوازرني على القيام به يكن أخي و وصيّي و وزيري و وارثي و خليفتي من بعدي.»

يعني: «ای اولاد عبدالمطّلب به درستی که حق تعالی مبعوث ساخته است مرا بر کافّهٔ خلق عموماً، و برانگیخته است مرا برشما خصوصاً؛ و فرمود که انذار نمای خویشان خود را و من شما را می خوانم به دو کلمه که سبک و آسانند بر زبان، و گرانند در ترازوی اعمال ــ یعني متضمّن ثواب بسیارند ــ که مالک می شوید به آن دو کلمه ملک عرب و عجم را، و جمیع امتها را به آن دو کلمه مطیع ومنقاد خود می گردانید و به سبب آن دو کلمه به بهشت داخل می شو یدوازاتش دوزخ نجات می یابید؛وآن دو کلمه اقرارآوردن و گواهی دادن است بر یگانگی خدای تعالی و رسالت من. پس هر که اجابت نماید مرا در این کار،و مدد دهد مرا تا قیام نمایم به امر رسالت، برادر من باشد، و وصي و وزیر و وارث و خلیفهٔ من بعد از من.»

پیغمبر چون این سخنان را تمام کرد، هیچکس از ایشان جواب نداد. مرتضی علی ــ علیه السلام ــ فرمود که: «أنا یا رسولَ اللّهِ أُوازِرُکَ علیٰ هذاالامر.» یعني: «یا رسول اللّه من تورامعاونت می نمایم بر این کار.»پیغمبر ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود: «بنشین یاعلی»، و مرتبهٔ دیگر همان سخن را فرمود. حضرت امیرالمؤمنین دیگر باره برخاست و فرمود که: «یا رسول اللّه انا اوازرک علی هذاالامر» پیغمبر ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که: «اجلس فأنت أخي و وصیّي و وزیري و خلیفتي من بعدی» یعنی «بنشین که تو برادر مني و وصي و وزیر و وارث مني و جانشین مني بعد از من.»

پس قریش برخاستند و از روی استهزاء با ابوطالب گفتند که تهنیت باد تورا که به دین پسر برادرت درآمدی، و اوپسر تورا برتو امیر ساخت؛ و متفرّق شدند. و این نیز دلیلي است برامامت و خلافت حضرت امیرالمؤمنین علي ــ علیه السلام ــ.

در سال پنجم از بعثت، حضرت سیدة النساء فاطمهٔ زهرا از خدیجه خاتون به وجود آمد. محمّدبن الحسین بن الحسن الامیّ البیهقی الکیدری در «کفایهٔ برایا»[۹] آورده به اسناد متّصل از مفضل بن عمرو که گفت: «حضرت صادق ـ علیه السلام ـ را پرسیدم که ولادت فاطمه چگونه بوده است؟ آن حضرت فرمود که چون خدیجه خاتون به حبالهٔ نکاح پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله وسلّم ـ درآمد، زنان قریش از او ببریدند و نزدیک وی نمی شدند، و هیچ زن را به نزدیک او نمی گذاشتند، و خدیجه خاتون متوحّش و محزون گردید، و چون به فاطمه ـ علیها السلام ـ حامله شد، فاطمه ـ علیها السلام ـ در بطن او با او سخن گفتی و او را تسلّی دادی و به صبر ترغیب نمودی، و خدیجه خاتون این امر را پنهان می داشت. تا روزی حضرت رسول ـ صلی الله علیه وآله وسلّم ـ به حجره درآمد. شنید که خدیجه با فاطمه سخن می گفت. گفت: یا خدیجه با که سخن می گویی؟! گفت: این فرزند که در شکم دارم با من سخن می گوید و مرا انس می دهد. پیغمبر ـ صلی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که یا خدیجه اینک جبرئیل مرا بشارت می دهد که این فرزند دختری است پاک و مطهّر و بامیمنت؛ و جبرئیل می گوید که یا محمّد خدای تعالی نسل تو را از او پدید آورد، و از نسل او خواهند بود امامان، که حضرت حق تعالی ایشان را خلفای خود گرداند در زمین، بعد از آنکه مدّت وحی بگذرد.»

و چون خدیجه را وقت ولادت نزدیک رسید، کس فرستاد به نزد زنان قریش که بیایید تا کار من کفایت کنید. جواب گفتند که: ما را نافرمانی کردی وزن محمّد ـ که یتیم ابوطالب است ـ شدی، که درویش است و هیچ ندارد؛ ما نیز امروز نزد تو حاضر نشویم. خدیجه غمناک شد، که ناگاه چهار زن گندمگون بلند بالا [که] به زنان بنی هاشم شبیه بودند، به درون حجره درآمدند. یکی از ایشان گفت: «ای خدیجه، اندوهگین مباش که ما

۹) صاحب ذریعه کتاب «کفایة البرایا فی معرفة الانبیاء و الاولیاء» تألیف قطب الدین کیدری، را معرفی نموده است.

رسولان پروردگار توایم؛ من ساره‌ام؛ و این آسیهٔ بنت مزاحم رفیق تو در بهشت؛ و این دیگر مریم بنت عمران؛ و این یک کلثوم* خواهر موسی بن عمران؛ خدای تعالی ما را فرستاده تا تورا یاری دهیم.» پس یکی از جانب راست او نشست و یکی از جانب چپ، و یکی در پیش روی و چهارم در پس پشت. و فاطمه پاک وپاکیزه به وجود آمد. وچون به زمین رسید، نوری از او ساطع گردید، چنانکه خانه های مکّه روشن شد، و آن نور به شرق و غرب عالم رسید، و ده تن از حورالعین درآمدند؛ هر یکی طشتی و ابریقی پراز آب کوثر آوردند.

پس آن زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود فاطمه را به آب کوثر بشست و در خرقه ای که سفیدتر از شیر و خوشبوتر از عنبر بود بپیچید؛ و خرقهٔ دیگر مثل آن برسرش افکند؛ بعد از آن فاطمه به سخن درآمد و گفت: «أشهدأن لااله الاّ اللّه وأشهد أنّ محمّداً رسول اللّه أبي سيّدالانبياء وأنّ بعلي سيّدالاوصياء و ولدي سادة الأسباط.» پس برآن زنان سلام کرد و هر یک را به نام خواند و ایشان در روی او می خندیدند و حورالعین را بشارت می دادند به ولادت فاطمه ــ علیها السلام ــ؛ و در آسمان نوری به غایت روشن پدید آمد که فرشتگان پیش از آن ندیده بودند. وآن زنان به خدیجه گفتند که فراگیر فاطمه را، به درستی که طاهره و مطهّره و زکیّه و میمونه است، و حق تعالی برکت فرموده در نسل او، و اولاد او را پاک وپاکیزه گردانیده است از جمیع معایب. پس خدیجه او را بستد و به غایت شادمان بود، وپستان در دهان او گذاشت؛ فاطمه شیر بیاشامید، و در روزی چندان ببالید که کودک دیگر در ماهی؛ و در ماهی آنقدر نموّ نمود که کودک دیگر درسالی.

و درسال دهم از بعثت، ابوطالب و خدیجه به رحمت حقّ پیوستند.

روایت کرده است صدوق، یعنی ابن بابویه ــ علیه الرّحمة ــ در کتاب «امالی» که: «دخَلَ رسولُ اللّهِ(ص) عَلىٰ أبي طالب وهومسجّىٰ فقال ياعمّ كفلت يتيماًوربّيت صغيراًونصرت كبيراًفجزاك اللّه عنّي خيراًثمّ أمرعلياً(ع) بغسله.» یعنی: «داخل شدرسول خدابرابی طالب در

*) کلثوم در زبان عربی نام مرد است.

حالتی که وفات یافته بود و جامه بر سر او کشیده شده بود. پس گفت که ای عمّ، کفالت نمودی یتیمی را، و تربیت نمودی صغیری را، و نصرت دادی کبیری را؛ پس جزا دهد الله تعالی تو را از من جزای خیر؛ و بعد از آن امر کرد علی ـــ علیه السلام ـــ را به غسل او».

و در سال پنجاه و یکم از ولادت، که سال یازدهم باشد از بعثت، بعضی از انصار به شرف ملاقات سیّد اخیار مشرّف گشتند.

و در سال دوازدهم به قولی قضیّهٔ معراج واقع شد، و نماز پنجگانه واجب گردید. و آن جناب پنجاه و سه سال در مکّه مقام داشت.

فصل

در ذکر هجرت حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله

در اوایل سال پنجاه و چهارم، آن حضرت عزیمت هجرت نمود از مکّهٔ معظّمه به مدینهٔ طیّبه. پس در شبی که کفّار اتّفاق نموده بودند و به قصد قتل آن حضرت بیرون آمده و در سرای آن جناب را داشتند، حضرت رسالت پناه شاه ولایت دستگاه را در بستر مبارک خود خوابانیده، بُرد سبز خود را بر آن حضرت پوشید، و بیرون آمده مشتی خاک بر سر آن خاکساران پاشیده درگذشت، و هیچیک از ایشان آن حضرت را ندید؛ و از آن خاک بر سر هر کس که رسید، در جنگ بدر کشته گردید. وچون از کفّار گذشت به ابی بکر رسید. پس به جهت آنکه سرّ آن حضرت را ظاهر نکند، او را با خود ببرد.

منقول است که در آن شب که شاه ولایت ـــ علیه السلام ـــ از کمال شجاعت بر بستر حضرت رسالت ـــ صلی الله علیه وآله وسلم ـــ تکیه فرمود؛ حق تعالی با جبرئیل و میکائیل خطاب کرد که: «انّی قد آخیتُ بینکما وجعلت عمرأحدِ کُما أطوَل مِن عُمرالآخرفأیّکما یُؤثر صاحبه الحَیاةَ فَاختارَکلُّ واحدٍ منها الحیاةَ لنَفسِه فأوحیَ اللهُ تعالیٰ الیهما ألا کنتما مثل علیّ بن أبی طالب(ع) آخیتُ بینَه و بینَ محمّدٍ فباتَ علیٰ فراشِه یفدیه بنفسِه و یُؤثرهُ بالحیاة،

اِهبطا الی الارض واحفظاه من عدوه فنزلا فکان جبرئیلُ عِندرأسِه و میکائیل عِندَ رِجْلیْهِ فقالَ جبرئیل: بخٍّ بخٍّ من مثلك یا ابن أبی طالبٍ وقد یباهی الله بك الملائکة».

یعنی: «بدرستی که من عقد برادری افکندم در میان شما، و عمر یکی از شما را درازتر از عمر دیگری گردانیدم. پس کدامیک از شما برمی گزینند به حیات خود یارش را؟ پس اختیار کردند هر یک از آن دوملک مقرّب حیات را از برای خود. پس حضرت الله تعالی فرمود که آیا شما چرا نمی باشید مثل علیّ بن ابی طالب که من عقد برادری افکندم میان او و محمّد ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ؟ و او جان خود را فدای محمّد کرده برفراش او خوابید، و او را برگزید برخویشتن. پس باید که نزول کنید برزمین و نگاه دارید او را از دشمن او. پس فرود آمدند جبرئیل و میکائیل؛ پس ایستاد جبرئیل بر بالین حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ و میکائیل در پایین پای او. پس گفت جبرئیل که بشارت باد تورا، کیست مثل تو؟ و که راست مرتبهٔ تو ای پسر ابی طالب؟ به تحقیق که مباهات می نماید به تو خدای تعالی با فرشتگان مقرّب».

و بعد از آنکه پیغمبر ــ صلّی الله علیه آله وسلّم ــ متوجّه مدینه شده بود، و به روایتی هنوز در غار ثور بود، که حضرت الله تعالی و تقدّس آیهٔ کریمهٔ «ومِنَ النّاس مَن یشری نفسَه ابتغاء مَرضاتِ الله وَاللهُ رَؤُفٌ بالعِباد»[۱۰] را درشأن حضرت امیرالمؤمنین علی ــ علیه السلام ــ فرستاد و بالجمله، حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ به غار ثور [نزول] فرمود؛ و بعد از سه روز از آنجا متوجّه مدینه شد.

آورده اند که آن حضرت در راه به خیمهٔ امّ معبد رسید. در آن خیمه گوسفندی بیمار بود که از غایت لاغری از گلّه بازمانده بود. پیغمبر ــ صلی الله علیه وآله وسلم ــ فرمود که آیا این گوسفند شیر دارد؟ امّ معبد گفت: «پدر و مادرم فدای تو باد، این گوسفند از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد.» فرمود

۱۰) آیهٔ ۲۰۲ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

که رخصت می دهی که او را بدوشم؟ گفت: «جانم فدای تو باد، اگر می توانی بدوش». آن حضرت بعد از تسمیه، دست مبارک بر پستان آن گوسفند مالید، في الحال پر شیر شد. آن جناب شیر نوشید و ظرفهایی که درآن خیمه بود پر شیر کرد. پس آب طلبیده دست و دهان مبارک خود را بشست، و آبی که به آن دهان شسته بود، برپای درختی که بر در آن خیمه واقع بود ریخت؛ وآن درختی بود خشک شده، مروی است از هند دختر خواهر ام معبد، که از برکت آب دهان مبارک سیّد عالمیان آن درخت سبز شد؛ میوه‌ای بزرگ از آن درخت حاصل شد که طعمش مانند شهد بود و بویش چون عنبر؛ و هر گرسنه و تشنه که از آن می خورد سیر می شد، و هر رنجور که ازآن می خورد شفا می یافت، و هر گوسفند و شتر که از برگ آن درخت می خورد فربه می شد و از برکت آن شیرش فراوان می شد؛ وما از آن درخت خیر و برکت عظیم می یافتیم و آن را درخت مبارک نام نهادیم، وهمچنین بود؛ ناگاه صباحی برخاستیم، میوهٔ آن درخت فرو ریخته بود و برگش کوچک شده. بعد از چند روز خبر وفات سیّد کاینات ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ به ما رسید. بار همچنان به حال اوّل میوه داد، تا مدّت سی سال برآمد. باز دیدیم که میوهٔ آن درخت فرو ریخته بود و پرخار شده بود. پس خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ به ما رسید، بعد از آن دیگر میوه نداد، امّا از برگش شفا می یافتیم. تا مدّتی برآمد، ناگاه دیدیم که از ساق آن درخت خون تازه بیرون آمده. پس خبر شهادت حضرت امام حسین ــ علیه السلام ــ به ما رسید، وآن درخت خشک شد.

امّا حضرت رسالت پناه ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ چون به نزدیک مدینه رسید، در موضعی که آن را «قباء» گویند نزول فرمود. هرچند اهل مدینه استدعا نمودند که آن سرور داخل مدینه شود قبول نیفتاد؛ وآن حضرت می فرمود که در نمی آیم به مدینه تا زمانی که علی بیاید.

ودر منزل «قباء» ابوایوب انصاری نامهٔ تبع الاکبر اسعدبن ملکا را که یکی از ملوک یمن بود، و به مدّتها پیش از زمان آن حضرت به او ایمان آورده

بود به آن سرور رسانید. و در همان منزل سلمان فارسی به شرف بساط بوسی خواجهٔ هر دو سرا محمّد مصطفی ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ مشرّف گردید.

وحضرت امیرالمؤمنین بعد از رفتن پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ به جانب مدینه، به موجب سفارش آن سرور چند روز در «ابطح» اقامت نموده ندا می‌فرمود که هر که او را نزد پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ امانتی باشد، بیاید و امانت خود بستاند. وچون ودایع خلایق را به صاحبان رسانید، حضرت فاطمهٔ زهرا را با مادر خود فاطمه بنت اسد و دختر عمّ خود فاطمهٔ بنت زبیر بن عبدالمطّلب در هودج نشانیده متوجّه مدینه شد. و جمعی از ضعفای مهاجرین با آن حضرت همراه بودند. کفّار خبر یافته جمعی از اشرار از پی ایشان رفتند، وچون به آن حضرت رسیدند جنگ آغاز کردند؛ وعاقبت مخذول ومنکوب بازگشتند.

وآن جناب در منزل قباء به حضرت مصطفی ـــ علیه التّحیة والثّناء ـــ رسید. روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول، و به قولی روز جمعه سیّم شهر مذکور بود که آن حضرت با اهل بیت مدینه را به قدوم مکرمت لزوم مشرّف فرمود.

فصل

در ذکر مجملی از حالات حضرت رسول که بعد از هجرت روی داده تا زمان رحلت

و در سال اوّل از هجرت، حضرت رسالت ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ در مدینه مسجدی بنا فرمود؛ و هم در آن سال عبدالله بن سلام که از کبار احبار یهود بود، شرف اسلام در یافت. و در همان سال پیغمبر عقد مؤاخات درمیان اصحاب افکند، و از برای امیرالمؤمنین ـــ علیه السلام ـــ برادری تعیین نفرمود. پس حضرت امیرالمؤمنین گفت: «یا رسول الله، برای من برادری تعیین نفرمودی» پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ فرمود که: «أنت أخی فی الدّنیا والآخرة» یعنی «تو برادر منی در دنیا و آخرت». و این سال، نماز ظهر و عصر و عشا چهارگونه شد. و هم در این سال، یهود بنی ـــ

قینقاع و بنی النّضیر و بنی قریظه به خدمت پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله و سلّم ــ آمده، امان نامه استدعا نمودند. سرور عالمیان ایشان را به شرط چند امان داد. و در همین سال، در یکی از وادیهای مدینه گرگی با شبانی سخن گفت.

و در سال دویم از هجرت قبله تحویل یافت؛ و روزهٔ ماه مبارک رمضان و زکوة و فطر واجب گردید. و در این سال عقد نکاح حضرت سیّدة النّساء فاطمهٔ زهرا ــ علیها السلام ــ با حضرت علیّ مرتضی ــ علیه السلام ــ به وقوع انجامید. ابن شاذان ــ علیه الرّحمة والغفران ــ در مائه‌ای که جمع نموده است آن را از طرق عامّه، روایت کرده است از حضرت امام جعفر ــ علیه السلام ــ که آن حضرت روایت فرمود از آباء خود، از حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ که آن حضرت فرمود که:

کُنّا مَعَ رسولِ اللّه ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فی بیتِ أمّ سَلَمة إذْهَبط علیه ملَکٌ له عِشرونَ رأساً فی کُلّ رأسٍ ألف لسانٍ بکلّ لسان یُسبّح اللّهَ ویُقدّسه بلُغةٍ لا تَشْبَهُ الأخریٰ راحته أوسع سبع سَمٰوات وسبع أرَضینَ حَسبَ النّبی ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ أنّه جبرئیل ــ علیه السلام ــ، فقال: یا جبرئیل لَمْ تأتِنی فی مثلِ هٰذه الصّورة قَطّ فقال: ما أنا بجبرئیل، أنا صرصائیل بَعَثَنی اللّهُ الیک لتُزَوِّجَ النّورَ مِنَ النّور. فقالَ النبی ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ مَن بِمَن؟ قال: إبنتک فاطمة مِنْ علیّ بن أبی طالب ــ علیه السلام ــ فزوج النبی ــ صلی الله علیه وآله وسلم ــ فاطمة من علی ــ علیه السلام ــ بشهادة جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وصرصائیل قال: فنظر النبیّ ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ إذاً بینَ کتفَیْ صرصائیل مکتوب لا اله الاّ اللّه، محمّد رسول اللّه نبیّ الرّحمة، علیّ بن ابی طالب ولیّ اللّه مقیم الحجّة، فقال النّبی: یا صرصائیل، مُنذُکَمْ کانَ هٰذا بَینَ کتفیک؟ قالَ مِن قبلِ أنْ یخلق الدّنیا باثنی عشر ألف سنة». یعنی:

«بودیم ما با رسول خدا ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ در خانهٔ ام سلمه که ناگاه فرود آمد به پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ ملکی که او را بیست سر بود، و در هر سری هزار زبان، و به هر زبانی تسبیح و تقدیس کردی خدای

تعالی را، به لغتی که مانند لغت دیگر از آن لغتها نبود. کف دست او گشاده‌تر بود از هفت طبقهٔ آسمان و هفت طبقهٔ زمین. پنداشت پیغمبر که آن ملک جبرئیل است. پس گفت: ای جبرئیل، نیامدی تو هرگز به نزد من به مانند این صورت! آن ملک گفت که من جبرئیل نیستم، من صرصائیل ام. برانگیخت مرا خدای تعالی به سوی تو، برای آنکه تزویج کنم نور را بانور. پس گفت پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ که: که را با که؟ گفت دختـرت فاطمه را به علیّ بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ به گواهی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و صرصائیل. و گفت حضرت امام جعفر ـ علیه السلام ـ که: بعد از آن پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ نظر کرد دید که در میان هر دو کتف صرصائیل نوشته بود که: لااله الاّ الله محمّد رسول الله نبیّ الرّحمة علیّ بن ابی طالب مقیم الحجّة. پس پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ به صرصائیل فرمود که چند گاه است که نوشته شده این کلمات بر کتف تو؟ گفت: پیش از آفرینش دنیا به دوازده هزار سال.»

و در همین سال حضرت ذوالجلال آیت قِتال فرستاد؛ و در همین سال غزای بدر واقع شد[۱۱]. مسلمانان به امداد امیرمؤمنان فتح کردند، و به قول اکثر مورّخین، از جملهٔ کفّار قریش که در این جنگ به قتل آمدند یکی ابوجهل ملعون بود. و در همین سال [وقعهٔ] بنی قینقاع روی نمود.[۱۲] به سبب نقض عهد، آن تیره‌دلان گرفتار خذلان گشته جلای اوطان اختیار نمودند. وقتل عصماء یهودیّه وفوت ابی لهب و غزوهٔ سویق [۱۳] در همین سال واقع گردید.

و در سال سیم از هجرت غزای احد دست داد،[۱۴] وحضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در آن وقت بیست و شش ساله بود. پس اوّل کسی که به شمشیر آزمایی درآمده، در معرکهٔ جلادت دادِ شجاعت داد، حضرت شاه ولایت ـ علیه السلام ـ بود. وآن سرور عالی مقدار از رؤسای

۱۱) «شذرات الذهب» جزء أوّل، ص ۱۹؛ «الکامل» جزء ثانی، ص ۴۳.

۱۲ و ۱۳) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۵۲.

۱۴) «شذرات الذّهب» جزء اوّل، ص ۱۰؛ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۵۶.

اشرار نه تن را که علمدار کفّار بودند به اهل نار ملحق ساخت؛ و چون دو لشکر به هم زدند، پس از اندک زمانی حزب شیطان یعنی لشکر ابوسفیان فرار بر قرار اختیار کرده راه گریز پیش گرفتند؛ و اکثر مسلما[نا]ن به اخذ غنیمت مشغول گشتند. در آن هنگام جمعی از کفّار که در کمین بودند، فرصت یافته از پس کوه عینین[15] بر سر مسلمانان ریختند و چندین تن در آن وقت شهید شدند. پس مجموع لشکر پیغمبر به هزیمت رفتند الاّ حضرت کرّار غیر فرّار یعنی علی عالی مقدار، که پای فتوّت فشرده به دفع کفّار اشتغال فرمود، و به ضرب ذوالفقار دمار از اشرار بر می آورد ونمی گذاشت که مضرّتی به احمد مختار ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ رسانند.

و در آن روز جبرئیل، و به روایتی رضوان، ندای «لاسیف الاّ ذوالفقار و لافتی الاّ علی»* در داد، و از کارزار حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ غلغله وغریو در ملأ اعلا افتاد؛ پس سیزده تن از گریختگان بازگشتند[16] و حضرت رسول را در میان گرفتند، وهر کس از کفّار قصد سیّد اخیار می نمود، حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ بر او حمله کرده به یک ضرب او را به جهنّم می فرستاد. جبرئیل درآن وقت گفت: «یا رسول الله، ملائکه تعجّب می نمایند از حسن مواسات وجوانمردی علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ». پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که: چون چنین نکنند؟ «اِنَّهُ مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ» یعنی: به درستی که «علیّ بن ابی طالب از من است و من از او یم». جبرئیل گفت: «وَاَنَا مِنْکُما» یعنی «ومن از شمایم». حضرت امیرالمؤمنین بر گروه مشرکان حمله می کرد و به آتش ذوالفقار، خرمن حیات اشرار درهم می سوخت، تا ایشان را متفرّق و منهزم ساخت. در این غزا سیّدالشهداء حمزة بن عبدالمطّلب به فردوس اعلی انتقال فرمود [و هند بنت عتبه که زن ابوسفیان بود ومادر معاویه بود به خوردن][17] جگر آن سرور

*) در مآخذ به صورت یک بیت شعر آمده است.

۱۵) «عینین» کوهی است نزدیک مدینه (معجم البلدان).

۱۶) در متن: «بازگلشتند».

۱۷) فقط در نسخهٔ «ب».

ارتکاب نمود وآنچه یکی از فصحای شعرا گفته اشارت به همین است. بیت:

داستان پسر هند مگر نشنیدی | که از او بر سر اولاد[۱۸] پیمبر چه رسید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست | مادر او جگر عم پیمبر بمکید
خود بناحق حق داماد پیمبر بگرفت | پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تولعنت نکنی شرمت باد | لعن الله یزیداً وعلی آل یزید[۱۹]

ودر همین سال حضرت امام حسن ــ علیه السلام ــ متولّد گردید[۲۰].

ودر سال چهارم از هجرت، ابو عامر بن مالک به مدینه آمده از حضرت رسالت پناه ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ استدعا نمود که جمعی را به ارشاد اهل نجد و بنی عامر فرستد. آن حضرت هفتاد کس را، که یکی از ایشان عمرو بن امیّه ضمری بود، فرستاد. چون به بئرالمعونه رسیدند، عامر بن الطّفیل که برادرزادهٔ ابوعامر بن مالک بود، جمعی را بر سر مسلمانان آورده همه را شهید کرد الاّ عمرو بن امیّه. عمرو در وقت مراجعت به دو عامری رسیده ایشان را در خواب کشت، و چون این خبر به پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ رسید، بر هلاک مسلمانان متأسّف شده، عمرو را در قتل آن دو عامری ملامت نمود؛ و فرمود که ایشان در جوار من بودند، و حالا دیت ایشان بر من است. و آن حضرت به بنی النّضیر رفت که از ایشان به جهت دیت آن دو عامری قرضی بستاند. آن تیره بختان سیاه دل خواستند که اطفاء نور نبوّت نمایند، و این معنی سبب غزای بنی النّضیر شد. آن حضرت چون به مدینه مراجعت فرمود، رایت نصرت آیت به حضرت شاه ولایت سپرده، روی به حصن بنی النّضیر آورده، در اوقات محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بود به غرور، تیری به جانب خیمهٔ حضرت خیرالبرایا ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ انداخت وچون شب رسید حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ

۱۸) درمتن: «که ازو وسه کس او به پیمبر».

۱۹) «دیوان سنائی» به سعی و اهتمام استاد سید محمد تقی مدرس رضوی، چاپ سال ۱۳۲۰ تهران، ص ۷۸۴.

۲۰) «شذرات الذهب» جزء اوّل، ص ۱۰.

غایب گردید. بعضی از اصحاب از غایب شدن آن جناب به حضرت حبیب ربّ العزّة خبر دادند. پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که می بینم که به کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته. مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ رسید، سر پر غرور غرور را برپای حضرت مصطفی انداخت وگفت: «یارسول الله! این سر آن ملعون است که تیر به جانب خیمهٔ شما انداخت». حضرت رسول از چگونگی آن تفتیش فرمود. حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ جواب داد که آن بدبخت رابسیار متهوّر یافتم؛ به خاطر گذرانیدم که شاید جرأت او را بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید. بر درقلعه رفتم؛ با نه تن از قلعه بیرون آمد، من بر او حمله کرده سرش را از تن برداشتم.

ودر این سال حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ متولّد گردید.

ودر سال پنجم از هجرت غزای خندق دست داد،[۲۱] وآن چنان بود که کفّار اتّفاق نموده هزار[۲۲] کس به قصد حضرت پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ متوجّه مدینه شدند؛ وحضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که خندقی درپیش لشکر کندند. پس چون جنگ قائم شد، عمرو بن عبدودّ که از رؤسای کفّار بود، ودرشجاعت مشهور روزگار بود، به میدان آمد وگفت: «کیست که به جنگ من بیرون آید؟» علی مرتضی ـ علیه السلام ـ ازحضرت مصطفی ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ رخصت میدان خواست. پیغمبر ازجهت آزمایش اصحاب، چند مرتبه آن حضرت را به رفتن به جنگ عمرو بن عبدود منع فرمود؛ ونیز تا بر عالمیان ظاهر شود که به غیر از امیرالمؤمنین کسی به جنگ عمرو بن عبدود نمی رود. آخرالامر که به مضمون آیهٔ کریمهٔ «وَاِذْ زاغَتِ الاَبْصارُ وبَلَغَتِ القُلوبُ الحَناجِرَ وَتَظُنّونَ بِاللّهِ الظُّنُونا»[۲۳] کار بر لشکر اسلام تنگ شده بود، آن سیّد عاقبت محمود

۲۱) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۱۶۷؛ «طبقات الکبری» ج ۲، ص ۶۵، چاپ بیروت.

۲۲) درنسخهٔ ب «ده هزار».

۲۳) از آیه ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ حضرت امیرالمؤمنین ـــ علیه السلام ـــ را رخصت داد تا به میدا[ن] رفته، با آن کافر متهوّر جنگ درپیوست. و به یک اشارتِ شمشیر شر او را کفایت فرمود؛ و بعد از آن برپسرش حمله کرده او را نیز به قتل رسانید. پس مؤمنان تکبیر گفتند و لشکر کفر منهزم گشتند، وحضرت حق تعالی آیهٔ کریمهٔ «وکَفَیَ اللهُ المؤمنینَ القِتالَ وکانَ اللهُ قَوِیّاً عَزیزاً»[۲۴] در این باب درشأن حضرت شاه اولیا نازل ساخت؛ وپیغمبر فرمود که: «لَمبارزة علیّ بن أبی طالب ـــ علیه السلام ـــ یومَ الخَندق أفضلُ مِنْ أعمالِ أمّتی إلیٰ یوم القیامة.»

یعنی: «هرآینه مبارزت نمودن علی بن ابی طالب ـــ علیه السلام ـــ در روز حرب خندق، بهتر است از اعمال امّت من تا روز قیامت». جابر بن عبدالله انصاری گفت که جنگ علّی بن ابی طالب ـــ علیه السلام ـــ با عمرو بن عبدود مانند جنگ داود است که جالوت را کشت.

و در همین سال غزای بنی قریظه واقع گردید[۲۵].

در این سال غزای ذات الرّقاع[۲۶] وغزای بنی المصطلق[۲۷] وقوع یافت؛ و در وقت رفتن بنی المصطلق بود که امیرالمؤمنین ـــ علیه السلام ـــ با متمرّدهٔ جن محاربه نمود.

و در سال ششم از هجرت، حضرت امیرالمؤمنین ـــ علیه السلام ـــ به جنگ بنی سعدبن بکر توجه نمود، و آن جماعت را منهزم ساخت.

و در این سال به قول اکثر ارباب سیر حج واجب شد. و در همین سال صلح حدیبّیه صورت یافت[۲۸]. و غزای بنی لحیان و غزای ذی قرد در همین

۲۴) از آیهٔ ۲۵ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

۲۵) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ٦٩.

۲۶) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ٦٦.

۲۷) ابن اثیر این غزوه را در وقایع سال ششم ذکر نموده است. رجوع شود به «کامل» جزء ثانی، ص ۷۲.

۲۸) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۷۵.

سال واقع گردید[۲۹]. و در همین سال شرف دودمان عبد مناف به شش کس از ملوک اطراف نامه نوشت و ایشان را به دین قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود.

نامهٔ نجاشی رابه عمرو بن امیّه ضمری داد. نجاشی نامه و فرستادهٔ پیغمبر را تعظیم نموده ایمان آورد.

نامهٔ هرقل[۳۰] را به دحیهٔ کلبی داد[۳۱]. هرقل بارومیان مشورت نمود که «چه می گویید درباب گرویدن به محمد ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ؟» ایشان سرکشی نمودند؛ و به روایتی هرقل در سرّ به رسالت حضرت مصطفی اعتراف نمود[۳۲].

نامهٔ خسرو پرویز را به عبداللّه بن حذافهٔ سهمی داد[۳۳]. خسرو نامهٔ آن حضرت را پاره کرد و به سبب آن سوء ادب، پسر او را حق تعالی بر انگیخت تا او را بکشت.

و نامهٔ مقوقس ملک اسکندریّه را به حاطب بن ابی بلتعه[۳۴] داد[۳۵]. مقوقس حاطب را گرامی داشت امّا مسلمان نشد، و به رسم هدیه چهار کنیزک و خواجه سرایی و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و استری که آن را دُلدُل می گفتند و دراز گوشی که یعفور نام داشت، به نزد حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ فرستاد، و صدمثقال طلا و پنج جامه به حاطب داد.

نامهٔ حارث بن ابی شمر غسّانی را که حاکم به شام بود، به شجاع بن وهب اسدی داد.[۳۶] حارث ایمان نیاورد، وحاجب او از شجاع احوال پیغمبر

۲۹) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۷۱.
۳۰) هرقل در آن زمان امپراطور روم شرقی بود.
۳۱) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.
۳۲) «تاریخ الخمیس» ج ۲، ص ۳۸.
۳۳) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.
۳٤) درمتن: «بلمعه»؛ از روی «کامل» تصحیح شد.
۳۵) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.
۳۸ و ۳۶) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۰.

ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ معلوم کرده ایمان آورد، و پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ در حقّ او دعا فرمود. حارث در سال هشتم از هجرت هلاک شد و حاجب او عمر دراز یافت، و اسباب وافره و جمعیت متکاثره و فرزند بسیار حضرت پرودگار به او عطا فرمود.

و نامهٔ هوذهٔ حنفی[۳۷] را به سلیط بن عمرو عامری داد و هوذه[۳۸] جواب ناصواب نوشت. حضرت رسول ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ فرمود که هلاک باد هوذه. بعد از فتح مکّه جبرئیل خبر هلاک او را به پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ رسانید. و در این سال آیت ظهار نازل شد.

و در سال هفتم از هجرت، حضرت رسالت با هزار و چهار صد کس به غزای خیبر توجّه نمود؛ و در پای قلعهٔ قموص که سخت‌ترین قلاع خیبر بود، یک روز رایت را به ابی بکر داده او را به جنگ فرستاد؛ ابی بکر از جنگ گریخت. روز دیگر رایت به عمر بن خطّاب داد، او نیز گریخت. بعد از آن پیامبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ فرمود که: «والله لأُعطِیَنّ الرایةَ غدًا رَجُلاً یُحِبّ اللهَ ورَسُولَه و یُحِبّهُ اللهُ ورسولُه کرّاراً غیرَ فرّارٍ یَفتَحُ اللهُ علی یَدَیْه.»

یعنی: «به خدا سوگند که هر آینه فردا رایت اسلام را به مردی دهم که خدا و رسول خدا را دوست دارد، و خدا و رسول خدا او را دوست دارند، وستیزندهٔ ناگریزنده باشد، ومفتوح سازد خدای تعالی این قلعه را به دست او.»

پس آن سرور چون این حدیث بیان فرمود، مردم در فکر شدند که آیا این منصب گرامی که را باشد؟ روز دیگر حضرت پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ امیرالمؤمنین ـــ علیه السلام ـــ را طلبیده، چشمهای مبارک حضرت امیر درد می کرد؛ پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ آب دهان مبارک بر چشم امیرمؤمنان مالید؛ و به روایتی زبان مبارک در چشم آن حضرت کشید، آن رمد زایل شد و دیگر آن حضرت درد چشم ندید. پس رایت را به مولای متّقیان داد و آن جناب به در قلعه رفت، مرحب خیبری را با چند یهود بی باک به جهنّم فرستاد، و یهودان [که] از قلعه بیرون آمده بودند، فرار

۳۷) هوذة بن علی حنفی در آن وقت امیر یمامه بود. «کامل» ص ۸۱.

نمودند. حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه‌السلام ــ به قوّت ربّانی و نصرت سبحانی، درِ خیبر را که از سنگ بود، کنده سپر ساخت؛ وتا قلعه را مسخّر نگردانید، در را از دست نینداخت[۳۹].

آورده‌اند که بعد از تسخیر قلعه، آن در را از پس پشت مقدار هشتاد شبر به دور افکند، وبغیر از اینها که مذکور شد، در این غزا معجزات از شاه اولیا بسیار به ظهور آمده؛ اطّلاع بر تمامی آن حواله به «منهج النجات» است.

و در همین سال، فتح فدک واقع گردید.[۴۰] برآن نهج که اهل فدک صلح نمودند با پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ به دست امیرالمؤمنین حیدر ــ علیه‌السلام ــ که حوالی فدک خاص ازآنِ رسول الله باشد. پس جبرئیل نازل شده آیت «وآت ذاالقربی حقه»[۴۱] فرود آورد، و گفت: «حق تعالی می فرماید که حقّ خویشان بده» پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که مراد از خویشان در این آیه کیست، و حق او چیست؟ جبرئیل گفت: «فاطمه ــ علیها السلام ــ است، حوائط فدک را به او ده» حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ از برای فاطمه ــ علیها السلام ــ در آن باب حجّتی نوشت. صاحب «مقصد اقصی»[۴۲] گوید که آن وثیقه‌ای بود که بعد از وفات پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ به ابی بکر نمود.

و در همین سال، آفتاب بعد از غروب به دعای حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه‌السلام ــ بازگشت. روایت کرده جابربن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری واسماء بنت عمیس و امّ سلمه وجمعی کثیر از صحابه، که روزی امیرالمؤمنین ــ علیه‌السلام ــ نزد پیغمبر نشسته بود که جبرئیل ــ علیه‌السلام ــ وحی آورد. حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ در وقت غشیان وحی سر در کنار امیرالمؤمنین ــ علیه‌السلام ــ گذاشت، و رسول را افاقت حاصل

۳۹ و ۴۰) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۸۲ــ۸۶.

۴۱) صدر آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ اسری، ونیز صدر آیهٔ ۳۷ سورهٔ مبارکهٔ روم.

۴۲) صاحب «ذریعه» گفته: «مقصد الاقصی فی ترجمة المستقصی [(!) شاید المصطفی باشد] فی سیرة الرسول» تألیف ابوبکر عبدالسلام بن محمد... فردوسی اندرسفانی، از دانشمندان قرن ششم است.

نشد تا حینی که آفتاب غروب نمود؛ و امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ نماز عصر نگزارده بود. در وقتی که آفتاب غروب نمود، نماز رانشسته به اشارت بگزارد. و چون رسول را از غشیان وحی افاقت حاصل شد، با امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ گفت که مگر نماز نگزارده ای؟ امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ گفت که نماز عصر را به اشارت گزاردم. سیّدالمرسلین ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود: «دعا کن که الله تعالی آفتاب را باز گرداند، تا نماز را در وقت ایستاده بگزاری. به درستی که الله تعالی دوست می دارد تورا، و دعای تورا اجابت می فرماید، جهت آنکه اطاعت و فرمانبرداری او و رسول او می کنی». امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ دعا کرد تا حضرت الله تعالی آفتاب را باز گرداند؛ حق تعالی دعای آن حضرت را به اجابت مقرون فرموده، آفتاب را باز گردانید، تا حضرت امیر ــ علیه السلام ــ نماز را گزارد. چون از نماز فارغ گردید، آفتاب غروب نمود.

ودر سال هشتم از هجرت، فتح مکّه از مطلع توفیقات ربّانی روی نمود.[۴۳] حضرت امیر المؤمنین ــ علیه السلام ــ در حرم کعبه[۴۴] پای بر کتف پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ گذاشت و بتان را در هم شکست.

و در همین سال غزای حُنین واقع شد،[۴۵] و به روایتی در این غزا مسلما[نا]ن پانزده هزار بودند. همگی روی به فرار آوردند، الاّ حضرت شاه اولیا وعبّاس وفضل بن عباس وشش تن دیگراز بنی هاشم. حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ به جنگ مشغول گردیده دمار از کفار بر آورد و کفار منهزم شدند. چون حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ به تقسیم غنیمت مشغول گردید مردی برخاست و گفت: «یامحمد به راستی وعدالت قسمت کن». آن حضرت از روی خشم فرمود که: «وای بر تو اگر من راستی نکنم، پس که راستی کند؟» مسلمانان خواستند که او را بکشند. پیغمبر ــ صلّی الله

۴۳) «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۹۰.
۴۴) در نسخهٔ «ب»: «مکه».
۴۵) «شذرات الذهب» جزء اوّل، ص ۱۲.

علیه وآله وسلّم ــ فرمود که بگذارید، که او را یاران است که از دین بیرون روند، چنانکه تیر از کمان بیرون می رود. خواهد کشت ایشان را بهترین خلق؛ و علامت ایشان آن است که در میان ایشان مردی باشد سیاه ناقص دست، که دست او مانند پستان زنان باشد.[۴۶] و این شخص و آن ناقص دست، هر دو از خوارج نهروان بودند که بردست حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ کشته شده، راه جهنّم پیمودند.

و در سال نهم از هجرت حضرت محمد رسول الله ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ شاه ولایت پناه ــ علیه السلام ــ را خلیفه ساخته، مدینه را به آن سرور دین پرور سپرده، به غزای تبوک [حرکت] فرمود.[۴۷] و به روایت اکثر اصحاب ما، به هزیمت رفتند و حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ از مدینه به هفده گام به تبوک رسید، و محاربه نمود، ولشکر کفر را، که به روایتی صدو هشتاد هزار بودند، درهم شکست.

محمدبن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری ــ رحمه الله ــ در کتابش که موسوم است به «کفایة البرایا» آورده که «عِدّةٌ مِن أصحابنا بألفاظ مُختلفة ومَعان مُتّفِقةٌ أنّهُ حارَبَ أمیرُالمؤمنینَ ــ علیه السلام ــ مَعَ الکُفّار فی مَوضع تبوک». یعنی: «چندین تن از اصحاب ما امامیّه روایت کردند به الفا[ظ] مختلفه و معانی متفقه، که محاربه نمود امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ با کفّار در موضع تبوک».

وهم در کتاب مذکور، بروجهی مختصر، این غزا را از شیخ ابوجعفر روایت کرده، و این فقیر در «منهج النّجات» این حکایت را بر سبیل تفصیل، مرقوم کلک بیان گردانیده؛ پس هر کس را میل اطلاع باشد، باید که به آن کتاب رجوع نماید.

امّا چون حضرت رسالت پناه ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ از تبوک

۴۶) این شخص همان ذوالثدیه است که از خوارج بود، و در تواریخ نامش آمده است.

۴۷) «شذرات الذهب» جزء اوّل، ص ۱۳؛ «کامل» ابن اثیر، جزء ثانی، ص ۱۰۶؛ «طبقات» ج ۲، ص ۱۶۴.

مراجعت فرمود، بسیار از وفود اعراب به خدمت آن عالی جناب شتافتند وشرف اسلام در یافتند.

ودر سال دهم از هجرت نیز بسیاری از وفود به ملازمت آن سرور عاقبت محمود رسیدند. یکی از این وفود، وفدنجران بود. وآن چنان بود که قومی از نصارای نجران به مدینه آمده با پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ گفتند که چه گویی در حق عیسی ــ علیه السلام ــ؟ حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که او بندهٔ برگزیدهٔ خدا بود. گفتند: چگونه بنده‌ای باشد که هیچ مخلوق بی پدر نمی باشد؟ حق تعالی این آیت را فرستاد که «اِنَّ مثلَ عیسٰی عِندَاللّهِ کمَثَلِ آدَم خَلَقَهُ مِنْ تُراب ثُمّ قالَ لَهُ کُنْ فیَکُونَ.»[۴۸] یعنی: «به درستی که مثل عیسی نزد الله تعالی همچو مثل آدم است که بیافرید حق تعالی او را از خاک». مراد آن است که یا محمد، بگوی که آدمی بی پدر می تواند بود، وآن آدم است که پدر شماست که او را نه پدر بود و نه مادر؛ بلکه به قدرت الهی از خاک مخلوق و موجود شد. پس اگر عیسی را پدر نباشد، گو مباش، و این حال از خدای تعالی عجیب وغریب نیست که آدمی را بی پدر ایجاد کند، چه او قادر وتوانا برجمیع ممکنات است. پس شما چرا در حقّ عیسی ــ علیه السلام ــ استبعاد می کنید و در وادی ضلالت افتاده اید واز این جهالت بر نمی گردید؟

و بعد از نزول این آیه، چون ایشان بر اعتقاد خویش مقرّ بودند، این آیه نازل شد که «فَمَن حاٰجّکَ فیه مِنْ بَعدِ ماٰجاٰءکَ مِنَ العِلم، فَقُلْ تعاٰلَوْا نَدعُ أبناٰئنا وَأبنائکم وَنِساٰئنا ونِساٰئکم وَأنفُسَنا وَأنفُسَکم، ثُمّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَعنةَ اللّه علَی الکاذِ بینَ»[۴۹] یعنی: «یا محمد، پس هر کس منازعه نماید و حجّت پیش آورد در اظهار پیغمبری تو، بعد از آن علمی که به تو آمده است، بگوی ایشان را که بیایید تا بخوانیم ما پسران خود را، و شما پسران خود را، وما زنان خود را، و شما زنان خود را، وما نفسهای خود را وشما نفسهای خود را؛ پس به حضرت

۴۸) آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.

۴۹) آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.

عزّت تضرّع وزاری کنیم و لعنت کنیم بر دروغگویان» قوم نجران به‌مباهله راضی نشده، جزیه قبول کردند و بازگشتند. جمهور نقل کرده‌اند که «أبنائنا» اشارت است به امام حسن وامام حسین ــعلیهماالسلام‌ــ و «نسائنا» اشارت است به فاطمه ــعلیهاالسلام‌ــ و« أنفُسَنا » اشارت است به حضرت امیرالمؤمنین ــعلیه السلام‌ــ.

پس بدان که این دلیلی است قوی بر امامت وخلافت شاه ولایت ــعلیه السلام‌ــ، زیرا که حق تعالی او را نفس رسول الله خوانده و محال است که او رسول باشد؛ پس ماند که او مساوی است با رسول؛ وپیغمبر را ولایت عام بود پس آن حضرت را نیز ولایت عام خواهد بود.

وهم در این سال حضرت پیغمبر ــصلّی الله علیه وآله وسلّم‌ــ ساقی کوثر را به [جنگ] بنی زبید فرستاد. چون جنگ قائم شد، عمرو بن معدیکرب زبیدی به میدان درآمد و از هیبت حضرت شاه مردان به هزیمت رفت. پس حضرت امیرالمؤمنین ــعلیه السلام‌ــ پسر او و برادر او رابه قتل رسانید، واولاد وازواج ایشان را اسیر ساخته متوجّه مدینه شد.

وهم در این سال پیغمبر ــصلّی الله علیه وآله وسلّم‌ــ به حجّة الوداع عزیمت فرمود، و در روز عرفه خطبه خواند ومناسک حجّ مردم را تعلیم داد، و فرمود که: «إنّي تارکٌ فیکمُ الثقلَینِ إنْ تمسّکتُم بِهِما لَنْ تَضِلّوا أبداً، کتابَ الله و عِترتي أهل بیتي» یعنی: «من در میان شما دوچیز بزرگ می گذارم که اگر چنگ درزنید به متابعت آن دو چیز، هرگز گمراه نشوید: یکی کتاب خدا است، ودو یم عترت اهل بیت من». ودر شأن اهل بیت سه مرتبه مبالغه فرمود. واز این معلوم شد که جمیع امّت می باید که متابعت قرآن واهل بیت کنند وائمّۀ معصومین را امام ومقتدای خود دانند؛ زیرا که کسی که برجمیع خلق متابعت او واجب است، بعد ازپیغمبر به غیر از ائمّۀ اثنی عشر ــعلیهم السلام‌ــ کسی دیگرنیست.

چنانکه روایت کرده است صدوق شیخ ابوجعفر محمدبن علی ابن الحسین بن موسی بن بابویه قمی ــرحمه الله‌ــ به اسناد متّصل از جابر بن

یزید جعفی، واو روایت کرده از جابر بن عبدالله انصاری که جابر گفت که: چون آیهٔ «یا أیّها الّذین آمنوا أطیعُوا اللّهَ وأطیعوا الرّسولَ وأولي الأمرِ مِنکُم»۵۰ نازل شد، با رسول الله ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ گفتم که: یارسول الله! ما خدا و رسول خدا را می شناسیم و می دانیم که اطاعت ایشان برما واجب است، مراد از اولی الامر که حضرت الله تعالی در این آیت اطاعت ایشان را با اطاعت خود مقرون گردانیده، کیستند؟ رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که:

«یا جابر هُم خلفائی وأئمّةُ المُسلمینَ بعدی أوّلُهم علّي بنُ أبي طالب ثمّ الحَسن ثمّ الحُسین ثمّ علی بن الحُسین ثمّ محمّد بن علی المعروف فی التّوراة بالباقر وستُدرِکُه یا جابر فاذالقیتَه فأقرئه منّی السّلام ثمّ الصّادقُ جعفربن محمد ثمّ موسیَ بن جعفر ثمّ علی بن موسی الرّضا ثمّ محمدبن علی ثمّ علی بن محمد ثمّ الحسن بن علی ثمّ سَمیّی وکَنیّی حجّةُ الله فی أرضه و بقیّتهُ فی عبادِه [محمد] ابن الحسن بن علی ذلک الّذی یفتحُ الله علی یَدَیه مشارقَ الأرض ومَغاربَها ولکن یَغیبُ مِن شیعَته وأولیائهِ غیبةٌ طویلةٌ لایثبت فیها علی القولِ بامامتِه الآمَن امتحنَ اللّهُ قلبَه للایمانِ». قال جابر: «قلتُ یا رسولَ الله یَقَعُ لِشیعتِه الإنتفاعُ فی غیبته؟» فقال: «وَالّذی بَعثنی بالنّبوّة انّهُم یَستَضیئونَ بنورِه و یَنتَفِعُونَ بولایتِه فی غَیبتِه کانتفاع النّاس بالشّمس اِن سَترَها حجابٌ. یاجابر هذا مکنونُ سرّ اللّهِ ومخزونُ علمِ الله» ثمّ قرأ هذه الآیة: «وَعَدَاللّه الّذین آمَنُوامِنکم وعَمِلُوا الصّالحاتِ لَیَستخلفَنّهمُ فی الأرض کما اسْتَخْلَفَ الّذینَ مِن قَبلِهم ولَیُمکّننّ لَهُم دینَهم الّذی ارتَضی لَهُم ولَیُبَدّلنّهم مِن بَعدِ خَوفهم أمناً یَعبُدُونَنی لایشرکُونَ بی شَیئاً».۵۱

یعنی: «ای جابر، ایشان خلفای منند و امامان مسلمانانند بعد از من، اوّل ایشان علی بن ابی طالب است پس حسن پس حسین پس علی بن حسین پس محمدبن علی، به درستی که در تورات معروفست به باقر، وزود باشد که

۵۰) صدر آیهٔ ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

۵۱) از آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ نور.

در یابی او را تو ای جابر، پس چون تو او را ببینی، از من او را سلام برسان. پس از او صادق جعفر بن محمّد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علي پس علی بن محمد پس حسن بن علي پس همنام وهم کنیت من حجّت خدا در زمین و بلاد او، و بقیّهٔ او در عباد او، پسر حسن بن علي، آن کسی که بگشاید الله تعالی به دست او مشارق و مغارب آن را، لیکن غایب شود از شیعه و دوستان [خود غایب شدنی دور و دراز، که ثابت نباشد در آن غایب بودن][۵۲] بر قائل بودن به امامت او، الاّ آن کسی که امتحان کرده باشد حضرت الله تعالی دل او را برای ایمان». جابر گفت: «گفتم من که ای رسول خدا، شیعهٔ او را در غیبت او، از او انتفاع واقع شود؟» پس گفت رسول خدا ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ که: «به حقّ آنکه برانگیخت مرا به نبوّت و رسالت، که ایشان هر آینه روشنی گیرند از نور او، و انتفاع یابند به ولایت او در غیبت او، مانند انتفاعی که مردم را باشد به سبب آفتاب، هر گاه که حاجبی او را پوشیده باشد. ای جابر این مکنون سرّ خدا است ومخزون علم او». پس رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ این آیه را بخواند که: «وعدالله الّذین امنوا منکم وعملوا الصّالحات لیستخلفنّهم فی الارض کما استخلف الّذین من قبلهم ولیمکننّ لهم دینهم الّذی ارتضی لهم ولیبدلنّهم من بعد خوفهم امناً یعبدوننی لایشرکون بی شیئاً».[۵۱]

فصل

در ذکر غدیرخم
وتفویض نمودن امامت به آن سیّد افلاک وانجم

چون حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ از مکه متوجّه مدینه شد، در راه، این آیهٔ وافی هدایه نازل شد که «یا ایّها الرّسول بلّغ ما اُنزِلَ

۵۲) فقط در نسخهٔ «ب».

اِلَیک مِنْ رَبّک وَاِنْ لَم تَفْعَلْ فَما بَلّغت رِسالَتَه وَاللّهُ یَعصِمُک مِنَ النّاس اِنّ اللّه لایَهدی القومَ الکافِرین». [۵۳]

یعنی: «ای رسول برگزیده، برسان به خلق آن چیزی را که فرستاده شده به سوی تو از نزد پروردگار تو؛ اگر نرسانی، پس نرسانیده‌ای پیغام خدا را؛ یعنی حکم آن دارد که هیچ تبلیغ رسالت نکرده‌ای و حال آنکه خدای تعالی نگاه می دارد تو را از شر مردم؛ زیرا که خدای راه ننماید مر گروه ناگرویدگان را».

پس پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ در روز هیجدهم ذی الحجّه بود که در منزلی که آن را غدیر خم گویند، فرمود تا از پالانهای شتر منبری ساختند؛ وآن حضرت دست امیرالمؤمنین را گرفته بر بالای منبر برد و خطبه خوانده، از انتقال خویش به عالم بقا مردم را آگاه گردانید، و باز گفت که من در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که اگر چنگ زنید به آن هر دو، هرگز گمراه نشوید، وآن قرآن است و اهل بیت من؛ و این هر دو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر به من رسند. پس فرمود که: «یا أیّها النّاس ألَستُ بِکم أولی مِن أنفُسِکم؟» یعنی: «ای مردمان، آیا نیستم من اولی بالتّصرف در امور شما از شما؟» از هر طرف آواز بلند شد که بلی، هستی اولی بالتصرف در امور ما از ما. پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فرمود که: «مَنْ کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاه» یعنی: «هر کس که تصّرف من در امور او اولی است از تصرف او در امور او، پس تصّرف این علی اولی است در امور او، از تصرف او در امور او». پس در حق آن حضرت دعا فرمود، بر این وجه که: «اللّهمّ والِ مَن والاهُ وَعادِ مَنْ عاداهُ وَ انْصُرمَن نصَرهُ وَاخْذُل مَنْ خَذَلَهُ وَ أدِرِ الحقّ مَعهُ حَیثُ کانَ.» یعنی: «بار خدایا، دوست دار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن دار کسی را که علی را دشمن دارد، و یاری ده آن کسی را که علی را یاری دهد و فروگذار کسی را که علی را فرو گذارد؛ وحق را با علی دار، هرجا که باشد.»

۵۳) آیهٔ ۶۷ سورهٔ مبارکهٔ مائدة.

بدان که می تواند بود که مراد از مولی، خداوند باشد، و اولویت «اولی بکم» دلیلی باشد بر اثبات مالکیّت، و مقدّمهٔ ثانیه محذوف باشد. یعنی: «من اولایم به تصرف در جمیع امور شما به مقتضای نصّ الهی که «النّبیُّ اَولی بِالمؤمنینَ مِن اَنفُسِهِم»[۵۴] و هر که چنین باشد، مالک و سیّد و مولای شما باشد. زیرا که خواجه را به واسطهٔ همین «مولا» می گویند که هر تصرف که در بنده می کند، از بیع و عتق وغیرهما منفذ است؛ به خلاف بنده که تصرف در خود نمی تواند کرد. پس تصرف خواجه در بنده اولی باشد، و بعد از آن به دلیل مذکور، تفریع فرمود که چون دانستید که من خواجه و مالک شمایم و زمام اختیار شما در دست من است، اکنون من تفویض فرمودم اختیار شما را به امیرالمؤمنین — علیه السلام — و هر که من مولای اویم، پس علی مولای اوست؛ واین صریحتر است در خلافت؛ زیرا که سلطنت مالکیّت است؛ وعارف رومی در این معنی گوید، بیت:

کیست مولا؟ آنکه آزادت کند   بند رقیّت ز پایت برکند

مروی است که چون حضرت رسالت پناه — صلّی الله علیه وآله وسلّم — مجلس تمام فرمود، حسّان بن ثابت برخاست و گفت: «یا رسول الله — صلّی الله علیه وآله وسلّم — رخصت می فرمائی که بیتی چند در ین باب بخوانم؟» آن حضرت رخصت فرمود. پس حسّان بیتی چند در ین معنی بخواند، و از جملهٔ آن ابیات، یک بیت این است، نظم:

فقال له قم یا علیّ فانّنی   رضیتک من بعدی اماماً وهادیاً

واین صریح است به آنکه آنچه حضرت رسالت پناه — صلّی الله علیه وآله وسلّم — فرموده، مراد وصیت امامت وخلافت است، از برای آنکه حسّان در حضور آن حضرت معنی حدیث آن جناب را نظم کرد، ودر آن نظم از آن سرور نقل کرد که پیغمبر — صلّی الله علیه وآله وسلّم — فرمود که: برخیز یا علی، به درستی که پسندیده‌ام تو را که بعد از من امام وهادی باشی؛ و

۵۴) صدر آیهٔ ٦ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

هیچکس بر حسّان انکار نکرد.

مروی است که چون حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ از منبر فرود آمد، بفرمود که حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ درخیمه ای مقابل آن حضرت بنشیند، و امر فرمود خلق را که بروند و بر آن حضرت سلام کنند، و آن سرور را امیرالمؤمنین بگویند و تهنیت دهند و با او بیعت کنند. به قول اکثر علمای مخالفین، اوّل کسی که در آن روز تهنیت گفت و با آن حضرت بیعت کرد، عمر خطاب بود. حافظ ابونعیم اصفهانی که از جملهٔ علمای مخالف است، در کتابش روایت کرده از براء بن عازب در تفسیر آیهٔ «یا ایّها الرّسول بلّغ» که او گفت: «أی بلّغ مِنْ فَضائل عَلّي نُزِلَتْ في غَدير خُمّ. فخطبَ رسولُ اللّهِ ثمّ قالَ مَن كُنتُ مَولاهُ فَهذا عليّ مَولاه، فقال عمر: بخٍّ بخٍّ يا علّي أصبحتَ مَولاي ومَولى كُلّ مؤمنٍ ومُؤمنة». وثعلبی وابن مردو یه، وجمعی کثیر از علمای مخالف در کتابهای خود، این را روایت کرده‌اند.

روایت است که روزی عبدالرّحمن بن ابی لیلی از حضرت شاه اولیا یعنی علی مرتضی ــ علیه السلام ــ پرسید که اگر قوم به خلافت اولی بودند، پس چرا پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ تو را به خلافت نصب کرد در حجّة الوداع؟ اگر تو اولی واحقّی پس چرا خلافت را به ایشان گذاشتی؟ آن حضرت در جواب فرمود آنچه ملخّصش این است که «حضرت پیغمبر با من عهدی کرده است که به غیر از ملایمت طریقی نسپرم، و از نزاع وقتال بگذرم، تا هنگامی که مقرّر شده؛ و بودم من مانند مردی که او را بر مردم حقّی لازم الادا باشد که مهلت داده باشد ایشان را تا هنگامی و موعدی، پس اگر آن مردم حقّ آن کس را پیش از انقضای مدّت بدهند، بستاند وشکر گوید ایشان را؛ و اگر ندهند حقّ او را، تا مدّت منقضی شود آن مرد حقّ خود را بر جبر از ایشان بستاند، بی منّتی و شکری».

منقول است که در آن روز که پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ در غدیر خم امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ را به خلافت نصب فرمود، هنوز مردم متفرّق نشده بودند که این آیت نازل شد که «اَلیومَ اَکمَلتُ لَکُم دینَکُم

وأَتْمَمْتُ عَلَيكُم نِعمَتي ورَضيتُ لكُم الإسْلامَ ديناً»[۵۵] یعنی: «من که حضرت خداوندم، امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را، وتمام کردم بر شما نعمت خود را، وراضی شدم که اسلام دین شما باشد». بعد از آن رسول ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فرمود که: «اللّه أکبر علی إکمال الدّین واتمام النّعمة ورضا الرّبّ برسالتی و بالولایة لعلیّ بن أبی طالب بعدی» یعنی: «اللّه اکبر بر کامل گردانیدن دین و تمام گردانیدن نعمت و خوشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ بعد از من».

آورده‌اند که چون این خبر منتشر شد، حارث بن نعمان فهری سوار ناقه‌ای شده به مدینه آمدوناقه را بخوابانید و زانو یش بر بست و به نزد پیغمبر آمد. ودرآن وقت حضرت رسالت‌پناه ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ در میان جماعتی از اکابر صحابه نشسته بود؛ گفت: «یا محمد امر کردی ما را که بگو یيم که خدا یکی است و تو رسول او یی، قبول کردیم از تو؛ امر کردی که پنج وقت نماز بگزاریم، قبول کردیم از تو؛ بعد از این همه، راضی نشدی تا بازوی پسر عمّت را گرفتی واورابرداشتی وتفضیل نهادی برما وگفتی: «مَن کُنتُ مَولاهُ فَعَلیٌّ مولاهُ» این ازجانب توست یا ازامرخدا؟ پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فرمود که: «واللّه الّذی لااله الاّ هُو، انّه مِنْ أمر اللّه» یعنی: «به حقّ آن خدایی که نیست خدایی الاّ او، که این از امر خدااست». بعدازآن، حارث پشت گردانیدوروی به ناقه آوردومی گفت: «بار خدایا، اگر اینکه محمد می گو ید حقّ است، سنگ از آسمان بر ما ببار، یا عذابی سخت به ما بفرست». حارث هنوز بر ناقه نرسیده بود که خدای تعالی سنگی بر سر او زد؛ چنانکه از مقعدش بیرون آمده او را هلاک کرد؛ و این سوره را خدای تعالی در این باب فرستاد که «سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلکافِرینَ لَيسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللّهِ ذِی المَعارِجِ».[۵۶]

۵۵) از آیهٔ ۳ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

۵۶) آیات ۱ و ۲ و ۳ سورهٔ مبارکهٔ معارج.

فصل

در ذکر وفات حضرت سیّد کاینات علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات

چون حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ از حجّة الوداع مراجعت فرمود، در ماه صفر سال یازدهم از هجرت آن حضرت بیمار شد، و دو شب از ماه مذکور مانده بود که از این دنیای بی وفا به منزل بقا، و از این محلّ عنا به فردوس اعلا انتقال فرمود[۵۷].

نقل است از حضرت شاه اولیا که چون حضرت مصطفی را وفات نزدیک رسید، فرمود که بنشان مرا، چون بنشاندم اورا، فرمود که یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت، و وصی و خلیفهٔ منی. بعد از آن فرمود که ای بلال، بیاور شمشیر و زره و استر مرا و زین و لجام آن استر را. پس چون بلال اشیاء مذکوره را حاضر کرد، پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که برخیز ای علی و بستان آنها را. پس من برخاستم و بستدم. پس فرمود که ببر اینها را به منزل خود؛ من آنها را به خانه بردم و بازگشتم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، خاتم از انگشت مبارک خود بیرون کرده به من داد، و فرمود که این از آن تواست در دنیا وآخرت. بعد از آن فرمود: «ای بنی هاشم و ای معشر مسلمانان، مخالفت مکنید با علی که اگر با او مخالفت کنید، گمراه شوید؛ وحسد با او مبرید که کافر گردید.» این نیز یکی از دلایل امامت وخلافت حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ [است]؛ و با وجود اینها، حضرت

۵۷) خلاف است درآنکه مدت عمر پیغمبر چند بود. بعضی گفته‌اند: شصت و سه سال، زیرا که در چهل سالگی نبوت یافت و ده سال به مکّه بود و سیزده سال به مدینه. و گروهی گفتند: شصت و پنجساله بود که بمرد؛ و این درست نیست، و همهٔ رواة متفقند بر آنکه روز دوشنبه از مادر بزاد، و آن روز که کعبه را عمارت کردند و صنا دید قریش در وضع حجرالاسود او را حکم خویش ساختند، شانزده سال داشت و این روز دوشنبه بود؛ و از مکه به مدینه روز دوشنبه هجرت کرد؛ روز دوشنبه به مدینه رفت و دوشنبه به عالم بقا خرامید. («تجارب السّلف» به تصحیح و اهتمام استاد فقید عباس اقبال آشتیانی، ص ۱۰).

رسالت ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ خواست که بنویسد که خلافت بعد از او ازحضرت مرتضی علی است، وفرمود که: «ایتونی بِدَواةٍ وقرطاسٍ أکتُب لَکُم کِتاباً لَن تَضِلّوا بَعدی ابداً.»[۵۸] یعنی: «ای حاضران دوات و کاغذ به نزد من آورید که از برای شما کتابی بنویسم که چون به آن عمل نمایید، هرگز گمراه نشوید». عمر بن الخطّاب حاضر بود در آن مجلس؛ حضّار را از آوردن دوات و کاغذ مانع شد و گفت: «انّ المَرءَ لَیَهجُر و غَلَبَ عَلَیه الوَجَع و عندَکُم القرآنُ حَسبُکم کتاب الله» یعنی: «این مرد هذیان می گوید، و غلبه کرده است بر او درد، و قرآن نزد شماست. شما را کتاب خدا بس است و احتیاج به وصیتِ او نیست» نعوذ بالله من ذلک! و به سبب این سخن که عمر گفت غوغا برخاست، و چون سخن ایشان دراز کشید، پیغمبر فرمود که: «أخرُجوا عنّی لایَنبَغی التنازعُ لَدیّ.» یعنی: «بیرون روید از پیش من که نشاید منازعه نمودن به نزد من». و همیشه عبدالله بن عبّاس می گفت که: «الرّزیة کلّ الرّزیة ممّا حالَ بَیننا وَبَین کتاب رسول الله».

محمد شهرستانی اصفهانی که از سخت ترین مخالفان امامیّه است و به غایت متعصّب است، در کتابش که موسوم است به «ملل ونحل» این حکایت را از بخاری نقل کرده[۵۹]. پس بر هر عاقل منصف ظاهر است که کسی که نسبت به رسول خدا چنین سخن گوید، او را از اسلام وایمان بهره‌ای نیست.

و چون پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ وفات یافت، امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ به موجب وصیّت آن حضرت به تجهیزوتغسیل آن جناب مشغول شد. و بنی هاشم و بعضی از اخیار صحابه با امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ موافقت نمودند؛ و بعضی که طالب دنیا بودند، در سقیفه بنی ساعده جمع شده خلافت را بر ابی بکر قرار دادند.

۵۸) «ملل ونحل» ج ۱، ص ۱۴ چاپ قاهره، تصحیح احمد فهمی محمّد ۱۳۶۸؛ و «مناقب» ابن شهر آشوب، چاپ قم، ج ۱، ص ۲۳۶.

۵۹) «ایضاح» فضل بن شاذان، چاپ دانشگاه تهران، ص ۳۵۹.

فصل

در ذکر اولاد و ازواج حضرت سیّد عالم صلّی اللّه علیه وآله وسلّم

آن حضرت را سه پسر بود: قاسم، و ابراهیم، و عبداللّه ــ که لقبش طیّب و طاهر است ــ و آن جناب را به قول اکثر علمای امامیّه به غیر از فاطمه ــ علیها السلام ــ دختری نبوده. قاسم وعبداللّه وحضرت فاطمه ــ علیها السلام ــ از خدیجه خاتون متولّد شدند، وابراهیم از ماریهٔ قبطیّه. وهمهٔ فرزندان آن حضرت پیش از او وفات یافتند. الاّ حضرت فاطمه ــ علیها السلام ــ وزنانی که میانهٔ حضرت رسول وایشان نکاح وزفاف واقع شده یازده اند: خدیجه خاتون، امّ سلمه، سوده، زینب بنت جحش، زینب بنت خزیمه، جویریه بنت حارث، صفیّه، میمونه، امّ حبیبه بنت ابی سفیان، عایشه بنت ابی بکر، حفصه بنت عمر.

فصل

در ذکر فضیلت زیارت حضرت رسالت پناه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم

بدان که اخباری که در باب فضیلت زیارت حضرت پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ وحضرت فاطمه وحضرات ائمّهٔ معصومین ــ علیهم السلام ــ وارد و واقع است بسیار است؛ واین مختصر گنجایش تمام آن ندارد. پس به ایراد بعضی از آن اکتفا می نماید. پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فرمود که: «مَن أتانی زائراً کنتُ شفیعه یومَ القیامة» یعنی: «هرکس بیاید به جانب من در حالتی که زیارت کننده باشد، من شفیع او باشم در روز قیامت». دیگر، آن حضرت فرمود که: «من أتانی زائراً وَجَبَتْ لهُ شَفاعتی ومَن وَجَبَتْ له شفاعتی وجبتْ لهُ الجنّة» یعنی: «هرکس بیاید به

جانب من در حالتی که زیارت کننده باشد، واجب می شود از برای او شفاعت من؛ وهر که واجب شود از برای او شفاعت من، واجب می شود از برای او بهشت».

اللّهم ارزقنا زیارته وشفاعته وألحقني بالصّالحين برحمتک يا أرحم الرّاحمين.

باب اوّل

در ذکر آن پادشاه بارگاه امامت ومهر سپهر خلافت، مبارز میدان لافتی ابی الحسن علی المرتضی علیه من الصّلوات اکملها واتمّها

سابقاً مجملی از ولادت مقرون به سعادت آن حضرت، مرقوم کلک بیان گشته، امّا چون ترجمهٔ بعضی از عبارات محمدبن الحسین البیهقی الکیدری که در تصحیح الفاظ ومعانی و ترتیب دلائل و تنقیح مسائل متفرد است، و در کشف اسرار علوم عقلی و تقریر نکات فنون نقلی منفرد، و غایت سعی واجتهادش در سلوک منهج حقّ امامیّه از متون مصنّفاتش روشن و ظاهر، و نهایت حسن اعتقادش از استدلال در مسائل اصول وفروع لایح و باهر، به تقریب در این مختصر مذکور شده ومی شود، و به خاطر فاتر رسید که دراین مقام فقره‌ای از «کفایة البرایا» که از جملهٔ مؤلّفات اوست، بعبارته مسطور سازد، تا ارباب فضایل و کمالات از مفاوضات مقالش بزرگی حالش تفرّس نمایند، زیرا که گفته‌اند، نظم:

گرچه پیشت نکرد کس تعریف　　　که مرا چیست پایه ومقدار
سخنم خود معرف هنر است　　　چون نسیمی که آید از گلزار

قال الشّیخ الأجلّ الأفضل العلاّمة قطب الملّة والدّین محمدبن الحسین‌بن الحسن البیهقی الکیدری فی کتابه «کفایة البرایا فی معرفة الانبیاء والاوصیاء ووقایع أزمنتهم»:

اسمه ــ عليه السّلام ــ عليّ وسبب تسميته بذلک ما روی أنّ فاطمة بنت أسد أمّه لمّا أخذها المخاض به، کانت قريبة من بيت الحرام. فجعلت تقول: اللّهم إنّی آمن بک و بکتابک الّذی أنزلت فبحرمة جدّی ابراهيم و بحرمة هذا الولد الّذی في بطنی ان تيسّر عليّ هذه الولادة ثمّ ذهبت الی البيت وکان الباب مغلقاً؛ فانفتح لها، و وضعت الحمل وخرجت بعد ثلاثة ايام، وتقول إنّی فضّلت علی آسية، انّها عبدت اللّه تعالی في موضع مکروه؛ ومريم هزّت النخلة حتی أکلت الرّطب، وأنا أکلت من ثمار الجنّة بغير هزّالنخلة؛ ونادی عيسی من تحتها فقد جعل ربک تحتک سريّاً، وأنا نادانی اللّه من فوق عرشه قد حملنا فی بطنک عليّاً، فأنا الأعلی وهذا عليٌّ وسيطهّر هذا البيت من الأصنام و يطهّرنی من الشّرکاء و يقدّسنی و ينزّهنی من الأنداد؛ فطوبی لمن أحبّه وأطاعه ثلاث مرّات».

وقد روی أنّه خالف أبوه أمّه فی تسميته، ودعا أبوطالب ربّه في ذلک. وقال:

يارَبِّ ياذا الغسق الدّجيّ والقمر المنبلج المضيّ
انّ لنا فی حکمک المقضيّ ماذا تری اسم ذلک الصّبی

وأجابه هاتفٌ:

خُصّصتُما بالولد الزّکيِّ الطّيّب المهذّب المرضيّ
انّ اسمه من شامخ علويّ عليٌّ المشتقّ من عليّ

وألقابه کثيرة؛ منها أميرالمؤمنين، اذا کان له الحکم عليهم بالأمر والنّهی وکان المتولّی لامور الأمّة والأولی بهم من أنفسهم. کما قال اللّه تعالی: «انّما وليّکم اللّه ورسوله والّذين آمنوا الّذين يقيمون الصّلوة و يؤتون الزّکوة وهم راکعون»[1]. وقال النّبی ــ صلّی اللّه عليه وآله وسلّم ــ «ألست أولی بکم من أنفسکم؟» فقالوا بلی. فقال: «من کنت مولاه فهذا عليٌّ مولاه، اللّهم

۱) آية ٥٤ سورة مبارکة مائده.

والِ من والاه وعادِ من عاداه» وهذا لقبٌ خصّه اللّه تعالى به، كما روى من طرق الخاصّة والعامّة، وخصّه به النّبی ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ حیث قال: «سلّموا علی علیّ بامرة المؤمنین» ولم یجوّز أصحابنا اطلاق هذا اللّفظ لغیره من الأئمة ـ علیهم السلام ـ وقالوا انّه انفرد بهذا التلقیب، فلا یجوز أن یشارکه فیه غیره.

واسم أبیه ـ علیه السلام ـ قیل هو عمران، ولما ولدله طالب ـ وکان أسنّ أولاده ـ کنی أباطالب؛ ومن النّاس من یزعم أنّ أباطالب لم یؤمن، یقصد بذلک الوضع من قدر أمیرالمؤمنین و الوقیعة فیه والزّرایة له؛ والأدلّة علی تحقّق ایمانه وقیامه بنصرة النبی ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ والذّبّ عنه وتحریض بنیه وأقاربه علی نصرته، أظهرُ من أن یحتاجَ الی بیان؛ وقد نطق بجمیع ذلک أشعاره، وقد أوردتُ صدراً صالحاً کافیاً فی کتابنا الموسوم بمباهج المهج فی مناهج الحجج[٢].

راقم حروف گوید که «مباهج المهج» کتابی است که ابوسعید حسن بن حسین شیعی سبزواری بعضی از معجزات حضرات ائمّهٔ معصومین ـ علیهم السلام ـ را از آن کتاب انتخاب کرده، فارسی نموده است و به «بهجة المباهج» ، موسوم ساخته[٣]. و به غیر از این کتاب، محمد بن الحسین را تصانیف بسیار است.

امّا، مادر آن حضرت فاطمه بنت اسدبن هاشم بن عبد مناف است. فاطمه بنت اسد به منزلهٔ مادر حضرت رسول ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ بوده و پیغمبر را درکنار خود پرورده است، و به مدینه هجرت کرده و در آنجا وفات یافته.

امّا چون حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ سه ساله شد، در

٢) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «ذریعه» (ج ١٩، ص ٤٦) کتابی به نام « مباهج المهج فی مناهج الحجج» معرفی نموده که تألیف محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی النیسابوری مشهور به قطب الدین کیدری است.

٣) «ذریعه» ج ٣، ص ٦٣.

عبادت با حضرت رسول ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ موافقت می نمود؛ وچون به ده سالگی رسید، پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ مبعوث شد. و از مردان اوّل کسی که تصدیق نبوّت حضرت رسول الله ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ نمود آن حضرت بود؛ و سه سال در شعب به محافظت رسول الله ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ مشغول بود، به مرتبه‌ای که در آن سه سال مطلقاً شبها خواب نفرمود؛ و در شب هجرت حیات خود را فدای حیات رسول ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ کرد و حق تعالی به آن حضرت و آنچه در آن شب از آن جناب به وقوع پیوست، با ملائکه مباهات نمود؛ وجبرئیل در آن شب می گفت: «بخٍّ بخٍّ من مثلک یا ابن أبی طالب یباهی الله بک الملائکة» وحضرت حق تعالی آیهٔ کریمهٔ «ومن النّاس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله»[4] در صفت آن حضرت فرستاد.

وچون به مدینه هجرت نمود، بعد از نزول آیهٔ قتال، کمر مجاهدت بر میان بسته، قواعد دین اسلام را به ضرب شمشیر استحکام داد. و در هیچ غزوه‌ای از غزوات فرار ننمود، و آثار شجاعت آن حضرت از غزای بدر و احد و خندق و خیبر و حنین، بر عالمیان ظاهر و پیدا و روشن و هویداست.

بالجمله، فضایل حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی آن حضرت از حیّز حدّ و حصر بیرون است، و از آنچه جن و انس از عهده بیرون نتوان آمد افزون.

جمهور آورده‌اند که پیغمبر ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ فرمود که: «لو انّ الرّیاض اقلامٌ والبحر مدادٌ والجنّ حُسّابٌ والانس کُتّابٌ ما أحصوا فضائل علیّ بن أبی طالب».

یعنی: اگر بستانها همه قلم شوند و دریاها همه سیاهی[5] گردند و همهٔ افراد جن حساب کننده شوند و جملهٔ افراد انس نویسنده گردند، نتوانند

۴) از آیهٔ ۲۰۷ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

۵) سیاهی در اینجا به معنی مرکب است که در متون عهد صفویه فراوان بکار رفته است. از جمله رجوع شود به تفسیر محمد مؤمن مشهدی (ص ۱۷۰) چاپ تهران ـــ ۱۳۶۱.

شمرد فضایل علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ را».

و باز روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود که «انّ الله تعالی جعل لأخی علیّ بن أبی طالب فضائل لا تحصی کثرةً فمن ذکر فضیلته مقرّاً بها، غفرالله له ما تقدّم من ذنبه وما تأخر، ومن کتب فضیلةً من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة أثرٌ ورسمٌ ومن استمع فضیلةً من فضائله غفرالله له الذّنوب التی اکتسبها بالسّمع، ومن نظر الی کتاب من فضائله غفرالله لهٗ الذّنوب الّتی اکتسبها بالنّظر؛ ثمّ قال: النّظر الی علیّ بن أبی طالب عبادةٌ ولایقبل الله ایمان عبدٍ الاّ بولایته والبراءة من أعدائه.»

یعنی: «به تحقیق که خدای تعالی کرامت فرموده برادر من علیّ بن طالب را چندان فضیلت که از بسیاری آن فضیلتها شمرده نمی شود پس هرکس که ذکر کند فضیلتی از فضائل او را در حالتی که مقرّ و معترف باشد به آن فضیلت، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهان گذشته وآینده او را و هر کس بنویسد فضیلتی از فضائل علی بن ابی طالب راهمیشه فرشتگان رحمت آمرزش خواهند از خدای تعالی از برای او مادام که باقی باشد از آن کتاب اثری ونشانی؛ و هر کس گوش کند فضیلتی از فضائل علی بن ابی طالب را، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهانی را که آن کس به گوش حاصل کرده باشد؛ وهر کس نگاه کند به کتابی از فضائل علی بن ابی طالب، بیامرزد خدای تعالی جمیع گناهانی را که آن کس به چشم کسب کرده باشد. بعد از آن پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که نگاه کردن به سوی علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ عبادت است، و قبول نمی کند خدای تعالی ایمان هیچ بنده‌ای را الاّ به دوستی علی بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ و بیزار شدن از دشمنان علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ.»

فصل

در ذکر بعضی از دلایل امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

بدان که دلایل اثبات امامت بیشتر از آن است که توان شمرد. از آن

جمله چند دلیلی در این مختصر مرقوم می گردد، و آن دلائل بر پنج قسم است:

قسم اول ــ دلائل عقلیّه است. و از این قسم پنج دلیل مذکور می شود:

دلیل اول: آنکه واجب است، یعنی مناسب حکمت ولایق رحمت خدای تعالی آن است که امام معصوم باشد. جهت آنکه انسان مدنی بالطّبع است، و امکان ندارد که منفرداً تواند زیست. به واسطهٔ آنکه محتاج است به مأکول و ملبوس و مسکن و غیرها و ممکن نیست که آنچه محتاج است بدان، بی امداد و اعانت و مساعدت بنی نوع حاصل تواند نمود؛ پس قوّت شهوت او باعث می شود بر آنکه مایحتاج خود را به قهر و ظلم از غیر اخذ نماید، واین، سبب وقوع هرج ومرج واثارت فتن و کثرت بلا ومحن باشد. پس ناچار است از امامی معصوم که جایز نباشد بر او خطا و عصیان و سهو و نسیان، که مانع باشد از ظلم و تعدّی؛ و داد مظلوم از ظالم بستاند، و حقّ به مستحق رساند، که اگر معصوم نباشد و جایز باشد که خطا و عصیان و سهو و نسیان از او صادر شود، محتاج باشد به امامی دیگر. جهت آنکه علّت احتیاج به نصب امام، عدم عصمت و جواز صدور معصیت و امکان وقوع خطا است از امّت، و آن امام نیز اگر معصوم نباشد، محتاج باشد به امام دیگر، و آن امام اگر معصوم باشد، مطلوب حاصل شود والاّ تسلسل لازم آید. وچون ثابت شد وجوب عصمت امام و محقق گشت که بعد از رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ امام حضرت امیرالمؤمنین علی است، جهت آنکه متّفق علیه و ظاهر و محقّق است که ابوبکر و عمر و عثمان معصوم نبوده اند، و به اتّفاق علی ــ علیه السلام ــ معصوم بود؛ پس آن حضرت امام باشد.

دلیل دویم: واجب است که امام منصوصٌ علیه باشد. جهت آنکه امامت هیچکس به مجرّد بیعت و اختیار امّت ثابت نمی شود. به واسطهٔ آنکه چنانکه بیان کرده شد امام می باید که معصوم باشد و عصمت از امور باطنی است، و به غیر از خدای تعالی کسی آن را نداند. پس باید که حضرت حق تعالی که بر باطن همه مطّلع است نصّ فرماید که محل عصمت کدام

است، و معصوم کیست. پس امامت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ ثابت باشد، و بطلان امامت ابوبکر و عمر و عثمان، زیرا که ایشان به اجماع منصوصٌ علیه نبوده[اند].

دلیل سیم: آنکه، واجب است که امام اعلم اهل زمان خود و حافظ شریعت باشد. از برای آنکه وحی به سبب فوت پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ منقطع شد، و کتاب و سنّت از تفاصیل احکام جزئیّه که تا روز قیامت واقع می شود قاصر است، پس لابدّ است از امامی که منصوص باشد از جانب خدای تعالی، و معصوم باشد از ذلل و خطایا، عمداً یا سهواً ترک بعضی از احکام شریعت نکند و در دین چیزی نیفزاید؛ و غیر از علی واولاد علی ــ علیهم السلام ــ بعد از پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ هیچکس به این صفت که مذکور شد، متصف نبود. پس امام بعد رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ آن حضرت باشد، و بعد از او اولاد او واحداً بعد واحد.

دلیل چهارم: الله تعالی قادر است بر آنکه امام معصوم نصب کند، و چنانکه بیان کرده شد، امّت محتاجند به امام معصوم، و وجود امام معصوم موجب صلاح حال عالمیان است و سبب فساد حال ایشان نیست؛ پس نصب او واجب باشد بر حق تعالی، یعنی مناسب حکمت و لایق رحمت خدای تعالی آن است که نصب فرماید امام معصوم را.

دلیل پنجم: آنکه واجب است که امام افضل باشد از رعیّت، و حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ افضل اهل زمان خود بود. چنانکه در «منهج الفاضلین» مشروح گشته؛ پس امام بعد از رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ آن حضرت باشد؛ از برای آنکه قبیح است تقدیم مفضول بر فاضل عقلاً ونقلاً. چنانکه حق تعالی فرموده:

«اَفَمَنْ یَهدی اِلَی الحقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لایَهِدّی اِلاّ اَنْ یُهدی فَمالَکُمْ کَیفَ تَحکُمُونَ[٦]».

قسم دویم ــ ادلّهٔ عقلیّه است مؤکّد به براهین نقلیّه، و عکس آن؛ و

٦) از آیهٔ ٣٥ سورهٔ مبارکهٔ یونس.

از این قسم در «منهج الفاضلین» پانزده دلیل مذکور شده، و از آن جمله پنج دلیل در این مختصر مذکور می گردد:

دلیل اوّل: آنکه اهل قبله خلاف کرده‌اند در امامت و خلافت بعد از رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ. بعضی گفته‌اند که امامت بعد از رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ حقّ ابی بکر است؛ و بعضی گفته‌اند حقّ امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ است. چون استفسار کردیم و کتب اهل اسلام [را] مطالعه نمودیم، دیدیم که کتابهای هفتاد و سه مذهب، جمله مملوّ است از فضایل و مناقب امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ و اولاد آن حضرت ــ علیهم السلام، و علما و فقها و خطبا و واعظان ایشان جمله مدّاح امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ و ثناگوی خاندان [او] بوده‌اند. و همه مسلّم داشته‌اند که آن حضرت امام بود؛ و هیچکس در امامت آن حضرت خلاف نکرده. مذهب اهل سنّت به جمهور آن است که امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ خلیفهٔ چهارم بود؛ فرق شیعه اتّفاق کرده‌اند به امامت آن حضرت بعد از رسول بلافاصله. پس اجماع حاصل شد به امامت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ، و امامت دیگران در حیّز خلاف و تنازع است. و عاقل داند که اقتدا به متفقٌ علیه کردن اولی است از اقتدا به مختلفٌ فیه نمودن.

دلیل دویم: از اهل قبله سؤال کردم که شیخین به چه سبب مستحقّ امامت و خلافت شدند؟ جمله گفتند: به سبب ایمان و صحبت حضرت رسول ــ علیه السلام ــ مستحقّ این امر شدند. پس استفسار نمودم که ایشان چند ساله بودند که ایمان آوردند و به صحبت رسول الله ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ رسیدند؟ گفتند: ابوبکر چهل وشش ساله بود، و عمر سی و پنج ساله. بعد از آن پرسیدم که مرتضی علی ــ علیه السلام ــ چند ساله بود که صحبت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ اختیار فرمود؟ گفتند: از اوّل طفولیّت و ایّام رضیعت تا روز وفات پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله و سلّم ــ در صحبت آن حضرت بود؛ بلکه رسول سی سال پیش از ولادت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ در خانهٔ پدر و مادر آن حضرت بود ــ قبل از بعثت ــ و چون

پیغمبر ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ مبعوث شد امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ ده ساله بود، و در آن ده سال پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ تربیت او نموده بود، و از اوّل بعثت پیغمبر تا روز وفات آن سرور، از او مفارقت ننمود. گفتم: عجب! که صحبت امیرالمؤمنین با پیغمبر زیاده از صحبت دیگران قرابت داشت با رسول، بعد از رسول آن حضرت مستحقّ خلافت و سزاوار امامت نباشد، و ایشان به مجرّد صحبت مستحقّ این امر خطیر باشند؟ با وجود آنکه جملهٔ کتب مملوّ است به مدح امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ و ثلثی از قرآن نازل شده در شأن آن حضرت، که صحبت او با رسول زیاده بوده، و ابن عم و داماد آن حضرت بوده، وکتب هفتاد و سه مذهب مملو است به مدح و ثنای آن حضرت، اولی باشد به امامت، والیق[۷] به تقدّم و خلافت از دیگران.

دلیل سیّم: اهل اسلام را یافتم که اتّفاق کرده بودند به عدالت و صلاحیت و شجاعت و علم و زهد و ورع امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ و شیعه قائل بودند به عصمت او به دلایل عقلیّه و به براهین نقلیّه؛ و اتّفاق حاصل بود به عدم عصمت ابی بکر، و بر آنکه او چهل و شش سال مشرک بود، و بعد از اسلام خلاف کردند در عدالت او. شیعه گفتند مطلقاً صلاحیت و عدالت نداشت، و سنّی گفتند که عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام؛ و چون رسول در میان نبود که قاطع مادّهٔ خلاف باشد، اتّفاق به متّفق العدالة والعلم والزّهد والتّقوی والورع والشّجاعة والصّلاحیة کردن اولی والیق واحسن باشد از اقتدا به کسی کردن که در عدالت و صلاحیت او هزار خلاف باشد. واگر انصاف بدهند، و حبّ مذهب و تقلید مادر و پدر و معلّم از سر بیرون کنند، عدالت و صلاحیت او هرگز اثبات نشود.

دلیل چهارم: آنکه طایفهٔ شیعه گفتند که امامت و خلافت بعد از رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ بلافاصله حق امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ است، وطایفهٔ دیگر گفتند که حقّ ابی بکر؛ و بدین سبب منازعه و مشاجره می‌نمودند. چون در قرآن نظر کردیم، دیدیم که الله تعالی با رسول ــ صلّی الله

۷) الیق = لایقتر و سزاوارتر، در خورتر.

علیه وآله وسلّم ــ خطاب فرموده که «فلا وربّک لایؤمنونَ حتّی یُحکّموک فی ما شَجَر بَینَهم»[۸] و رسول ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فرمود که «دع مایریبک» جانب شیعه بود، زیرا که چون تتبّع آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردیم، چنان یافتیم که هیچ رسولی از دنیا مفارقت ننمود الاّ که به مقتضای «ذرّیّة بعضُها مِن بعض»[۹] ذرّیه و قرابت و اهل بیت خود را وصیّ وقائم مقام خود گرداند. چنانکه در «منهج الفاضلین» و «منهج النّجات» شرح داده شده، و این سنّتی است از خدایتعالی و انبیاء. و حق تعالی با حضرت مصطفی خطاب فرمود که «سُنّةَ مَن قد أرسَلنا قَبلک مِنْ رُسُلِنا ولا تَجِدُ لِسُنّتِنا تَحویلا»[۱۰] و ازاین آیت مقصود آن است که «یا محمد، تو نیز بر سنّت انبیاء سابق برو»؛ و باتّفاق سنّت انبیای سابق در این شریعت نیست، چه شریعت ایشان منسوخ شده؛ پس لابد مراد توحید و عدل و امامت خواهد بود، تا آیت از فایده خالی نباشد. و نیز حق تعالی فرمود که «فَاتَّبِعُوا مِلّةَ ابراهیمَ حَنیفاً»[۱۱] وخلیفهٔ ابراهیم ذرّیت او بود، پس باید که به مقتضای «و اولوا الأرحام بعضهُم اولی بِبَعض»[۱۲] خلیفهٔ پیغمبر ما ذوی الارحام و اقربای او باشد، و اقربا و ذوی الارحام رسول ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ که مستعدّاین امر و مستحقّ این کار بودند امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ بود؛ و بعد از آن حضرت اولاد اطهار او. و اگر کسی گوید که عبّاس نیز از اقربای ذوی الارحام رسول ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ بود، پس باید که مستحقّ امامت و خلافت باشد، چنانکه معتقد ابومسلم مروزی[۱۳] و اتباع او بود؛ در جواب گوییم که حضرت اللّه تعالی فرموده که «الّذینَ آمَنُوا وَلَمْ یُهاجِرُوا مالَکُمْ مِنْ ولایَتِهِم مِنْ شَیء حَتّی یُهاجِرُوا»[۱۴] عبّاس مهاجر نبود، بلکه از طلقای بدر بود؛ پس مستحقّ امامت نباشد، و ولایت او ممنوع باشد به این آیه.

۸) صدر آیهٔ ۶۵ سورهٔ مبارکهٔ نساء.
۹) از آیهٔ ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.
۱۰) صدر آیهٔ ۷۷ سورهٔ مبارکهٔ اسری.
۱۱) از آیهٔ ۹۵ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.
۱۲) از آیهٔ ۷۵ سورهٔ مبارکهٔ انفال.
۱۳) در اصل: «مزوری».
۱۴) از آیهٔ ۷۲ سورهٔ مبارکهٔ انفال.

امّا صحابه اگر مسلّم داریم که مؤمن و مهاجر بودند. از ذوی الارحام نبودند؛ و به مقتضای حدیث «الأقربُ یَمنَعُ الأبعَد» از این امر ممنوع بودند؛ و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ هم مؤمن بود و هم مهاجر و هم صحابی و هم قریب وذورحم رسول اللّه؛ و صحبت او با رسول اللّه زیاده از صحبت دیگران بود، و به یقین صاحب المزیّتین به تقدّم اولی باشد از صاحب مزّیت واحدة؛ لانّ الاوّل مقطوع، والثّانی مظنون، فاذا تعارضا سقط الثانی.

دلیل پنجم: آنکه به اتّفاق میان ما و خصم رد شهادت ابی بکر مستحقّ نیست، سیّما به مذهب خصم که قائلند به امامت او؛ و محقّق است که ابوبکر بر منبر به حضور مهاجر و انصار گفت که «أقیلوُنی فَلَستُ بِخَیرِکُم وعَلیّ فیکُم» و به قول خصم امامت و خلافت او به ادلّهٔ عقلیّه نبود. جهت آنکه به زعم خصم دلیل عقلی حجّت نیست، و نقلی نیز نبود، که اگر نقلی بودی که دلالت کردی به امامت او، انصار نگفتندی که «مِنّا امیرٌ ومِنکُم أمیرٌ» پس باقی نماند غیر آنکه امامت او به بیعت و اختیار بود؛ و بعد از آنکه او را اختیار نمودند و با او بیعت کردند او اقالهٔ بیعت نمود، و خود را از خلافت عزل کرد، و ما را معلوم نشد که بعد از آنکه او اقالهٔ[۱۵] بیعت نمود و خود را از خلافت عزل کرد، دیگر باره او را به خلافت نصب کردند و تجدید بیعت نمودند یا نه؟ و از کلام او معلوم می شود که امامت و خلافت او به سبب بیعت و اختیار امّت بود، نه به نقل و تنصیص صاحب شریعت؛ و به موجب آیهٔ کریمهٔ «و رَبک یَخلق ماٰیَشاء وَیَختارُ ما کانَ لَهُمُ الخیَرة»[۱۶] امّت را اختیاری نیست. و نیز او گفت: «من از شما بهتر نیستم» و این خطاب با مهاجر و انصار بود، و لفظ «کُم» که از برای جمع مخاطب است شامل و متناول جمیع صحابه است، از مهاجر و انصار، و به موجب قول او باید که هر یک از صحابه از او بهتر باشند، وچون چنین باشد، او مفضول باشد، و هر

۱۵) «اقاله» به معنی فسخ کردن بیع و پس خواندن و برهم زدن معامله است.

۱۶) صدر آیهٔ ۶۸ سورهٔ مبارکهٔ قصص.

فردی از افراد صحابه از او بهتر و فاضلتر باشند؛ پس امامت و تقدّم او بر صحابه باطل باشد به تخصیص، که او گفت: «وعلّی فیکم» یعنی که استحقاق امامت و استعداد خلافت کردند برای خود، بی آنکه ایشان را در آن حقّی باشد، و جمعی متابعت ایشان کردند. بعضی از ایشان به سبب حقد و حسد دیرینه که با شاه ولایت پناه داشتند، و بعضی برای طلب دنیا، و گروهی از ایشان هم از روی عداوت و هم از حبّ ریاست، پس در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شده خلافت را بر ابی بکر قرار دادند.

وآن گروه بی حیا به این اکتفا ننموده، طلب بیعت از حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ کردند؛ و حضرت امیر ــ علیه السلام ــ احتجاج فرمود بر ابی بکر در امر خلافت، و با او و انصارش مشاجره نموده از آن مجلس بیرون رفت. آخرالامر چون دیدند که آن حضرت بیعت نمی کند، آتش بر در خانهٔ آن جناب زدند، و عمر خطّاب شمشیر با غلاف بر پهلوی سیّدة النّساء زد، و آن معصومه حامله بود به پسری که پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ او را محسن نام کرده بود، و آن جنین قدس آئین شهید گشته ساقط شد. و فدک را از حضرت فاطمه ــ علیها السلام ــ منع کردند؛ و آن ناحیتی بود از خیبر که چون آیت «وآت ذالقربی حقّه»[۱۷] نازل شد، پیغمبر به حکم خدا فاطمه ــ علیها السلام ــ را طلب فرمود، و آن ناحیت را به او بخشیده به تصرّف او داد. امّا چون فدک را از حضرت فاطمه ــ علیها السلام ــ منع کردند، سیّدة النّساء فرمود که «فدک را پدرم به من بخشیده ای ابی بکر! چرا منع می کنی آن را از من؟» ابی بکر شاهد طلب کرد. حضرت فاطمه ــ علیها السلام ــ طلب شهادت نمود از حضرت شاه اولیا و امّ ایمن. چون امّ ایمن گواهی داد، ابی بکر گفت: «این زنی است، قول او را قبول نکنم» و پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرموده بود که امّ ایمن زنی است از اهل بهشت. پس حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ ادای شهادت نمود.

۱۷) صدر آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ اسری.

ابی بکر گفت: «ای فاطمه، علی شوهر تو است و گواهی او نفع به خویشتن می کشد، شهادت او نیز قبول نکنم.» و حضرت رسول فرموده بود: «عَلِیٌّ مَعَ الحقِّ وَالحقُّ مَعَهُ یَدوُر حَیثُما دارَلَنْ یَفترِقا حتّی یَرِدا عَلیَّ الْحَوض» یعنی: «حقّ با علی است و علی با حقّ است در هر جا که هست، از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر حوض کوثر».

پس حضرت فاطمه فرمود که چون مسلّم نمی دارید که پدرم فدک را به من بخشیده، فدک به میراث خود به من می رسد. ... بکر گفت: پیغمبران را میراث نمی باشد. من از پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ [شنیدم] که گفت: نَحْنُ معاشِرَ الانبیاء لانُوَرِّثُ، ما تَرکْناهُ صَدَقَة، یعنی: ما گروه پیغمبرانیم، کسی را از ما میراث نیست؛ هرچه از ما می ماند صدقه است. فاطمه فرمود که ای پسر ابی قحافه، تو از پدرت میراث گیری و مرا از پدر میراث نباشد؟ نه، حضرت الله تعالی در کلام مجید فرموده که «یُوصِیکُمُ اللهُ فِی أولادِکُم لِلذَّکَرِ مِثل حظِّ الأُنثَیینِ»[۱۸]؟

معنی این آیت آن است که «حقّ تعالی وصیّت می کند شما را که مر پسر را بهره و نصیب دو، و دختر را یکی.» فرمود حضرت فاطمه ـ علیها السلام ـ که نه، حق تعالی در قرآن فرمود که «وَوَرِثَ سُلیمانُ داود؟»[۱۹] معنی این آیه آن است که «میراث گرفت سلیمان از پدر خود که داود است». دیگر، حضرت فاطمه فرمود که ای پسر ابی قحافه! نه خدای تبارک و تعالی حکایت کرده از زکرّیا ـ علیه السلام ـ که «فَهَبْ لی مِنْ لَدُنکَ وَلیّا یَرِثُنی وَیَرِثُ مِن آلِ یَعقوبَ؟»[۲۰] یعنی: «زکرّیای پیغمبر از خدای درخواست و گفت: خداوندا ببخش به من فرزندی که وارث من باشد، و میراث من برد از من و میراث بَرد از آل یعقوب.» و مراد حضرت فاطمه از استدلال الزام ابی بکر و اصحابش بود، و اظهار آنکه حدیثی که اسناد

۱۸) صدر آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

۱۹) صدر آیهٔ ۱۶ سورهٔ مبارکهٔ نمل.

۲۰) صدر آیهٔ ۶ سورهٔ مبارکهٔ مریم.

نمودند به پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ افترا است.

مجملاً بعد از مقالات بسیار که واقع شد ابی بکر سندی نوشت و به فاطمه ـ علیها السلام ـ داد، مضمون آنکه فدک را به فاطمه ـ علیها السلام ـ بنت محمد ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ وا گذاشتم؛ باید که کسی متعرّض او نشود. چون سیّدة النّساء از مجلس ابی بکر بیرون آمده روی به حجرهٔ طاهره آورد، عمربن الخطاب از برابر پیدا شده جمعی از زنان بنی هاشم را دید، دانست که حضرت فاطمه ـ علیها السلام ـ در میان ایشان است. پرسید که ای دختر محمد کجا بودی؟ فاطمه ـ علیها السلام ـ احوال باز گفت. عمر در خشم شده آن قباله را گرفته پاره کرد؛ و نزد ابی بکر رفته او را ملامت کرد که تو دیروز گفتی که فاطمه را در فدک حقّی نیست، و امروز فدک را به او میدهی؟ نمی دانی که مردم تو را طعن خواهند زد؟

امّا عمر چون این سند راپاره کرد، حضرت سیّدة النّساء فرمود که «یا ابنَ الخطاب مزّقتَ کتابی مزّقَ اللهُ بَطنَک» یعنی: «ای پسر خطّاب پاره کردی سند مرا، حق تعالی شکمت را پاره کند». حضرت حق تعالی دعای آن مظلومه که در حقّ او کرد مستجاب فرموده، عاقبت شکم وی را در یدند؛ چنانکه مذکور گردد ان شاء الله تعالی. و فاطمه ـ علیها السلام ـ به منزل خود مراجعت فرموده سوگند یاد نمود که دیگر با ابی بکر و عمر سخن نگوید، و چون به پدر بزرگوار خود برسد، از ایشان شکایت کند.

و چون آن سیّدهٔ هر دو سرا را وفات نزدیک رسید، با حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ وصیّت فرمود که او را بشب دفن کند، و نگذارد که از آن دو و انصار ایشان کسی برو نماز کند. و این دالّ است به نهایت رنجش خاطر مبارک حضرت سیّدة النّسا ازآن ارباب جور وجفا. و حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرموده که «یافاطمه انّ الله یغضب لغضبک و یرضی لرضاک» یعنی: «ای فاطمه خدای تعالی برنجد و خشم گیرد به سبب رنجیدن وخشم گرفتن تو، وخشنودشود به واسطهٔ خشنود شدن تو». و نیز پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلم ـ فرمود که «فاطمة بِضعَةٌ منّی مَن آذاها فقد

آذانی ومَن آذانی فقد آذی اللّه» یعنی: «فاطمه پاره‌ای است ازمن، هر که او را برنجاند پس به تحقیق که مرا رنجانیده، وهر که مرا برنجاند پس به تحقیق که خدای تعالی را رنجانیده». وحضرت حق تعالی می‌فرماید که «انّ الّذین یُؤذُونَ اللّه ورَسُولَه لَعَنهُم اللّهُ في الدّنیا والآخرة وأعدلهم عذاباً مهینا»[۲۱] «یعنی به درستی و راستی که آنهایی که می‌رنجانند خدا و رسول او را، لعنت کرده بر ایشان خدای تعالی در دنیا وآخرت، و آماده کرده از برای ایشان عذاب خوار کننده را».

اما وفات حضرت فاطمه علیها السّلام

به روایت اصحّ، هفتاد و پنج روز بعد از وفات پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه وآله سلّم ـ بوده. روی ثقة الاسلام محمّدبن یعقوب الکلینی باسناده عن أبي عبیدة عن أبي عبداللّه ـ علیه السلام ـ قال: «إنَّ فاطمة مکثت بعد رسول اللّه خمسة وسبعین یوماً».

وازجملهٔ مطاعن آنان یکی دیگر آن است که ایشان یعنی ابی‌بکر و عمرو عثمان از جملهٔ کسانی بودند که پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه وآله‌سلّم ـ ایشان را مأمور به ملازمت اُسامه گردانیده، فرموده بود که با اسامه به غزا روند؛ ایشان‌ازجیش اسامه تخلّف نمودند و حضرت رسالت پناه با لشکر اسامه خطاب نموده فرموده بود که «جَهّزُوا جَیش اُسامة، لَعنَ اللّه من تَخلّفَ عن جَیشِ اُسامة» یعنی: «تهیّهٔ جیش اسامه کنید، لعنت کند خدای تعالی کسی را که تخلّف نماید و باز ماند از جیش اسامه».

دیگر، ابی‌بکر خالدبن ولید را به قبیلهٔ بنی حنیفه فرستاد که از ایشان زکوة گرفته به مدینه آورد. بنی حنیفه چون ابی‌بکر را امام نمی‌دانستند زکوة به او ندادند. ابی‌بکر بار دیگر خالد را فرستاد، تا در این مرتبه مردان آن قبیله

۲۱) آیهٔ ۵۷ سورهٔ مبارکهٔ احزاب.

را بکشت، و زنان و کودکان ایشان را به اسیری گرفته به مدینه آورد.

دیگر، ابی بکر بر منبر گفت: «أقیلونی فَلَسْتُ بخیرٍ منکم وعلیٌّ فیکم» یعنی: «مرا اقاله نمایید و از خلافت بیرون کنید که از شما بهتر نیستم که بر شما امیر باشم، و حال آنکه علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ در میان شماست». و ترک خلافت نکرد، و دیگران نیز ترک متابعتش ننمودند با آنکه عمر نیز گفت که «کانت بیعة أبی بکر فلتةً وقی اللّٰه المسلمین من شرّها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه[۲۲]» یعنی: «بیعت ابی بکر غلط بود، حق تعالی مسلمانان را از شرّ آن نگاه دارد؛ پس هر کس که معاودت به مثل آن نماید، او را بکشید».

دیگر، ابی بکر دست چپ دزد ببرید و ندانست که دست راست می باید برید.

دیگر، فجاءه سلمی را به آتش بسوخت، و این خلاف شریعت است؛ و حضرت رسالت ــ صلّی اللّٰه علیه وآله سلّم ــ فرمود که «لایعذّب بالنّار الاّ ربّ النّار» یعنی: «به آتش عذاب نکند الاّ آفرینندهٔ آتش».

و اکثر احکام شریعت بر وی پوشیده بود، و کلاله[۲۳] را نمی دانست، و گفت: «من حکم می کنم برای خود؛ اگر صواب باشد از خداست واگر خطا باشد از من است و از شیطان».

و دیگر، اخبار بسیار است که دالّ است بر آنکه ابی بکر در علم قاصر بوده، و حال آنکه امام می باید که اعلم باشد از امّت؛ زیرا که قبیح است تقدّم مفضول بر فاضل عقلاً ونقلاً.

امّا چون دو سال و سه ماه از استیلای ابی بکر بگذشت، در بیست و

۲۲) «ایضاح» فضل بن شاذان نیشابوری ص ۱۳۸، و «تشیید المطاعن» ج ۱ ص ۱۲۴ــ۱۴۷.

۲۳) کلاله اصطلاحی فقهی است که در تفسیر آن اقوال مختلف است. برای اطلاع رجوع شود به تفسیر ابوالفتوح (چاپ مرحوم قمشه ای) ج ۳ ص ۱۲۶، و کتب فقهی دیگر مثل شرایع و تبصرهٔ علامه (کتاب ارث) (به نقل از لغتنامهٔ دهخدا).

دویم جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت فوت کرد؛[۲۴] ودر حال مردن می گفت: «کاشکی از رسول پرسیده بودم که انصار را در خلافت حقّی هست یا نه؟» و این دلالت می کند که در خلافت خود به شکّ بود، و بر باطل بود. ونیز در حال مردن گفت: «یا لَیتَ اُمّی لم تَلِدْنی یا لَیتَنی کنتُ تبنةً فی لبنةٍ» یعنی: «کاشکی مادر مرا نزادی، کاشکی من کاهی بودمی در خشتی». و این مانند گفتن کافر است که حق تعالی از آن خبر می دهد که «و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا».[۲۵]

ودر وقت مردن[۲۶]، ابی بکرخلافت رابه عمروصیّت نموده جای خود به او داد. وچون عمر حکومت یافت نام خود امیرالمؤمنین کرد؛ وحال آنکه این نام خاصّهٔ حضرت مرتضی علی ــ علیه السلام ــ است، وجایز نیست که هیچ کس را به این نام خواندن بغیر آن حضرت. و در این باب احادیث وارد است، از جمله حدیثی است که جمهور نقل کرده اند از ابن عبّاس که او گفت: «کنّا جلوساً مع النبیّ ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ اذ دخل علیّ ابن أبی طالب ــ علیه السلام ــ، فقال: السّلام علیک یا رسول اللّه و قال: وعلیک السّلام یا أمیرالمؤمنین ورحمة اللّه و برکاته. فقال علیّ: وأنت حیّ یا رسول اللّه؟ فقال نعم و أنا حیّ، وأنت یا علیّ مررتَ بنا أمس یومنا و أنا و جبرئیل فی حدیث ولم تسلّم فقال جبرئیل ــ علیه السلام ــ ما بال أمیرالمؤمنین مرّبنا ولم یسلّم؟ أما واللّه لوسلّم لسررنا ورددنا علیه، فقال علی ــ علیه السلام ــ یا رسول اللّه رأیتک ودحیة استخلیتما فی حدیثٍ فکرهتُ أن أقطعه علیکما، فقال النّبی صلّی اللّه علیه و آله وسلّم إنّه لم یکن دحیة وانّما کان جبرئیل ــ علیه السلام ــ فقلت یا جبرئیل کیف سمّیت أمیرالمؤمنین؟ فقال کان اللّه تعالی أوحی الیّ فی غزوة بدر أن اهبط علی محمّدٍ فَمُرأن یأمر أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب ــ علیه السلام ــ یجول بین الصّفّین فانّ الملائکة تحبّون أن ینظروا وهو یجول بین الصّفّین فسمّاه اللّه تعالی من السّماء أمیرالمؤمنین، فأنت

۲۵) از آیهٔ ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ نباء.
۲۴ و ۲۶) با تغییر کلمه ازسوی مصحح.

یا علیّ أمیرُمَنْ فی السّماء و أمیرُمَنْ فی الأرض وأمیر من مضی و أمیرمن بقی فلا أمیرٌ قبلک ولا أمیرٌ بعدک لانّه لایجوزأن یسمّی بهذا الاسم من لم یسمّ الله تعالی به».

یعنی: «نشسته بودیم ما با پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ که ناگاه درآمد درآن هنگام علی بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ پس گفت آن حضرت: السّلام علیک یا رسول الله. پس پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ در جواب گفت: و علیک السّلام یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته. آنگاه گفت علی ــ علیه السلام ــ که در حال حیات شما یا رسول الله من امیرالمؤمنینم؟ پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که بلی، در حال حیات من. آنگاه خبر داد که به تحقیق که تو ای علی، گذشتی به جانب ما دیروز، ومن و جبرئیل در سخن بودیم، تو سلام نکردی، پس جبرئیل گفت که چیست حال امیرالمؤمنین که بر ما گذشت و سلام نکرد؟ به خدا سوگند که اگر سلام می کرد، هر آینه خوشحال و خرّم می‌شدیم و جواب سلام می دادیم. پس حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ گفت: یا رسول الله دیدم تو را ودحیهٔ کلبی را که در سخن بودید، مکروه داشتم که قطع کنم سخن شما را. آنگاه حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که آن دحیه نبود، جبرئیل بود. پس گفتم من که یا جبرئیل! چون نام نهادی تو علی را امیرالمؤمنین؟ آنگاه گفت جبرئیل که حق تعالی وحی کرد به من در غزوهٔ بدر که نزول نمای بر محمّد، پس بفرمای او را که بفرماید علیّ بن ابی طالب را که جولان کند در میان دو صف، به جهت آنکه ملائکهٔ مقرّب دوست می دارند که نظر کنند در حالتی که امیرالمؤمنین جولان نماید میان دو صف. پس نام نهاد خدای تعالی او را از آسمان امیرالمؤمنین. پس تو ای علی امیری هر کس را که در آسمان است، و امیری هر کس را که در زمین است، و امیری هر کس را که گذشته، و امیری هر کس را که باقی است، پس نیست امیری پیش از تو و نیست امیری بعد از تو، به جهت آنکه جایز نیست که نام نهاده شود به این اسم کسی که نام نکرده باشد خدای تعالی او را به این

نام».

و قبل از این مذکور شد که او، یعنی عمر، در وقت وفات پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ آن حضرت را به هذیان گفتن نسبت داد، و بعد از وفات آن سرور، به آتش ستم در خانهٔ حضرت فاطمه را بسوخت وشمشیر با غلاف بر پهلوی آن سیّدهٔ زنان عالمیان زد، که محسن نام پسری شهید شد، و سند فدک را پاره کرد. امّا در ایّام حکومت خود، بعد از غصب خلافت نمودن، و خود را امیرالمؤمنین نام کردن، متعهٔ نساء و متعهٔ حجّ را حرام گردانید، و مخالفت با خدا و رسول نمود، و خمس را از اهل بیت ــ علیهم السلام ــ منع کرد، و به عایشه وحفصه از بیت المال هر سال ده هزار درهم داد، وتراویح ابداع کرد؛ وآن چنان بود که شبی از شبهای ماه مبارک رمضان عمر از خانه بیرون آمد؛ چراغها دید در مسجد افروخته بودند، گفت این چیست؟ گفتند که مردمان جمع شده اند تا نماز نوافل را به جماعت بگزارند. عمر گفت: «بدعة ونعم البدعة» یعنی: «نوافل را به جماعت گذاشتن بدعت است و نیکو بدعتی است». و با آنکه اعتراف نمود که آن بدعت [است] بدان بدعت اشتغال نمود. پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ فرمود که «کلّ بدعة ضلالة وکلّ ضلالة مصیرها الی النّار» یعنی: «هر بدعت که باشد گمراهی است، و هر گمراهی که باشد بازگشت او به دوزخ باشد».

دیگر آنکه عمر در علم به غایت قاصر بود، و در بسیاری از احکام شریعت غلط کرد؛ از آن جمله گفت تا زن حامله را سنگسار کنند، حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ او را از آن منع کرده فرمود: «ان کان لک علیها سبیلٌ، فلا سبیل لک علی مافی بطنها» یعنی: «اگر ترا بر این زن حکمی هست، بر آنچه در شکم اوست حکمی نیست». بعد از آن عمر گفت: «لولا علیّ لَهلک عمر» یعنی: اگر علی نمی بود، هر آینه عمر هلاک می شد.»

دیگر، حکم کرد که مجنونه ای را سنگسار کنند، وحضرت

امیرالمؤمنین — علیه السلام — اورامنع کرده فرمود که «رُفِعَ القلم عَنِ المَجنون حتّی یفیق» یعنی: «قلم تکلیف از دیوانه برداشته اند، تا به خود آید». باز عمر گفت: «لولا علیٌّ لهلک عمر».

واحکامی که از عمر صادر شده، که حضرت امیرالمؤمنین او را منع فرموده، و او زبان به «لولا علیٌّ لهلک عمر» گشوده بسیار است؛ واین مختصر گنجایش ذکر تمامی آن ندارد.

امّا چون ده سال و شش ماه از مدّت استیلای او در گذشت، به زخم خنجر ابولؤلؤ که غلام مغیرة بن شعبه بود، راه آخرت در پیش گرفت. مجملی از این مفصّل آنکه: روزی عمر نشسته بود که ابولؤلؤ که موسوم به «فیروز» بود نزد او آمده از کثرت مطالبهٔ مالک خود شکایت کرد. عمر پرسید که غلام کیستی؟ گفت: غلام مغیرة بن شعبه ام. پرسید که چند از تومی طلبد؟ گفت: روزی چهاردرهم. پرسید که چه هنر می دانی؟ گفت: آهنگری و نقّاشی و نجّاری وسنگتراشی و چند پیشه دیگر. عمر گفت: با وجود این همه هنرها که می دانی این مبلغ آن قدر نیست؛ خواجهٔ تو به انصاف با تو عمل کرده! ابولؤلؤ گفت: ای امیر به همهٔ این اعمال در یک حال اشتغال نمودن متعذّر است و این مبلغ حاصل کردن متعسّر. بنابر آنکه مغیره دوستِ عمر بود عمر آن غلام را تهدید نمود. ابولؤلؤ به راه افتاد؛ با عمر گفتند که این، آسیای باد [ی] را بسیار خوب می سازد. عمر او را طلبیده گفت: می خواهم که آسیایی به جهت خرد کردن غلاّت بیت المال بسازی. ابولؤلؤ گفت: آسیایی بسازم که تا انقراض عالم بازگویند.

به روایت اکثر راویان معتبر، صبحگاه روز بیست و ششم ماه ذی حجّهٔ سال بیست و سیم از هجرت بود که ابولؤلؤ شش زخم بر عمر زد، از آن جمله زخمی که بر زیر نافش زده کارگر افتاد، و عمر را به خانه برده خوابانیدند. و او از برای آنکه خلافت به امیرالمؤمنین نرسد، و نیز کسی نگوید که با وجود علی خلافت را به دیگری گذاشت، امر خلافت را به شوریٰ حواله کرد، وآن، چنان بود که وصیّت کرد که بعد از من عبدالرّحمن

ابن عوف و طلحه و زبیر و سعدبن ابی وقّاص و عثمان بن عفّان و علی یکجا بنشینند و یکی را در میان خود به خلافت اختیار کنند؛ و ابوطلحهٔ انصاری را، و به روایتی نعمان بن بشیر انصاری را، طلبیده گفت: «بعد از فوت من با پنجاه تن بر این شش نفر موکّل می شوی، و باید که ایشان در خانه ای باشند و تو بر در آن خانه بنشینی ومبالغه نمایی که زود امر خلافت را قرار دهند. اگر در میان ایشان مخالفت بهم رسد، ملاحظه نمای، اگر چهار تن موافقت نموده دو تن سرکشی کنند، آن دو تن را بکش؛ و اگر پنج تن موافق باشند، البتّه آن یک تن را که مخالفت نماید به قتل رسان؛ و اگر سه تن از یک جانب باشند و سه تن از جانب دیگر، ببین که عبدالرّحمن بن عوف در کدام جانب است، آن جانب را مرجّح دار». و با اکثر انصارش در این باب وصیّت کرده به همین مضمون سفارش نمود که آن کس را که خلاف طرف اکثر نماید، زنده نگذارید. گوئیا غرض او از آنکه امر خلافت را به شوریٰ حواله کرد همین بود که شاید حضرت امیرالمؤمنین را به قتل رسانند؛ چون می دانست که آن حضرت به خلافت یکی از ایشان راضی نخواهد [شد]، و اکثر ایشان به تخصیص عبدالرّحمن بن عوف به خلافت آن جناب همداستان نخواهد گردید.

آورده اند که چون این خبر به سمع شریف امیرالمؤمنین حیدر رسید، فرمود که مدّعای عمر از این وصیّت آن است که خلافت به من نرسد. از آن جهت که عبدالرّحمن بن عوف داماد عثمان است، وسعدبن ابی وقّاص پسر عمّ عبدالرّحمن، ایشان جانب هم را نخواهند گذاشت؛ و بر فرضی که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند، چون عبدالرّحمن بن عوف در آن جانب است، خلافت بر یکی از آن سه تن قرار خواهد گرفت.

حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب «حلیة الاولیاء» آورده که عمر در حین احتضار و وقت نزع گفت: «یالیتنی کُنتُ کَبشاً لِقومی فسمنونی ثمّ جاءهُم أحبّ قوم فذبحونی فجعلوا نصفی شواءً ونصفی قدیداً فأکون عذرةً ولاأکون بشرا» یعنی: «ای کاش من گوسفندی بودم از قوم من، پس

مرا فربه کردندی، پس آمدی به ایشان دوست‌ترین قوم ایشان، پس بکشتندی مرا و نصفی بریان کردندی ونصفی قدید[۲۷] کردندی، پس بخوردندی مرا، پس عذره و نجاست بودمی و آدمی نبودمی». و این مانند قول کافر است که خدای تعالی از آن خبر می دهد که **«یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا»**[۲۸] بلکه از کافر زشت‌تر است، زیرا که کافر تمنّی می نماید که خاک باشد، و او تمنّی می نمود که نجاست باشد.

القصّه، روز بیست ونهم ذی الحجّة سال مذکور بود که عمر بن الخطاب بمرد.[۲۹] پس آن پنج تن یکجا نشستندومرتضی علی ــ علیه السلام ــ حاضر گردید. پس عبدالرّحمن بن عوف وسعد بن ابی وقّاص وعثمان وطلحه جانب هم گرفتند، و حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ بعضی از فضائل و مناقب خود را به یاد ایشان آورد، و با ایشان منا شده نموده در باب خلافت خود دلایل اقامت فرمود. عبدالرّحمن بن عوف گفت: یا علی! دست بده تا با تو بیعت کنیم، به شرط آنکه به کتاب خدا و سنّت مصطفی و سیرت ابی بکر و عمر در میان ما بسر بری. آن ملعون چون می دانست که حضرت شاه اولیا ــ علیه السلام ــ راضی نخواهد شد که به روش ابی بکر و عمر سلوک نماید، این سخن می گفت. حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ فرمود که من به کتاب خدا وسنّت مصطفی عمل می نمایم، امّا عمل کردن به سیرت ابی بکر و عمر مرا سخت است. آنگاه عبدالرّحمن روی به عثمان کرد و همان سخن گفت. عثمان آن شرایط را قبول کرد؛ امّا هیچیک از آنها را عمل نکرد، الاّ آنکه به روش ابی بکر و عمر غصب خلافت کرد، و با اهل بیت ــ علیهم السلام ــ عداوت ورزید.

مجملاً عبدالرّحمن بن عوف و سعد بن ابی وقّاص با عثمان بیعت

۲۷) قدید = گوشت خشک کرده و نمک سود.

۲۸) از آیهٔ ٤٠ سورهٔ مبارکهٔ نباء.

۲۹) در تاریخ قتل عمر میان علمای خاصه و عامه اختلاف است. رجوع شود به «تعلیقات نقض» ج ۲، ص ۱۰۸٦.

کردند، و زبیر در باب خلافت حضرت امیرالمؤمنین مبالغه نموده ایشان را ملامت کرد، وآخر الامر او نیز بیعت کرد! و حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ بیرون آمد. ابوطلحهٔ انصاری شمشیر کشیده تهدید نمود. حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ بر او از روی خشم نگریست، او خائف گشت و آن حضرت از او در گذشته به منزل همایون [مراجعت] فرمود.

امّا عثمان چون حکومت یافت، اکثرعمّال را عزل کرده بنی امیّه را ــ که خویشان او بودند ــ بر مسلمانان مسلّط ساخت، و حکم بن عاص را با پسرش مروان ــ که مردود پیغمبر بودند ــ به مدینه آورد، و یازده مصحف سوخت، وعبدالله بن مسعود را فرمود که چندان زدند که بعد از سه روز وفات یافت، و عمّار یاسر را فرمود آنقدر زدند که به علّت فتق گرفتار شد، و ابوذر غفاری را از مدینه اخراج کرد، وولایت اسلام را به بنی امیّه قسمت نمود، و ولید ابن عقبه را به حکومت به کوفه فرستاد، که مست به مسجد می رفت و پیشنمازی می کرد، تا روزی در مسجد قی کرد؛ وعبدالله بن سعد را والی مصر گردانید، و آن ملعون ستم را از حد گذرانید و اهل مصر مکرّر به شکایت به مدینه آمدند، و بعد از آنکه منشور حکومت مصر به نام محمّدبن ابی بکر نوشته بود، به عبدالله بن سعد نوشت که بر سر امر خود قائم باش و محمّد بن ابی بکر را بکش و سایر متظلّمان را دست وپا برخلاف قطع کن[۳۰].

پس جمعی از اهل مصر و گروهی از اهل بصره وفرقه‌ای از اهل کوفه به مدینه آمدند. اکثراهل مدینه با ایشان اتّفاق نمودند، و در سیزدهم ذی الحجّهٔ سنهٔ خمس و ثلاثین از هجرت او را کشتند، و کلاب مدینه او را سه روز کو بکو و محلّه بمحلّه می کشیدند، تا او را به مزبلهٔ یهودی رسانیدند. بعد از آن آنچه از سگان بازمانده بود در قبرستان یهود در خاک کردند.

مدّت استیلایش یازده سال و یازده ماه وکسری بود.

۳۰) یعنی دست راست با پای چپ، یا دست چپ با پای راست.

فصل

در ذکر بیعت خلایق با آن ولی حضرت خالق علیه السلام

در نوزدهم ماه ذی الحجهٔ سال سی و پنجم از هجرت، مردمان با امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بیعت کردند. اوّل کسی که بیعت کرد طلحه بود؛ بعد از آن زبیر بیعت نمود؛ آنگاه سایر مهاجر و انصار و غیر ایشان از اهالی بلاد و امصار. پس طلحه و زبیر عهد شکستند و به مکّه رفته عایشه را با لشکر [به] بصره بردند، و اکثر اهل بصره با ایشان یار شدند، وحضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ عزیمت بصره نموده، با نهصد کس از مدینه نهضت فرمود، و از اهل کوفه هفده هزار کس در منزل ذی‌قار به معسکر ظفر اثر صاحب ذوالفقار پیوستند و هر چند حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ طایفهٔ ناکثین را نصیحت نمود، فایده نکرد و فرقهٔ ضالّه در مخالفت اصرار نمودند، تا نایرهٔ قتال در التهاب و اشتعال آمده، تمام آن دشت از خون مخالفان لاله گون گشت. زبیر از آن جنگ گاه گریخته به وادی السّباع رسید، و مردی از بنی تمیم عمرو بن جرموز نام به قتل او اقدام نمود.

و طلحه چون از آن معرکه عزیمت هزیمت نمود، مروان حکم که به سبب قتل عثمان کینهٔ دیرینهٔ او دردل داشت، به تیری پای او را به دوال رکاب دوخت و طلحه از آن رزمگاه به وسیلهٔ مرکب بدر رفته به خرابه‌ای رسید. غلامی که ردیف او شده بود و او را در بغل داشت در آن خرابه او را از مرکب فرود آورد، و در همان موضع جغد روحش از خرابهٔ تن رمیده در زاویهٔ هاویه نشیمن گرفت. و محمّدبن ابی بکر به اشارت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ خواهر خود عایشه را به شهر برده، در خانهٔ عبداللّه بن خلف خزاعی که از اکابر بصره و از کشته گان آن معرکه بود جای داد. بعد از چند روز حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ او را به مدینه فرستاد.

به روایت صاحب «کشف الغمّه» در آن جنگ از سپاه مخالف شانزده هزار و هفتصد و نود کس کشته شده بود. و به صحّت پیوسته که این

غزا در جمادی الآخر سال سی وششم از هجرت اتّفاق افتاد [وحضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ در آن وقت پنجاه و نه ساله بود][۳۱].

فصل

در ذکر مخالفت معاویهٔ لعین با حضرت امیرالمؤمنین و بیان مجملی ازغزای صفّین

محمّد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدریّ در کتابش که موسوم است به «کفایة البرایا فی معرفة الانبیاء والاوصیا» و در شرح صغیرش بر نهج البلاغه، آنجا که «ومن کتاب له علیه السّلام الی معاویة جواباً عن کتاب منه: فأمّا طلبک الیّ الشّام فانّی لم اکن لأعطیک الیوم ما منعتک امس» آورده است که:

حدّثنی مولای و سیدی الشّیخ الأجلّ الأفضل العلامة قطب الملّة والدّین نصیر الاسلام و المسلمین مفخر العلماء و مرجع الفضلاء عمدة الخلق ثمال الأفاضل عبدالله بن حمزة بن عبدالله بن حمزة الطوسی ــ أدام الله تعالی ظلّ سموّه و فضله علی الاسلام و أهله ممدوداً و شرع نکته و فوائده علی علماء العصر مشهوداً ــ قراءةً علیه بسائر و اربیق[۳۲] فی شهور سنة ثلاث و سبعین وخمسمائة عن الشّیخ الامام عفیف الدّین محمّد بن الحسین الشّوهانی سماعاً عن شیخه الفقیه علیّ بن محمّد القمی عن شیخه المفید عبد الجبّار بن عبدالله بن علی المقری الرّازی عن أبی جعفر الطوسی، و عنه عن الشّیخ الامام جمال الدّین أبی الفتوح الرّازی صاحب التّفسیر عن المفید عبدالجبّار ایضاً، وعنه عن السّیّد الامام الشّریف أبی الرّضا الرّاوندی عن الحلبی عن أبی جعفر الطوسی، و عنه عن الشّیخ الامام عمادالدّین محمد بن أبی القاسم الطبری عن الشّیخ أبی علی بن أبی جعفر الطوسی عن أبیه، قال حدّثنی الشّیخ المفید

۳۱) فقط در نسخهٔ «ب».

۳۲) در اصل چنین است.

أبوعبدالله محمدبن محمدبن النّعمان الحارثي حدّثنا أبوالحسن عليّ بن محمّد الكاتب عن الحسن بن عبدالكريم أخبرنا ابراهيم بن محمّد الثّقفی عن عبدالله بن أبی هاشم عن عمرو بن ثابت عن جبلة بن شحیم عن أبیه، قال: «لما بویع أمیرالمؤمنین عليّ بن أبی طالب ـ علیه السلام ـ بلغه أنّ معاویة قد توقّف فی اظهار البیعة له، وقال إن أقرّني علی الشّام والأعمال الّتی ولاّنیها عثمان بایعته؛ فجاء المغیرة بن شعبة الی أمیرالمؤمنین وقال له: یا أمیرالمؤمنین! انّ معاویة من قد علمت وقدولاّه الشّام من کان قبلک، فولّه أنت کیما تتسق عری الأمور ثمّ اعزله إن بدالک. فقال أمیرالمؤمنین: أتضمن لی عمری یا مغیرة فیما بین تولیته الی خلعه؟ قال لا، قال ـ علیه السلام ـ لایسألنی الله عزّوجلّ عن تولیته علی رجلین من المسلمین لیلةً سوداءأبداً وماکنت متّخذ المضلّین عضداً لکنّی أبعث الیه فأدعوه الی مافی یدی من الحقّ، فان أجاب فرجل من المسلمین، له ما لهم وعلیه ما علیهم، وان ابی حاکمته الی الله تعالی.»

محمّدبن الحسین مزبور به سند مذکور روایت می کند که: «در آن هنگام که خلق با امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ بیعت کردند، خبر به آن حضرت رسید که معاویه توقف کرده است در اظهار بیعت، و گفته است که اگر علی بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ قرار می دهد مرا بر امارت شام و اعمالی که بر آن اعمال والی گردانیده بود عثمان مرا، بیعت می کنم با او. پس مغیرة بن شعبه آمد به نزد حضرت امیرالمؤمنین و گفت: یا امیرالمؤمنین! تو معاویه را می شناسی و آن کسی که پیش از تو بود او را والی گردانیده بود در شام، پس تو نیز او را والی گردان تا دسته های امور نسق و نظام یابد، بعد از آن اگر خواهی او را عزل کن. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود که: ای مغیره! آیا تو ضامن می شوی از برای من عمر مرا که میانهٔ والی گردانیدن و عزل کردن او باشد؟ مغیره گفت نه. آن حضرت فرمود که خدای تعالی نپرسد مرا از متولّی گردانیدن معاویه بر دو کس از مسلمانان در یک شب تیره «و ما کنت متخذ المضلّین عضداً»، لیکن می فرستم به نزد او کسی را و

منی خوانم او را به آن چیزی که در دست من است از حق، اگر اجابت کند مردی باشد از مسلمانان؛ مراورا باشد آنچه مرایشان راست، و بر او باشد آنچه برایشان است، و اگر ابا و امتناع نماید محاکمه می نمایم با او نزد الله تعالی».

و از یکی از ثقات استماع افتاد که محمد بن الحسین مذکور این خبر را در شرح وسیط و کبیرش نیز بر نهج البلاغه به همین عبارات ایراد نموده.[۳۳]

بالجمله، بعد از غزای جمل معاویهٔ پرحیل، رُسُل ورسائل به اطراف و جوانب شام فرستاده مردمان را به نزد خود خواند. پس جمعی کثیر به او پیوستند. آنگاه در باب مخالفت ورزیدن و تمرّد نمودن از متابعت حضرت شاه ولایت با آن جماعت سخن گفت. بعضی از خواصّ او گفتند که این امر بی امداد ومعاونت عمروبن عاص میسّر نمی شود. معاویه مکتوبی مشتمل بر عرض محبّت و اخلاص به عمروعاص نوشت. عمر و عاص در جواب نوشت که من ترک اسلام نخواهم کرد که با امیرالمؤمنین علی کارزارنمایم!

و در آن مکتوب فصلی از فضائل امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ [را] مندرج ساخت. معاویه دیگر باره مکتوب به او فرستاده نقود واموال بسیار وعده داد. پس عمروعاص دین به دنیا فروخته، عازم شام گشت. هر چند پسرش عبدالله و غلامش که (وردان) نام داشت، او را نصیحت کرده از رفتن شام منع نمودند مفید نیفتاد. پس وردان را با دو پسر خود برداشته روی به شام آورد. می رفتند تا به جایی رسیدند که طریق شام و عراق از هم جدا می شد. از وردان که غلامی بود پرسید که هریک از این دو راه به کجا منتهی

۳۳) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذّریعه» فرموده (ج ١٤، ص ١٤٦): «شرح النهج للامام ابی الحسن محمّد بن الحسین بن الحسن البیهقی، الشهیر بقطب الدّین الکیدری، الفه سنة ٥٧٣، وسماه ب «حدایق الحقایق فی تفسیر دقائق احسن الخلائق» [افصح الخلائق] کمافی نسخة». و در ج ٦، ص ٢٨٥ چنین گفته: «حدائق الحقایق فی تفسیر دقائق احسن الخلائق شرح لنهج البلاغه الفه الشّیخ ابوالحسن محمد بن الحسین بن الحسن البیهقی النیشابوری المعروف بقطب الدّین الکیدری. وکان تالیفه بعد شرحی القطب الرّاوندی الّذی توفی (٥٧٣) الموسوم احد هما «المنهاج» و الآخر «المعارج» لانّه قد فرغ منه (٥٧٦) و...».

می شود؟ وردان اشارت به راه عراق کرده گفت که این طریقی است که سالک آن به جنّات نعیم می رسد، و طریق شام را نمود که این راهی است که روندهٔ آن به درکات جحیم و عذاب الیم واصل می گردد. عمروعاص وردان را تحسین نموده گفت راست گفتی، زیرا که به خدمت علی شتافتن و رضای او در یافتن، موجب دخول بهشت جاودان است، و به نزد معاویه رفتن و جانب او گرفتن مستلزم وصول به آتش سوزان. آنگاه شعری انشا کرد مشعر به آنکه علوّشان و سموّمکان شاه مردان و فضایل و مناقب او بر جهانیان روشن است، و اولویّتش به خلافت و امامت و خصوصیّتش به حضرت رسالت بر همه کس به تخصیص بر من ظاهر و مبیّن؛ لیکن میل به حطام دنیا مرا از جادهٔ حق منحرف می سازد.

پس طریق شام در پیش گرفته به معاویه پیوست، و به طمع حکومت مصر وزخارف دنیا، کمر عداوت شاه اولیا برمیان جان بست، و عبیداللّه بن عمربن الخطاب نیز به معاویه ملحق گشت، و بسیاری از بنی امیّه به شام رفته به آن تیره سرانجام پیوستند، وحضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ مکاتبت نصایح آیین به معاویهٔ لعین ارسال فرمود. هر مرتبه معاویه جواب ناصواب می فرستاد و بجمع کردن لشکر و تهیّهٔ اسباب جنگ مشغول بود. چون بر رای جهان آرای حضرت شاه اولیا منکشف گشت که بغیر از آب شمشیر چیزی نایرهٔ فتنهٔ معاویه و اتباع باغیهٔ او را منطفی نمی سازد، لشکر از اطراف کشور طلب فرموده در اواخر شهر شوّال سال سی وششم از هجرت، [رایت] عزیمت به طرف شام افراشت.

منقول است که در این سفر حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ را گذر به صحرای کربلا افتاده، گریان گریان از آنجا بگذشت و فرمود که: واللّه که این است محلّ خوابانیدن شتران ایشان. اصحاب پرسیدند که یا امیرالمؤمنین! این چه موضع است؟ فرمود کربلا است، اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت روند؛ و کسی تأویل این ندانست تا وقتی که واقعهٔ کربلا روی نمود.

آورده‌اند که آن حضرت بعد از [طیِّ] مسافت در حدود جزیرهٔ عرب به دیر راهبی رسیده، آن راهب را طلب فرمود. راهب بر بام دیر برآمده پرسید که سبب طلب من چیست؟ حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ فرمود که مقداری آب می‌خواهم. راهب گفت: یک دلوخوشگوار ایثار شما نمایم. حیدر کرّار فرمود که مردم ما بسیارند، زیاده از این می‌باید. راهب گفت: سه ظرف آب دارم همه را حاضر سازم. امیرالمؤمنین فرمود که ای راهب! آن چشمه را که نزدیک این دیر است که شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آب آن چشمه آشامیده‌اند کجاست؟ راهب چون این سخن بشنید، از دیر بیرون دویده سر در قدم آن حضرت گذاشت، و معروض داشت که پدرم از پدرش روایت کرد که در حوالی این دیر چشمه‌ای است از چشم مردم نهان، و آن را نتواند پیدا کرد مگر پیغمبری؛ و شش تن از انبیای بنی اسرائیل از آن آب آشامیده‌اند. آن حضرت فرمود که من آن چشمه را ظاهر کنم؛ و صد قدم به طرف شرقی آن دیر رفته، خطی مستدیر که قطر آن بیست گز بود، کشیده فرمود که زمینی را که محاط آن دایره بود کندند. سنگی بزرگ ظاهر شد، و بسیاری از اقویای لشکر متفق شدند، نتوانستند آن سنگ را حرکت دادن؛ عاقبت شاه مردان تنها به سر پنجهٔ ولایت انتما آن سنگ را برداشته بر یک طرف انداخت؛ چشمهٔ آبی سرد و صافی نمودار گشت. تمامی لشکر سیراب شدند و دواب را آب دادند و ظرفهایی که داشتند پر آب ساختند. راهب چون این معجزه را از حضرت مظهر العجائب و مظهر الغرائب مشاهده نمود، زنّار بریده خلعت اسلام در پوشید، و صحیفه‌ای به خدمت آن حضرت آورد که شمعون الصّفا که از اصحاب عیسی ــ علیه السلام ــ بود و از اکابر حوارییّن بود مرقوم گردانیده بود، و آن صحیفه مشتمل بود بر ذکر پیغمبر آخرالزّمان و علامات ظهور او و تعریف وصیّ آن حضرت و وصول آن ولیّ حضرت یزدان به آن مکان و پدید گردانیدن آن چشمه. بعد از مطالعهٔ آن صحیفه حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ آن سنگ را بر سر آن چشمه گذاشته از آن موضع در گذشت، و آن راهب غاشیهٔ متابعت آن حضرت را بردوش گرفته، در ملازمت بسر

می برد، تا در صفّین به عزّ شهادت فائز گشت.

امّا چون حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ از ناحیهٔ رقّه کوچ کرد، زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی به رسم مقدّمه فرستاد. از آن جانب معاویهٔ ملعون ابوالاعورسلمی[۳۴] را بالشکری روان گردانید، و زیادبن نضر با ابوالاعور نزدیک رسیده اتباع او را از مردم خود افزون یافت. کس به خدمت امیرالمؤمنین فرستاده استمدادنمود. آن حضرت مالک اشتررابه مدد او فرستاده میان مالک و ابوالاعور جنگی صعب اتّفاق افتاد، و ابوالاعور گریخته به نزد معاویه رفت. و معاویه به صفّین آمد. ابوالاعور را به محافظت آب فرات فرستاد، وچون حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ به آن موضع رسید، لشکر از تشنگی شکایت کردند. آن حضرت کسی فرستاد و معاویه را نصیحت فرمود که مردم را از آب برداشتن مانع نشود، مطلقاً پند سودمند نیفتاد. پس حضرت امیر ــ علیه السلام ــ مالک اشتر را در گرفتن آب مرخّص گردانید، ومالک اشتر ابوالاعور را به هزیمت فرستاده آب را به تصرّف در آورد. و در غرّه ماه صفر سال سی و هفتم از هجرت نیران قتال در اشتعال آمد.

آورده اند که روزی از لشکر معاویه مخراق نامی به میدان آمد، و دو کس از سپاه شاه ولایت به میدان رفته شهید شدند. پس حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ به میدان درآمد، چنانکه او را کسی نشناخت، و آن بدبخت را به قتل رسانیده مبارز طلبیده، سواری دیگر به جنگ بیرون آمد؛ او را نیز بکشت، و دیگر باره مبارز طلبیده تا هفت سوار را به دار البوار فرستاد. معاویه را غلامی بود شجاع، حرب نام، با او گفت برو به جنگ این مرد که از لشکر ما گرد برآورد. حرب گفت من او را چنان می بینم که تمام این لشکر اگر به جنگ او روند همه را فانی و معدوم سازد؛ اگر مدّعای تو کشته شدن من

۳۴) این شخص یکی از چهار نفری است که امیر مؤمنان ــ علیه السلام ــ در قنوت او را لعن می فرموده. رجوع شود به «الایضاح» تألیف فضل بن شاذان نیشابوری، ص ۶۳ و ۲۳۴، انتشارات دانشگاه تهران، سال ۱۳۵۱.

است مضایقه ندارم! معاویه گفت: حاشا، اگر می دانی که حریف او نیستی به میدان مرو. چون دیگر کسی آهنگ جنگ ننمود. حضرت امیرالمؤمنین به آواز بلند نام خود گفته معاویه را به میدان خواند. معاویه از غایت خوفی که از آن حضرت داشت به میدان نرفت؛ و چون دانست که شاه مردان در میدان بوده حرب را استحسان نمود. و حضرت امام المتقین بمعسکرِ ظفر اثر مراجعت فرمود.

روز دیگر کریب بن صباح حمیری به میدان آمده، دو کس را از لشکر حضرت امیر ـ علیه السلام ـ شهید کرد. باز آن حضرت به میدان رفته کریب را به جهنّم فرستاد. آنگاه حارث حمیری آمده، کشته شد. بعد از آن دو تن دیگر به میدان آمدند و از ضرب شمشیر حضرت امیر به نارسعیر پیوستند. دیگر باره صف لشکر معاویه بسته شد. پس حضرت اسدالله الغالب آواز مبارک بلند کرده فرمود که ای معاویه! به مبارزت بیرون آمده قدم در میدان گذار، و عرب را فانی و معدوم مساز[۳۵] و خلق را در فتنه مینداز. معاویه گفت: مرا حاجت نیست به جنگ تو، بس است تو را که چهار سبع عرب را کشتی. عروة بن داود مردود گفت من به جنگ تو می آیم و روی به میدان گذاشت و به ضرب تیغ حیدر صفدر به مقرّ سقر واصل گردید.

روز دیگر، آن حضرت به لباسی به میدان آمد که کسی او را نشناخت، و مبارز خواست. عمروعاص بی اخلاص به تصوّر آنکه اعرابی ای در میدان است و آسان و آسان بر او ظفر می توان یافت، به میدان درآمد. حضرت امیر ـ علیه السلام ـ چون سخن گفت عمر و آن حضرت را شناخته روی به گریز آورد. امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ به تعجیل تمام از عقب آن تیره سرانجام شتافته شمشیر بر او حواله کرد. [عمرو] خود را از اسب انداخت وهردو پا را به هوا برداشت. چون «ازار» در پا نداشت عورت شومش برهنه شد. شاه ولایت روی از او گردانیده فرمود که به سبب کشف عورت آزاد شدی، برو که تو آزاد کردهٔ عورت خویشی!

۳۵) در متن: «ساز».

عمرو باز گشت، و در آن روز معاویه بر او بسیار بخندید، و می گفت: عجب کاری کردی! هیچکس در عالم به کشف عورت نمودن و موضع معتاد برهنه کردن از کشته شدن نجات نیافته الآتو! وظیفه آنکه مدّت العمر به شکرگزاری عورت خویش قیام نمایی! ای عمرو این چه کار بود که باخود کردی وخویشتن را رسوای جهان ساختی؟ عمرو گفت: چه واقع شده که این همه باید خندید؟ اگر به جای من تو می بودی، در این وقت علی از تو دمار برآورده بود، و زنت را بیوه و فرزندت را یتیم ساخته بود؛ اگر کسی از کشته شدن به حیله ای خویشتن را برهاند، آیا از آسمان خون می بارد؟ حال آنکه من از علی گریخته ام. از جنگ علی گریختن عیب نیست. معاویه گفت: از او گریختن عیب نیست، امّا پا به هوا کردن واقبح مواضع را برهنه ساختن ننگی است بزرگ، وعاری است عظیم! عمرو بی طاقتی می کرد و اضطراب می نمود، و معاویه می خندید ومی گفت: چگونه در آن حال تو را به خاطر گذشت که پا به هوا باید کرد!؟ همانا از برای همین کار ازار در پا نا کرده به میدان رفتی؟

مروی است که حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در ایّام جنگ صفّین چند مرتبه لباس تغییر داده مستنکروار قدم در عرصهٔ کارزار نهاد، به سبب آنکه لشکر معاویه هر گاه می دانستند که آن حضرت در میدان است، جرأت ننموده به میدان نمی آمدند. تفصیل مبارزتهای حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در وادی صفّین و جنگهای دوستان آن جناب با طایفهٔ قاسطین حواله به منهج النّجات است.

بالجمله در آن محاربات بسیاری از لشکر معاویه به جهنّم رفتند، و جمعی از سپاه شاه ولایت دستگاه به عزّ شهادت فائز گشتند. از جملهٔ شهدای صفّین یکی عمّار یاسر است که پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ درحقّ اوفرموده بود که: «یدورالحقّ مع عمّار حیثما دار». دیگر به او خطاب فرموده بود که: «یا عمّار ستقتلک الفئة الباغیة» چون عمار شهید شد، عبدالله بن عمرو بن العاص با معاویه گفت که مردم تو کشتند عمّار را، و

پیغمبر فرموده بود که او را فئهٔ باغیه بکشند. معاویه گفت: قاتل عمّار علی است که او را جنگ ما آورده! این سخن ناپسندیده چون به سمع ملازمان عتبه علیا رسید سبب پریشانی خاطر ایشان گردید، و چون باعث ملال را به عرض ولی ذوالجلال رسانیدند، آن حضرت فرمود که پس به زعم معاویه حمزه را پیغمبر کشته باشد، و جواب حجة الله چون به معاویهٔ روسیاه رسید، ملزم و منقطع گردید.

امّا حضرت امیر ـ علیه السلام ـ از مصیبت عمّار بسیار اندوهگین گشت، و فرمود که هر کس از مصیبت عمّار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نیست، خدای تعالی بر عمّار رحمت کند روزی که او را از قبر برانگیزاند و در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کند. وفرمود که هرگاه که در خدمت رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ سه کس را دیده‌ام، چهارم ایشان عمّار بوده؛ و اگر چهار کس را دیده‌ام، پنجم ایشان عمّار بوده؛ نه یک نوبت عمّار را بهشت واجب شده، بلکه بارها استحقاق آن حاصل کرده؛ جنّت عدن عمّار را مهیّا ومهنّا باد که او را بکشتند، وحق با او باد، چنانکه رسول بارها در شأن او فرمود که «یدور الحقّ مع عمار حیثما دار». بعد از آن مرتضی علی ـ علیه السلام ـ فرمود که کشندهٔ عمّار و دشنام دهندهٔ او و در یابندهٔ سلاح او به آتش دوزخ گرفتار خواهند بود. آنگاه آن سرور بر عمّار نماز گزارده او را به دست مبارک خود دفن فرمود.

دیگری از شهدای صفّین خزیمة بن الثّابت ذوالشّهادتین است که پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ شهادت او را برابر دو شهادت گردانیده بود.

دیگری اویس قرنی است که از غایت اشتهار از تعریف مستغنی است.[۳۶]

۳۶) به قول حکیم سنایی:

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای بوالوفای کرد گردد یا شود ویس قرن

(«دیوان سنائی» به سعی واهتمام استاد مدرس رضوی، ص ۳۷۷).

و هاشم بن عتبه و عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی و ابوالهیثم مالک بن التیهان که در سلک نقبای انصار انتظام داشت، از جملهٔ آن شهیدانند.

منقول است که حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ در شبی که مشهور است به «لیلة الهریر»، پانصد و بیست و سه کس را به ضرب ذوالفقار به نار سعیر فرستاد، و چون صباح رسید علامات فتح و ظفر از طرف حیدر صفدر ظاهر گردید. درآن وقت مالک اشتر با طایفهٔ قاسطین، یعنی لشکر معاویه لعین، در کوشش بود. حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ جمعی را به مدد فرستاد؛ عمرو بن عاص ملعون چون دید که شکستی تمام به حال اهل شام راه یافت، گفت: مرا رأیی پیدا شده است، که امید هست که به واسطهٔ آن تفرقه و اختلاف در میان اهل عراق افتد. معاویه گفت چیست آن؟ گفت بفرمای که این لشکر مصحفها بر سر نیزه‌ها کنند، و اهل عراق را به کتاب خدا خوانند. چون این تزویر پیش کردند، اکثر لشکر امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ ترک جنگ نمودند، و گروهی از ایشان گفتند: یا علی مالک را بازگردان از جنگ، والاّ ما با تو محاربه می نماییم، یا تورا گرفته به معاویه می سپاریم. هر چند حضرت امیر ــ علیه السلام ــ آن بی عقلان غافل و آن بی خردان تیره دل را نصیحت فرمود، گوش نکردند. پس حضرت امیرالمؤمنین مالک را به نزد خود خواند. آنگاه قضیّهٔ نامرضیّهٔ حکمین به میان آمده، لشکرها از طرفین باز گشتند.

فصل

در ذکر توجّه امیرمؤمنان به حرب خارجیان و بیان شمّه ای از غزای نهروان

آورده اند که حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ قبل از طغیان خوارج مکرّر می فرمود که قومی از دین بگر یزند، چنانکه تیر از کمان بگر یزد؛ اگر چه قرآن خوانند، امّا قرآن از حلق ایشان نگذرد، و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد؛ به حقّ آن خدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانهٔ کرم

خویش لباس وجود پوشانید، که رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ با من گفته، و مرا اخبار فرموده که تو با ایشان محار به خواهی نمود، و ایشان از بادیهٔ غوایت به منهج هدایت باز نیایند، مانند تیر رفته که به شست بازنگردد. و علامت آن جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد سیاه ناقص دست، که در منکب[۳۷] او گوشت پاره‌یی باشد مانند پستان زنان که بر آن مویها باشد چون سبلت گربه. پس چون حضرت امیرالمؤمنین از موضع صفّین مراجعت فرموده به کوفه رسید، چهار هزار کس تکفیر آن حضرت نموده از کوفه بیرون رفتند، و هشت هزار کس دیگر به ایشان پیوستند، و عبدالله بن الکواء را بر خود امیر ساخته، در منزلی که آن راحرو را گویند فرود آمدند.

چون این خبر به سمع اشرف آن ولی داور رسید، عبدالله بن عبّاس را به نصیحت نزد ایشان فرستاد. هر چند عبدالله ایشان را نصیحت نمود مؤثّر نیفتاد. بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین به کنار لشکرگاه خوارج رفته، به دفع شبهات ایشان پرداخت. پس هشت هزار کس توبه کردند، و چهار هزار بر مخالفت اصرار نموده گفتند: یا علی ما با تو از برای رضای خدا جنگ می کنیم! آنگاه حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود که آنها که از مخالفت پشیمان بودند، از مارفقان مفارقت نمودند، وشاه اولیا با مخالفان بی حیا محار به نموده آن چهار هزار کس کشته شدند، مگر نه کس که گریختند، وهر یک به طرفی گرد انگیختند. دوتن به سجستان رفتند، ودو تن به بلاد عمان، ودو کس به یمن، ودو کس به بلاد جزیره، و یک تن به تلّ مَوْزَن[۳۸]؛ و از لشکر حضرت امیر ـ علیه السلام ـ بیشتر از نه کس شهید نشدند. و چون جنگ به اتمام رسید، حضرت امیر ـ علیه السلام ـ فرمود که طلب کنند آن شخص ناقص دست را که حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرموده بود که در میان خوارج باشد [و] به دست من کشته شود. چون طلب کردند مردی را

۳۷) منکب (م، ک) = بیخ بازو و کتف، شانه.

۳۸) یاقوت در «معجم البلدان» گفته: (تلّ موزن: بفتح المیم وسکون الواو وفتح الزاء وآخره نون.... وهو بلد قدیم بین رأس عین و سروج .....).

یافتند که بر یک دست او قطعه‌ای گوشت بود مانند پستان زنان و بر آن مو یها رُسته بود مانند موی موش دشتی. بعضی از روات آورده‌اند که آن حرقوص بن زهیر بود.

غزای نهروان و وقوع قتل خارجیان در سال سی و هشتم از هجرت روی نمود. امّا چون ضمیر آفتاب تنویر حضرت امیر ـ علیه السّلام ـ از قتال خوارج باز پرداخت، بعد از ادای مراسم شکر الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی، فرمود که چون فرقهٔ مارقین به درکات سجّین رسیدند، اکنون وقت آن است که عز یمت محار بهٔ قاسطین نموده، نوبت‌دیگر لوای جهاد بر افراز یم و به‌مدافعهٔ شامیان پرداز یم. اشعث بن قیس کندی با جمعی از معارف سپاه گفتند: یا امیرالمؤمنین! سهام مابه اتمام رسیده، و شمشیرهای ما کند گشته و نیزه‌های ما شکست یافته، ما را به کوفه باید رفت تا به اصلاح اسلحه و تهیّه اسباب محاربه به تجدید اشتغال نماییم، و از سر استظهار تمام استیصال ظلمهٔ شام را پیشنهاد همت ساز یم. ملتمس ایشان مبذول افتاد؛ متوجّه کوفه گشتند و موضع نخیله را که در ظاهر شهر است لشکرگاه ساختند. حضرت امیر ـ علیه السلام ـ فرمود که هر کس مهمّی داشته باشد به‌شهررفته کار سازی نماید، باید که یک روز بیش توقّف ننماید که توجّه شام تأخیر بر نمی تابد.

پس لشکر به شهر رفته راحت نفس اختیار کردند، و از جیش آن حضرت تخلّف نمودند، و معدودی بیش با حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در موضع نخیله نماند. حضرت شاه ولایت بعد از مشاهدهٔ این حالت به کوفه درآمد، و کوفیان به تمهید معذرت پرداختند؛ امّا مقبول نیفتاد، و بعد از آن هرگاه شاه مردان خطبه خواندی کوفیان را توبیخ و سرزنش نمودی. و چون اظهار رنجش آن حضرت مکرّر شد، جمعی از اعیان کوفه گفتند: یا امیرالمؤمنین به هر جانب که توجّه فرمایی از ملازمت تخلّف نخواهیم نمود. حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که هر کس به صدق نیّت و صفای طو یت موصوف است باید که فردا در فلان

موضع که شایستهٔ اجتماع لشکر است حاضر گردد. روز دیگر چون حضرت امیرالمؤمنین به معسکر خرامید زیاده از سیصد کس ندید. فرمود که اگر عدد این جماعت به هزار می رسید در بارهٔ ایشان فکری می کردم؛ و آن حضرت از سست رأیی و بی وفایی اهل کوفه بغایت محزون گردید. بعد از دو روز که در آن موضع اقامت نموده بودند به کوفه مراجعت فرمود.

و در سال سی و نهم از هجرت، معاویهٔ ملعون لشکرها به طرف یثرب و بطحا فرستاد، تا بقتل مسلمانان و نهب اموال ایشان پرداختند، و از ظلم و ستم دقیقه ای فرو نگذاشتند.

فصل

در ذکر شهادت آن شاه بارگاه ولایت و وصایت وماه تابان آسمان امامت وخلافت علیه السلام

آنچه بعضی روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ چون از نهروان مراجعت فرمود گفت: کیست که خبر فتح ما رابه کوفه رساند؟ ابن ملجم ملعون این کار اختیار کرد، وچون امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ به کوفه آمد، آن حضرت را در همان ایّام شهید ساخت؛ نزد مستحضران علم و سیر و متتبّعان فنّ خبر ضعیف است. زیرا که جنگ نهروان در سال سی و هشتم از هجرت به وقوع انجامیده و شهادت آن حضرت در سال چهلم از هجرت روی نمود.

امّا روایتی که اکثر علمای فنّ سیر و فضلای والاگهر در مؤلّفات خود ایراد نموده اند، آن است که ابن ملجم مرادی ــ علیه اللّعنه ــ که از حضرت امیر المؤمنین ــ علیه السلام ــ نیکویی بی شمار دیده بود، عاقبت از غایت شقاوت با خوارج یارشده تکفیر آن حضرت می نمود.

و در سال چهلم از هجرت شبی در مکّه با برک بن عبدالله سعدی و عمرو بن بُکیر تمیمی ملاقات کرده، از کشتگان نهروان یاد کردند، و

برایشان بسیار گر بستند، و در آخر مجلس با هم گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویه و عمروبن عاص کشته شوند، فتنه ها همه ساکن گردد. گفتند هر یک از ما یکی از این سه تن را به قتل رسانیم. ابن ملجم ملعون گفت: من مهمّ علی را کفایت کنم. برک بن عبدالله گفت: من کار معاویه را بسازم. عمرو بن بُکیر [گفت:] من کار عمروبن عاص را بسازم.

شب نوزدهم ماه رمضان را موعد ساخته، قرار دادند که هر یک امری را که متقبّل شده‌اند، در آن شب به فعل آورند. برک بن‌عبدالله به دمشق رفته، در سحر موعود شمشیری بر الیهٔ[۳۹] معاویه زده گفت: کشتم تورا ای دشمن خدا. اعوان معاویه به اشارت او برک بن‌عبدالله را کشتند و آن زخم را داغ کردند تا التیام پذیرفت.

امّا عمرو بن بکیر در همان شب در کمین عمرو بن عاص بود. عمرو را در آن شب درد شکم گرفت و خارجهٔ عامری را به جای خود به مسجد فرستاد. عمرو بن بکیر خارجه را بیک ضرب شمشیر کشت و او نیز کشته شد.

امّا ابن ملجم ملعون به کوفه آمده به زنی «قطام» نام عاشق شد، و آن ملعونه او را به قتل حضرت امیرالمؤمنین ترغیب نمود، و وردان نامی را از خویشان خود مدد کار آن نابکار ساخت. و ابن ملجم لعین با شبیب بن بجرهٔ اشجعی سخن گفته، او را با خود یار گردانید؛ در مسجدی که یوشع بن [نون] و زکریّای پیغمبر را شهید کرده بودند، آن لعین ناپاک شمشیر زهرآلود بر فرق مبارک آن خلاصهٔ انجم و افلاک زد، در حالتی که آن حضرت در نماز بود.

مروی است که چون فرق نازنین آن حضرت مجروح گردید، فرمود که «**فزت بربّ الکعبه**» یعنی: «رستم و فیروزی یافتم به خدای کعبه قسم»، آن حضرت را به خانه بردند و اهل بیت را وصیّتها فرمود؛ امامت را به امام حسن تفویض نمود، و با او خطاب فرمود که پیغمبر مرا همچنین وصیّت فرموده است، و امر کرده است مرا که تورا امر کنم که در حین وفات، امامت را به برادرت حسین دهی. و روی به امام حسین کرده گفت که رسول الله

۳۹) الیه (اَ،یَ) = دمبه، سرین، پیه و گوشت سرین.

ـــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـــ فرموده که امامت را به این پسر خود دهی، و اشارت به علیّ بن الحسین کرد، و دست علیّ بن الحسین را گرفته فرمود که امر کرده است پیغمبر تو را که امامت را به پسر خود باقر دهی. و شاهزاده محمّد بن الحنفیّه و جمیع اولاد و بعضی از شیعه را که حاضر بودند، بر این گواه گرفت.

و آن جناب در شب بیست و یکم ماه مذکور به منزل بقا و فردوس اعلی خرامید، وآن حضرت را در موضع غری که به نجف مشهور است، دفن نمودند.[۴۰]

آورده‌اند که چون آن حضرت را غسل دادند و بر او نماز گزاردند، سر تابوت از زمین برخاست. شاهزاده‌ها پای تابوت را برداشتند ومی رفتند، تا جایی که سر تابوت بر زمین رسید. چنانکه آن حضرت فرموده بود، آنجا قبر فرو بردند و سنگی سفید پیدا شد که از او نور درخشان بود، و بر آن سنگ نقش بود که این قبری است که نوح نبی از برای برادر خود علیّ بن ابی طالب ساخته. و مشهور است که آدم صفی ونوح نجی ـــ علیهما السلام ـــ در آن موضع مدفونند، و در این باب احادیث وارد است. پس آن حضرت را دفن نمودند و قبر منوّر آن حضرت را پنهان داشتند، چنانکه کسی را بر آن اطّلاع نبود، تا در زمان هارون الرّشید که یکی از خلفای بنی عبّاس است، ظاهر شد.

و از جملهٔ خوارق عادات که در وقت فوت آن حضرت ظاهر شده، یکی آن است که زهری گوید که در روز قتل امیرالمؤمنین ـــ علیه السلام ـــ در بیت المقدس بودم که هر سنگ ریزه‌ای را که بر می داشتم، در تحت آن خون خالص بود.

۴۰) عبدالکریم بن احمد بن طاووس در باب محلّ دفن امیرالمؤمنین که همان نجف است، کتابی به نام «فرحة الغری بصرحة القری» تألیف نموده که چند بار به چاپ رسیده است. علاّمهٔ حلی آن را تلخیص نموده و به «الدلائل البرهانیّة فی تصحیح الحضرة الغرویّة» موسوم ساخته، وآن نیز در تعلیقات «غارات» ثقفی به چاپ رسیده است (الغارات ج ۲، تعلیقه ۵۸، چاپ انجمن آثار ملی). البته در نسبت آن کتاب به علامه حلّی جای گفتگو است (رجوع شود به حواشی مرحوم پدرم بر آن رساله).

و هم زهری روایت کند که ابوالقاسم حسین[۴۱] بن محمّد، معروف به «ابن الرّقا» گفت که در مسجد الحرام بودم، دیدم که مردم در گرد مقام ابراهیم جمع شده اند. گفتم چه واقع شده است؟ گفتند: راهبی مسلمان شده است. پیش رفتم؛ پیری دیدم بزرگ جثّه، جبّه‌ای ازصوف پوشیده و تاجی از صوف بر سر نهاده، در برابر مقام ابراهیم نشسته بود و حکایت می کرد از برای مردمان، و مردمان گوش می کردند. پس گفت که در بعضی از ایّام در صومعهٔ خود نشسته بودم که مرغی در رسید که مانند کرکس بزرگی بود و در کنار دریا بر سنگی نشست. پس قی کرد ربع بدن آدمی را، پس پرواز کرد و اندک زمانی غایب شد. آنگاه باز آمد و ربع دیگر را قی کرد؛ و همچنین به چهار نوبت تمام اعضا را قی کرد. پس ارباع به هم نزدیک شدند و جسد مردی تمام شده برخاست، و من تعجّب می کردم؛ تا آن زمان که مرغ بازگشت و آن کس را گرفته، او را برکند، و همچنین به چهار نوبت جسد او را فرو برد. ومن در حیرت بودم وحسرت داشتم که چرا از و نپرسیدم که کیست، که نا[گـا]ه مرغ باز آمده بهمان قاعده قی کردن آغاز کرد، تا آن زمان که آن جسد ناپاک را تمام قی کرد و جسد تمام شده برخاست. من به تعجیل نزد او رفتم و از او پرسیدم که چه نام داری؟ و از تو چه واقع شده است که سزاوار این عقوبت گشته ای؟ گفت من عبدالرّحمن بن ملجم، و علیّ بن ابی طالب را کشته ام. خدای تعالی این مرغ را برمن گماشته که با من می کند آنچه می بینی. پس من از مردمان پرسیدم که علیّ بن ابی طالب کیست؟ گفتند که ابن عمّ محمّد است که رسول خدا است. چون این امر غریب مشاهدهٔ من شده بود، مسلمان شدم وآمدم به بیت الله الحرام به قصد حجّ، و از برای آنکه از مکّه به مدینه رفته پیغمبر را زیارت کنم.[۴۲]

بر ضمایر اولوالبصایر مخفی نماند که چون حضرت مقدّسهٔ

۴۱) در هر دو نسخه: «حسن».

۴۲) این داستان که از قدیم چون اسطوره‌ای مشهور شده، توسط ابن حسام به نظم آمده است. برای اطلاع از آن، رجوع شود به «تعلیقات نقض» ج ۲، ص ۱۰۴۲، از انتشارات انجمن آثار ملی.

امیرالمؤمنین هادی امّت است، چنانکه آیهٔ «انمّا انت منذرٌ ولکُلّ قومٍ هٰاد»[۴۳] وحدیث «أنتَ الهادی و بک یَهتَدی المهُتدُوُن» بیان آن می نماید، بعد از شهادت وفوت آن حضرت، حق سبحانه وتعالی واقعهٔ هایلهٔ آن حضرت را موجب هدایت آن راهب ساخت. وچون آن حضرت قطب اعظم وغوث عالم بود، به سبب زخمی که برجسد مبارکش آمد، اثر خون در زیر سنگ ریزه های بیت المقدس ظاهر گشت، تا بر عالمیان واضح گردد که الم روح در تمامی بدن ساری است، و به واسطهٔ قتل آن جان جهان، خون در اماکن شریفه جاری، و چون رتبهٔ آن حضرت ـ صلوات الله علیه ـ اشرف و اعلاست از آن که در بیان آن احتیاج به ذکر کرامات و خوارق عادات باشد، عنان قلم از سیر آن وادی صرف نمود. والتوکل علی الله الملک الودود.

فصل

درذکر شمّه ای از فضیلت زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام

روایت شده است از حضرت صادق ـ علیه السلام ـ از آباء آن حضرت، از رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ که آن حضرت فرمود که: «من زارعلّیاًبعدوفاتِه فَلَهُ الجنّةُ» یعنی: «هرکس زیارت کندعلی رابعد از وفات او، مراو راست بهشت». دیگر آن حضرت فرمود: «من ترک زیارة أمیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ لاینظرالله عزّوجلّ الیه؛ ألا تزورون من تزوره الملائکة والنبیّون ـ علیهم السلام ـ؟» یعنی: «هرکس ترک [کند] زیارت امیرالمؤمنین را، نظر نکند خدای غالب بزرگوار بر آن بنده به نظر رحمت؛ آیا زیارت نمی کنید کسی را که زیارت می کنند او را ملائکه و پیغمبران ـ علیهم السلام ـ؟»

فصل

در ذکر ازواج و اولاد آن فاضلترین عترت حضرت خیرالعباد

حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را هفت زن بوده که به نکاح

۴۳) از آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ رعد.

دوام خواسته، وهیجده سُرّیّه بوده.

امّا زنان آن حضرت:

اوّل: فاطمه زهرا است، وتا آن حضرت در حیات بوده حضرت امیرالمؤمنین زن دیگر نخواسته، و بعد از وفات حضرت سیّدة النساء.

[دوّم] امامة بنت ابی العاص.[۴۴]

[سوّم] و اسماء بنت عمیس.[۴۵]

[چهارم] ولیلی بنت مسعود.

[پنجم] وخولة حنفیّه.[۴۶]

[ششم] وامّ البنین بنت حزام.[۴۷]

[هفتم] وام سعد بنت عروه را به شرف ازدواج خویش مشرّف ساخته، و اولاد امجاد آن حضرت، به روایت شیخ مفید[۴۸] -علیه الرّحمة- ذکوراً واناثاً بیست وهفت بوده اند: امام حسن، وامام حسین، و محمّد اکبر، ومحمّد اصغر و عبّاس، وجعفر، و عبدالله، وعبیدالله، و یحیی، وعون، و دو پسر دیگر؛ و زینب کبری، و رقیّة کبری، وامّ الحسن، ورمله، ونفیسه، وزینب صغری[۴۹]، ورقیّة صغری، و امّ هانی، وامّ الکرام، وجمانه، وامامه، و امّ سلمه، و میمونه، و خدیجه، وفاطمه.

و بعد از ذکر اولاد آن حضرت و امّهات ایشان، شیخ مفید ــ نوّر الله

۴۴) (... وامامه، که امیرالمؤمنین علی ــ علیه السلام ــ او را بعد از فاطمة الزهراء سلام الله علیها ــ زن کرد به وصیّت فاطمه) «فصول فخریّه» ص ۸۶.

۴۵) (اسماء بنت عمیس، زن جعفر بن ابی طالب بود، و بعد از او زن ابی بکر بن ابی قحافه شد، و بعد از او زن امیرالمؤمنین علی ــ علیه السّلام ــ شد، و از همه فرزندان دارد) «فصول فخریه» ص ۵۱.

۴۶) (و محمّد که او را ابن الحنفیّه می خوانند، و مادر او خوله بنت جعفر است...) «فصول فخریّه» ص ۱۰۱.

۴۷) (امّ البنین بنت حزام زوج امیرالمؤمنین علی ــ علیه السّلام ــ بود و او را چهار پسر از آن حضرت است. العبّاس وعثمان و جعفر وعبدالله، هر چهار روز کربلا شهید شدند) «فصول فخریه» ص ۶۷.

۴۸) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی عصر ناصری، ص ۱۸۹.

۴۹) در «ارشاد»: (و زینب الصغری المکنّاة بامّ کلثوم امّهم فاطمة البتول سیّدة نساء العالمین...).

مضجعه ـ می فرماید[۵۰] که فی الشّیعة مَن یذکر أن فاطمة ـ علیها السلام ـ أسقطت بعد النّبیّ ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ ذکراً کان سمّاه رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ محسناً، فعلی قول هذه الطّائفة أولاد امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ ثمانیة و عشرون ولدا». و بعضی اولاد آن حضرت را از این بیشتر گفته اند. و اللّه اعلم.

ذکر مدت حیات آن امام ارباب نجات

مدّت عمر آن حضرت شصت و سه سال بود. بیست و سه سال در مکّه با پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ بوده، و ده سال در مدینه هم با آن حضرت به سر برده، و سی سال بعد از وفات پیغمبر امام امّت و وصی رسول اللّه و خلیفهٔ آن حضرت بوده. از آن جمله بیست وچهار سال وچند ماه ظالمان غصب خلافت نموده حق آن حضرت به دست گرفته بودند، و آن سرور بر اذیّت ایشان صبر می فرمود.

ذکر کنیه والقاب آن مفتاح ابواب صواب

کنیت آن حضرت: ابوتراب، وابوالحسن، وابوالحسین، و ابومحمّد، وابوالریحانتین؛ و القاب آن جناب بسیار است، از آن جمله: امیرالمؤمنین، و سیّد الوصیّین، و یعسوب المسلمین، [وهادی، وامیرالنّحل، ومرتضی، وحیدر، و یعسوب الدّین،][۵۱] ونفس الرّسول، و زوج البتول، و سیف اللّه المسلول، و صدّیق الأکبر، و فاروق الاعظم، و ذوالقرنین هذه الامّه، و ذوالنّورین، و مصلّی القبلتین، و قسیم الجنّة والنّار، و کرّار غیر فرّار، و سید العرب، وموضع العجب، و مخصوص با شرف النّسب، وهاشمی الأمّ والاب، ولیث الغابة، واقضی الصّحابة است؛ و نامش در تورات «الیا» و در انجیل «اوریا» است.

۵۰) «ارشاد» مفید، ص ۱۹۰.

۵۱) فقط در نسخهٔ «الف».

باب دویم

در ذکر امام ثانی، کاشف اسرار حقایق و معانی، سبط زکی امام ابی محمّد حسن بن علی علیهما السّلام

ولادت شریفش در مدینهٔ طیّبه بوده، درشب نصف ماه مبارک رمضان سال سیم از هجرت؛ در وقت وفات پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ هفت سال و چند ماه از عمر شریفش گذشته بود. بعد از آن مدّت سی سال با پدر بزرگوار به سر برده، مدّت امامت وخلافتش نه سال و چند ماه، مدت عمر گرامیش چهل وهفت سال وپنج ماه وسیزده روز. وفاتش به اتّفاق اهل سیر در بیست و هشتم صفر سال پنجاهم از هجرت بوده، و به تحریک معاویهٔ ملعون، مروان حکم ـ علیه اللّعنة ـ ایسونیهٔ لعینه را که کنیزک عبیدالله بن عمر بن الخطّاب بود و خواجهٔ او در صفّین به قتل رسیده بود فرستاد تا جعدهٔ بنت اشعث را فریب داد و آن ملعونه آن حضرت را زهر داده شهید ساخت.[1]

نام نامی آن حضرت حسن است، و کنیتش ابومحمّد؛ القابش بسیار است، از آن جمله: تقی، وسیّد، وزکی، وسبط، وولی.

۱) دربارهٔ ایسونیه رجوع شود به کتاب «النقض» ص ۳۳۹ و ۳۹۰، و «تعلیقات نقض» ص ۱۰۷۳ چاپ انجمن آثار ملی، و «تبصرة العوام» ص ۲۵۸ به تصحیح استاد عبّاس اقبال آشتیانی.

فصل

در ذکر شمه‌ای از فضل و کمال آن منبع جود و افضال

مروی است که آن حضرت بیست و پنج نوبت پیاده از مدینه بــه مکّه رفته حجّ گزارده بود، وحال آنکه مراکب نجائب آن حضرت را از پی می کشیده‌اند، و به اشارت آن حضرت پیادگان را بر آنها سوار می گردانیده. آن جناب بعد از پدر بزرگوار ازهد واعلم واعبد و افضل خلائق بوده. حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که چون قیامت شود عرش را بیارایند به همهٔ زینتها؛ بعد از آن دو منبر بر نهند از نور، از برای حسن وحسین ــ علیهما السلام ــ، یکی ازجانب راست عرش و یکی ازجانب چپ عرش، و بلندی هر یک از آن دو منبر صد میل باشد، و بعد از آن عرش را به حسن و حسین مزیّن گردانند.

اُبَیّ بن کعب گفت: روزی نزد رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ نشسته بودم. حسن و حسین درآمدند و بر او سلام کردند، و پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ بعداز ردّ سلام فرمود: «مرحباً بکما یا زین العرش مرحباً بکما یا زین السّموات والارض». اُبَیّ بن کعب گفت: «یارسول الله، کسی غیر از تو آرایش عرش و آرایش آسمان و زمین تواند بود؟» پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که: «بلی، ایشان آرایش عرش و آسمان و زمینند؛ ای اُبَیّ، به حقّ آن خدایی که مرا به پیغمبری مبعوث گردانیده، که حسن و حسین مصباح هدی و سفینهٔ نجات و سیّد جوانان اهل بهشتند.»

حضرت امام بحقّ ناطق امام جعفر صادق ــ علیه السلام ــ فرمود که چون محقّق است که پیران اهل بهشت همه جوان خواهند شد و در بهشت پیر نخواهد بود، حضرت رسول فرمود که حسن وحسین سیّد جوانان اهل بهشتند. پس ایشان سیّد اهل بهشتند، از اوّلین وآخرین.

جمهور روایت کرده‌اند از براء که گفت: «رأیت رسول الله ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ حامل الحسن علی عاتقه، فقال رجل :

نعم المركب ركبت ياغلام! فقال النبيّ ــ صلّى الله وآله وسلّم ــ و نعم الرّاكب هو». يعني: «ديدم رسول الله ــ صلّى الله عليه وآله وسلّم ــ [را] كه برداشته بود حسن را بر گردن خود. پس گفت مردی كه بر نيكو مركبی سوار شده‌ای ای پسر، پس گفت پيغمبر ــ صلّی الله عليه وآله وسلّم ــ كه: نيک سواری است او».

از زيد بن ارقم روايت كرده‌اند كه پيغمبر ــ صلّی الله عليه وآله وسلّم ــ اشارت به اميرالمؤمنين ــ عليه السلام ــ و فاطمه و حسن و حسين ــ عليهم السلام ــ كرده گفت: «من بجنگم با هر كس كه با ايشان بجنگ باشد، و بصلحم با هر كس كه [با ايشان] بصلح باشد». ونصوص متواتره وارد است از پيغمبر به امامت شبير وشير[۳] وباقی ائمۀ اثنی عشر. از آن جمله يكی آن است كه پيغمبر ــ صلّی الله عليه وآله وسلّم ــ فرمود درحينی كه امام حسين ــ عليه السلام ــ نزد آن حضرت حاضر بود كه: «انّ ابنی هذا امامٌ ابن الامام أخوالامام أبوالائمّة التسعة تاسعهم قائمهم اسمه اسمی وكنيته كنيتی يملأ الأرض قسطاً وعدلاً كما ملئت جوراً و ظلماً» يعنی: «به درستی كه اين پسر من امام و پسر امام و برادر امام است، و پدر نُه امام است كه نهم ايشان قائم ايشان است، آنكه نام او نام من است و كنيتش كنيت من است، پر كند زمين را از عدل و داد، همچنانكه پر شده باشد از جور و ظلم».

حضرت امام حسن بعد از پدر بزرگوار در عطا و بخشش سرآمد اهل روزگار بود. مروی است كه روزی آن حضرت از مردی شنيد كه از حق تعالی در می خواهد كه او را ده هزار دينار دهد. فی الحال به منزل فرموده ده هزار دينار به جهت او فرستاد.

و معجزات آن حضرت بسيار است، و از آن جمله است كه روزی آن

۳) مؤلف «تاج العروس» نويسد كه: شبر بروزن بقم (بَ قَ قَ) و شبير بروزن قمير يا امير و مشبر بروزن محدث، نام پسران هارون نبی بوده است، و پيامبر اسلام (ص) حسن وحسين و محسن را به اين سه نام خوانده است، و همانطور كه ضبط اين كلمه در تاج العروس مختلف آمده است، در ادبيات فارسی نيز مختلف آمده... (لغتنامۀ دهخدا).

حضرت با جماعتی در زیر نخلی خشک نزول فرمود. یکی از اولاد زبیر همراه بود. گفت کاش این درخت خرما داشتی. آن حضرت فرمود که تورا اشتهای خرماست؟ گفت: بلی، پس امام دست مبارک برداشته دعا کرد، فی الحال آن درخت سبز شده خرما بار آورد. پس به آن نخله بالا رفتند و آنچه بار آورده بود ببریدند و حضّار از آن بخوردند و همه را کفایت آمد.

و از آن جمله است که وقتی مردمان گفتند به آن حضرت که چرا از معاویه این همه رنج به تو رسید؟ آن حضرت فرمود که به حقیقت آن رنج نبود، و به درستی که من اگر از خدای تعالی درخواهم عراق را شام و شام را عراق گرداند و مردان را زن و زنان را مرد تواند کند. مرد شامی حاضر بود، گفت که این نتواند بود، دروغ گفتی. امام حسن ـ علیه السلام ـ فرمود: برخیز، شرم نمی داری که در میان مردان می نشینی؟ آن مرد شامی چون در نگریست زن شده بود و به جای آلت مردان فرج زنان در او پدید آمده.

معجزات و کرامات حضرت آن امام ـ علیه السلام ـ زیاده از آن است که به هزار سعی و اهتمام به سرحدّ اختتام رسد. پس طیّ این وادی نموده متوجّه ذکر مجملی از وقایع زمان آن سرور انس وجان می گردد. والسّلام.

فصل

در ذکر واقعات زمان آن منبع جود واحسان

چون حضرت شاه ولایت به عالم بقا رحلت فرمود، امام حسن ـ علیه السلام ـ بر منبر برآمده خطبه ای ادا فرمود، وچون خطبه تمام کرد، عبدالله بن عبّاس مردم را به بیعت آن حضرت ترغیب نمود. پس خلق به آن جناب بیعت کردند. آنگاه آن حضرت از مسجد بیرون آمده فرمود تا ابن ملجم ملعون را حاضر ساختند، و با او خطاب فرمود که ای بدبخت ترین این امّت این چه کار بود که کردی، وچرا رخنه در ارکان دین افکندی؟ ابن

ملجم گفت: آنچه رفتنی بود رفت، مرا مکش تا حاکم شام را که دشمن توست بکشم. امام ـ علیه السلام ـ او را به سخن نگذاشته، نوک شمشیر به سینهٔ آن ملعون فرو برده، او را پیش کشید و گردنش بزد. مردم آن ملعون را بسوختند. لعن الله علیه لعنةً ابدیةً سرمدیّة. پس حضرت امام تعیین امراء وعمال نموده، عبدالله بن عبّاس را به حکومت بصره فرستاد.

و چون خبر شهادت حضرت امیرالمؤمنین و بیعت مردم با امام المسلمین به معاویهٔ لعین رسید، مردی از حمیر به کوفه و دیگری را از بنی القیس به بصره فرستاد تا او را از اخبار عراق واقف سازند، و دلهای مردم را بر امام ـ علیه السلام ـ فاسد گردانند. و چون حضرت امام را بر این معنی اطلاع حاصل گشت، آن دو ناکس را به دست آورده به قتل ایشان فرمان داد، و آنگاه میان سبط رسول الله ومعاویهٔ روسیاه مراسلات واقع شد. پس معاویه لشکر کشید و به عزم جنگ آن حضرت متوجّه عراق گردید. و امام ـ علیه السلام ـ نیز در حرکت آمده و با آن حضرت مردم مختلف رای بسیار بودند، و معاویه به تدبیر عمروعاص کتابتها به معارف کوفه فرستاده ایشان را وعده ها داد، واکثر آن جماعت را به خود راغب ساخت، وآن دون دغل همواره قمارِ حیَل می باخت، تا تفرقه در میان ایشان انداخت.

آورده اند که حضرت امام حسن ـ علیه السلام ـ روزی در ساباط مدائن به عزم آنکه به دست امتحان پردهٔ خفا از روی کار موافق و مخالف بگشاید، خطبه ای خوانده خلق را نصیحت فرمود، و به فرمانبرداری و موافقت در جمیع امور اشارت نمود. پس جمعی از آن فرق مختلفه که به مواعید معاویه شیفته گشته جویای بهانه بودند از روی مغالطه گفتند: همانا حسن بن علی می خواهد که با معاویه صلح کند. آنگاه آن طایفهٔ گمراه همین سخن را بهانهٔ مفارقت خود از آن جناب ساختند و تزلزل در آن سپاه انداختند. و گروهی از آن لشکر که مذهب خوارج داشتند تکفیر آن حضرت نموده به خیمهٔ آن جناب در آمده هرچه یافتند غارت کردند. پس امام ـ علیه السلام ـ ربیعه و همدان را طلب داشته، آن دو قبیله به حفظ و حراست آن سرور پرداختند. و

آن جناب چون ملاحظه فرمود که اکثر خلق از جادهٔ صواب منحرف گشته اند و شیعه قلیلی بیش نیستند و تاب مقاومت لشکر شام ندارند، به جهت بقای طایفهٔ ناجیه، ترک جنگ کرده به کوفه مراجعت فرمود، و بین الطّرفین صلحنامه قلمی گردید، مشتمل به شرطی چند. امّا معاویهٔ باغیه به هیچیک از آن شرایط وفا نکرد.

پس در همین سال یعنی سال چهل و یکم از هجرت اهل عراق با معاویه بیعت کردند و حضرت امام حسن ـ علیه السلام ـ متوجّه مدینه شده، در منزل شریف خود ساکن گشت.

و در سال چهل و سیم از هجرت، عمرو بن عاص به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید. و چون قریب به بیست سال از امارت معاویه گذشت، خواست از مردمان برای پسرش یعنی یزید ملعون بیعت بگیرد. فکر کرد که تا حسن بن علی در حیات است این امر میسّر نشود. نامه ای به مروان بن حکم ـ علیه اللّعنه ـ فرستاد تا آن سیاه دل کنیزکی رومیّه را که ایسونیّه نام داشت به نزد جعده بنت اشعث بن قیس کندی که در حبالهٔ نکاح امام حسن ـ علیه السلام ـ بود فرستاد تا او را بفریفت، و آن ملعونه چند مرتبه زهر در کار آن حضرت کرد؛ عاقبت الماس سوده به آن حضرت خورانیده، آن جناب را شهید ساخت.[۴] و این واقعهٔ عظمی در ماه صفر سال پنجاهم از هجرت روی نمود.

آورده اند که چون آن حضرت وفات یافت، امام حسین ـ علیه السلام ـ به موجب وصیّت آن سرور به تغسیل و تکفین اشتغال نمود. آنگاه آن حضرت را بر سر یر گذاشت و آن سر یر را برداشته متوجّه روضهٔ پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ شدند. به سبب آنکه امام حسن وصیّت کرده بود که بعد از تجهیز و تکفین نعش مرا به روضهٔ منوّره جدّم ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ رسان تا تجدید عهد نمایم، بعد از آن به بقیع برده نزدیک قبر

۴) «تبصرة العوام» ص ۲۵۸، «تعلیقات نقض» ص ۱۰۷۳، «کامل» ابن اثیر ج ۳، ص ۱۸۲.

جدّه‌ام فاطمه بنت اسد دفن کن. چون خبر به مروان حکم و سایر بنی امیّه که در مدینه بودند رسید که نعش آن حضرت را به روضهٔ پیغمبر می برند، پنداشتند که آن جناب را در آن روضه دفن خواهند کرد، اسلحه پوشیده سر راه گرفتند، وعایشه براستر سوار شده حاضر گردید وتیر و سنگ بسیار به جانب امام حسین و برادران آن حضرت و نعش امام حسن ـ علیه السلام ـ انداختند؛ وعایشه فریاد می زد که چیست شما را که کسی را به خانهٔ من در می آورید که من دوست نمی دارم او را؟ و مروان می گفت که آیا عثمان را در اقصای مدینه در خاک کنند و حسن بن علی را در مرقد پیغمبر مدفون سازند؟ پس عبدالله بن عبّاس پیش رفت که ما نمی خواهیم که امام حسن را در اینجا دفن کنیم؛ بلکه به زیارت و تجدید عهد آمده ایم. و روی به عایشه کرده گفت: یکروز بر شتر سوار می شوی و روزی براستری، و می خواهی که منطفی سازی نور خدا را؟ و جنگ کنی با اولیای خدا؟ بازگرد که مقصود توحاصل است. پس آن حضرت را در بقیع نزد جدّه‌اش فاطمه بنت اسد دفن کردند.

مروی است که روزی ابوحنیفهٔ کوفی در میان جمعی کثیر از متابعان خود نشسته بود. فضال بن حسین بن فضال کوفی به نزدیک او آمده بنشست و گفت: یا ابن نعمان، این آیه وافی هدایه که «یا ایّها الّذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النّبی الاّ ان یؤذن لکم»[۵] منسوخ است یا غیرمنسوخ؟ ابوحنیفه گفت غیر منسوخ است؛ فضال گفت: یا ابا حنیفه، بعد از پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ که را بهترین مردمان و خلیفهٔ سیّد آخر الزّمان می دانی؟ ابوحنیفه گفت: یا فضال تو می دانی که ابوبکر و عمر همخوابهٔ رسولند.[۶] چه دلیل از این روشنتر می خواهی برفضیلت ایشان؟ فضال گفت: این دلیل فضیلت نیست، بلکه دلیل است بر ظلم و فسق ایشان، زیرا که به قول خدای تعالی ممنوع بودند از دخول در خانهٔ رسول الله بی اذن آن حضرت، و ایشان مخالفت نص نمودند و وصیّت کردند که ایشان را در خانهٔ رسول دفن سازند. ابوحنیفه

۵) صدر آیهٔ ۵۵ سورهٔ مبارکهٔ احزاب
۶) مقصود آنست که هر سه دریک مکان مدفونند.

گفت: این خانهٔ از ایشان بود که به پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ هبه کرده بودند. فضال گفت: که این بغایت بدتر است که خانه را به پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ هبه کنند ونقض عهد نمایند، و به تقدیر وقوع تو خود قائلی که آیهٔ مذکوره یعنی آیهٔ منع دخول خانهٔ رسول غیر منسوخ است. ابوحنیفه زمانی سر در پیش انداخت و به فکر فرو رفت. بعد از زمانی سر برآورد و گفت: به آنچه حصّهٔ عایشه بود از میراث، ایشان را دفن کردند. فضال گفت: یا ابا حنیفه، تو می دانی که پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ را بعد از وفات نُه زوجه بود، و ظاهر است که در شریعت مصطفویّه مقرّر است که اگر میّت را فرزند باشد، زوجه اش اگر یکی باشد و اگر زیاده، هشت یک میراث می گیرد. پس زوجات آن حضرت را به سبب وجود فاطمهٔ زهرا علیها السلام ثمن میراث آن سرور مقرّر باشد، و بعد از آنکه هشت یک آن خانه را بر نُه زوجهٔ آن جناب تقسیم نمایند، نُه یک به هر یک از ایشان می رسد، و معلوم نیست که تسع ثمن که حصّهٔ هر یک از ایشان است، یک شبر در یک شبر شود از آن خانه! ای ابوحنیفه! کسی را که حصّه اش یک شبر از خانه ای باشد چگونه مستحق مقدار یک قبر تواند شد؟ و نیز ای ابوحنیفه! سبب چیست که در آن وقت که حضرت فاطمه ـ علیها السلام ـ طلب فدک می نمود، منع کردند او را و گفتند که پیغمبران را میراث نمی باشد و الحال می گویی که به جهت میراث عایشه و حفصه از پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ ابی بکر و عمر را در خانهٔ آن حضرت دفن کردند؟ ابوحنیفه چون این سخن شنید، عاجز ماند. روی به حضّار کرده گفت: بیرون کنید از مجلس من این رافضی را!!

فصل

درذکر اولاد امجاد آن امام عالی نژاد

حضرت امام حسن ـ علیه السلام ـ را به روایت شیخ مفید[۶]، پانزده

۶) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی، عهد ناصرالدین شاه، ص ۱۹۹.

فرزند بوده، هشت پسر و هفت دختر: زید، وحسن المثنی، وعمرو، وقاسم، و عبداللّه، و عبدالرّحمن، وحسین الاثرم، وطلحه، وامّ الحسن، وأمّ الحسین، وفاطمه، وامّ عبداللّه، وفاطمهٔ صغری، وامّ سلمه، ورقیّه.

فصل

درذکر شمه ای از فضیلت زیارت آن حضرت

ابن بابویه ــ علیه الرّحمه ــ در «من لایحضره الفقیه»[۷] آورده است که قال الحسین بن علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ لرسول اللّه ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ: «یا أبتاه، ماجزاء من زارک؟ فقال رسول اللّه ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ یا بنیّ من زارنی حیّاً أومیّتاً أوزار أباک أوزار أخاک أوزارک کان حقّاً علیّ أن أزوره یوم القیامة وأخلّصه من ذنوبه» یعنی: «گفت حضرت امام مظلوم حسین بن علیّ بن ابی طالب با حضرت رسول اللّه، که ای پدر بزرگوار! چیست جزا و مزد کسی که تورا زیارت کند؟ پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ــ فرمود که ای پسرک من، هر کس مرا زیارت کند در حال حیات یا در حال ممات، یا زیارت کند پدر تورا، یا زیارت کند برادر تورا، یا زیارت کند تورا، حقّ است بر من آنکه زیارت کنم او را در روز قیامت و خلاص سازم او را از گناهانش».

۷) «من لایحضره الفقیه» چاپ سال ۱۳۰۷، لکهنو، جزء ثانی ص ۱۸۲.

باب سیم

در ذکر امام مظلوم و شهید مغموم سبط رسول الثقلین حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام

آن حضرت بعد از برادر نامدار اشرف و افضل اهالی روزگار بود.

ولادت شریفش در مدینه بود در پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت.

مروی است که امّ الفضل بنت الحارث به نزد پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ آمده گفت که یا رسول الله! خواب ناخوشی دیده‌ام، پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که چه بود آن؟ گفت: سخت بود، رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که چه بود؟ گفت: دیدم که پاره‌ای از جسد تو بریده شد و در کنار من آمد. رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که نیکو خوابی دیده‌ای، فاطمه فرزندی خواهد زاد و در کنار تو خواهد بود. امّ الفضل گفت: پس حسین ـ علیه السلام ـ متولّد شد و به کنار من آمد، چنانکه رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرموده بود. پس روزی درآمدم بر رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ وحسین ـ علیه السلام ـ را در کنار او نهادم، پس نزدیک شد به من التفات آن حضرت، ناگاه هر دو چشم مبارک رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ اشکبار گشت، گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد چه شد تو را؟ پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ فرمود که آمد جبرئیل، پس خبر داد مرا که امّت من خواهند کشت این پسر را؛ ومقداری از خاک

سرخ به من آورد؛ یعنی ازخاکی که او در آنجا شهید خواهد شد.

نام نامی آن حضرت حسین است. کنیتش ابوعبدالله؛ القابش بسیار است، از آن جمله: رشید، وطیّب، و وفیّ، وسیّد، وزکی، ومبارک، وتابعٌ لمرضات الله، وسبط رسول الله است. مدّت عمرش پنجاه وشش سال وچند ماه؛ مدّت امامت و خلافتش ده سال و دو ماه و دوازده روز. شهادتش در روز دهم محرّم سال شصت و یکم از هجرت روی نموده. مرقد منوّرش در کربلاست.

اللّهم ارزقنا زیارته و احشرنافی زمرته یا ارحم الرّاحمین.

فصل

در ذکر بعضی از معجزات آن قرّة العین سیّد المرسلین صلّی الله علیه وآله و سلّم

یحیی بن امّ الطّویل روایت کرد که در ملازمت حضرت امام حسین ــ علیه السلام ــ بودم؛ جوانی گریان درآمد. امام حسین ــ علیه السلام ــ از او پرسید که چرا گریه می کنی؟ گفت: مادر من مرده ومال بسیار گذاشته و وصیّتی نکرده، الاّ اینکه هیچ کارسازی او نکنیم تا تورا خبر نکنیم. امام حسین ــ علیه السلام ــ برخاست و به خانه ای که مرده در آنجا بود درآمد و دعا کرد تا حق تعالی آن مرده را زنده کند. فی الفور آن زن زنده شده بنشست و شهادت گفت؛ پس نظر به امام حسین ــ علیه السلام ــ کرده گفت: ای مولای من بفرمای مرا آنچه می فرمایی. امام حسن گفت: ای حرّه! وصیّت کن که خدای بر تو رحمت کند. گفت: ای پسر رسول خدا مرا چندین مال است و در فلان موضع است، ثلث آن از آن توست و ثلثان آن از پسرم ــ اگر دانی که از موالیان توست ــ، و اگردانی که از مخالفان توست او را از آن نصیبی نیست؛ به هر که دانی بده. و وصیّت کرد که امام حسین بر او نماز گزارد. آنگاه چشم پوشیده در گذشت.

دیگر روایت است از امام همام ابی عبدالله جعفر بن محمّد الصادق ـ علیه السلام ـ که روزی جمعی از ملازمان حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ قصد مسافرت داشتند، آن حضرت ایشان را از سفر کردن در آن روز منع نمود و فرمود که شما را در فلان روز سفر باید کرد. ایشان از روی تعجیل قبل از آن روز سفر کردند؛ در راه دزدان برایشان زده اموال ایشان را بردند و چهار کس از ایشان را کشتند و باقی مجروح بازگشتند. بعد از آن روزی آن حضرت به مجلس والی مدینه رفت. والی کمال توقیر و تعظیم آن سرور به جای آورده گفت: یا بن رسول الله! شنیدم که بعضی از ملازمان شما را مقتول ساخته اند، اگر بر آن دزدان دست می یافتم همه را به قتل می رسانیدم. حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ فرمود: اگر خواهی تو را از حال ایشان خبر دهم. آنگاه اشارت کرد [به] شخصی که در پیش والی ایستاده بود، و گفت: این مرد جمیع آنچه واقع شده می داند. آن مرد مضطرب شده گفت: تو را از کجا معلوم شد؟ آن حضرت فرمود: اگر خواهی علامات آن معرکه را بتمامی باز نمایم. پس شاهزاده فرمود: وقتی که از مدینه بیرون رفتی فلان و فلان با تو همراه بودند؛ و جمیع علامات و حالات ایشان را باز نمود و گفت چهار کس از غلامان مدینه اند و باقی از اوباش. آن مرد تصدیق کرده تعجب نمود. پس والی آن جماعت را گرفته پرسید؛ همه اقرار کردند. پس به قتل ایشان فرمان داد.

معجزات آن حضرت بسیار است. از آن جمله پنجاه معجزه در «منهج النّجات» مرقوم گشته. پس هر کس را که میل اطلاع باشد، باید که به آن کتاب رجوع نماید.

فصل

در ذکر واقعات زمان آن قبلهٔ حاجات علیه السلام

در سال پنجاهم از هجرت مغیرة بن شعبه ـ علیه اللّعنه ـ که از

اصحاب عقبه و از مشاهیر منافقین بود از کشور حیات رخت به درکات کشید، و امارت کوفه مانند حکومت بصره بر زیادبن ابیه قرار گرفت.

و در سال پنجاه و یکم معاویهٔ لعین حجر بن عدی کندی را که از خواصّ اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ بود، با جمعی از شیعه شهید کرد.

و در سال پنجاه وسیّم زیاد بن ابیه به زندان هاویه گرفتار شد، ومعاویه بصره را به پسر او عبیدالله بن زیاد داد.

و در سال پنجاه و ششم معاویه یزید ملعون را ولی عهد [گردانید] و از مردمان برای او طلب بیعت کرد.

و در سال پنجاه و هشتم عایشه را در چاه افکنده هلاک گردانید.

و در سال شصتم از هجرت [معاویه] بیمار شده، و در رجب همان سال در قعر هاویه مأوی گرفت، و در همان ایّام یزید پلید نامه‌ای به ولیدبن عتبة بن ابی سفیان که ابن عمّ او و حاکم مدینه بود فرستاد که از اهل مدینه بیعت برای او بستاند؛ و نامه‌ای دیگر در نهایت اختصار علیحده به او ارسال نمود، مشعر به آنکه از حسین بن علی و عبدالرّحمن بن ابی بکر و عبدالله ابن عمر بن خطّاب و عبدالله بن زبیر به جهت من بیعت بگیر، و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست. و در بیعت گرفتن از حضرت امام حسین ــ علیه السلام ــ مبالغه بیشتر کرده بود. و همچنین تأکید تمام نموده که اگر حسین بن علی بیعت نکند البتّه باید که او را به قتل رسانیده سرش را به نزد من فرستی، و به هیچ وجه او را امان ندهی.

چون نامه به ولید رسید گفت مرا با سبط رسول خدا چه کار؟ ومروان حکم را طلبیده با او در آن باب مشورت نمود. مروان گفت پیش از آنکه خبر فوت معاویه بشنوند هر چهار را طلبیده به بیعت یزید تکلیف کن. اگر امتناع نمایند فوراً به قتل ایشان مبادرت نمای، و اگر در کشتن عبدالله بن عمر و عبدالرّحمن بن ابی بکر تهاون نمایی سهل است، زیرا که از جانب ایشان چندان خوفی نیست، امّا باید که در کشتن حسین بن علی و عبدالله بن زبیر

تأخیر جایز نداری/ پس ولید بن عتبه عبدالله بن عمر و بن عثمان را به طلب حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ و عبدالله زبیر فرستاد. عبدالله بن عمرو ایشان را در مسجد مدینه یافته گفت: امیر شما را می خواند. گفتند: تو برو که ما بر اثر تو می آییم. چون عبدالله بن عمر و بازگشت عبدالله بن زبیر از حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ پرسید که آیا ولید ما را برای چه می طلبد؟ آن حضرت فرمود که معاویه مرده و یزید نامه‌ای به ولید فرستاده که از ما بیعت بگیرد.

امّا چون حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ به مجلس ولید رسید فرمود که باعث طلب من چیست؟ ولید نامهٔ یزید را به آن حضرت نموده، خبر مرگ معاویه و سفارش یزید را ظاهر ساخت. آن حضرت فرمود که می دانم که قانع به آن نیستی که مثل من کسی در خفیه با یزید بیعت کند. چون صباح رسد هر چه صلاح باشد به تقدیم رسد. این سخن را گفته برخاست. مروان با ولید گفت که ای امیر! حسین را بکش که دیگر بر او دست نخواهی یافت! امام حسین ـ علیه السلام ـ برآشفت و فرمود: ای پسر زرقاء تو مرا می کشی یا او؟ به خدا سوگند که دروغ گفتی.

امّا چون آن حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت که به سخن من عمل نکردی و حسین را از دست دادی. ولید گفت: به خدا سوگند که راضی نیستم که هر چه آفتاب بر آن تابد از من باشد و من کشندهٔ حسین باشم؛ سبحان الله! حسین بن علی سبط رسول خدا را بکشم به جهت آنکه او گوید که با یزید بیعت نمی کنم؟ هرگز مبادا که اینطور امری از من به ظهور آید.

امّا عبدالله بن زبیر همان شب فرار نموده به طرف مکّه رفت. و یزید متعاقب نامه می فرستاد و در گرفتن بیعت از حضرت امام حسین الحاح و مبالغهٔ تمام داشت، و ولید را تهدید می نمود که باید که بیعت من از حسین ابن علی بستانی، یا سرش از تن جدا گردانیده بفرستی. ولید می گفت: اگر تمام ربع مسکون را به من دهند، من در خون فرزند رسول خدا سعی نکنم؛ و هر ضرری که از این رهگذر به من رسد باک ندارم. عاقبت مضمون بعضی

از مکاتیب یزید را به خدمت آن حضرت فرستاده پیغام داد که نامه های متعاقب از یزید می رسد و در قتل شما مبالغه می نماید. نمی دانم که انجام این کار چگونه خواهد بود؟ پس آن حضرت در شب چهارم شعبان از مدینه با اولاد واقربا و اصحاب خویش متوجه مکه شد؛ و در آن هنگام کریمهٔ «فخرج منها خائفاً یترقّب قال ربّ نجّنی من القوم الظّالمین»[1] بر زبان معجز بیان می راند و اشک از دیدهٔ مبارک بر صفحهٔ رخسار [می]فشاند. بعد از وصول این اخبار یزید ملعون ولید را از حکومت مدینه معزول ساخت و ابن الاشدق را والی گردانید.

امّا چون اهل کوفه شنیدند که معاویه مسافر هاویه شده، و حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ به مکّهٔ معظّمه [نزول] فرموده، و در حریم حرم مقیم گشته، نامه ها به آن حضرت فرستادند، و التماس قدوم برکت لزوم آن جناب نمودند. و چون الحاح ایشان در این باب از حدّ در گذشت، حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ پسر عمّ خود مسلم بن عقیل بن ابی طالب را به کوفه فرستاد. فرقه فرقه از اهل کوفه با مسلم بیعت می کردند، تا خلقی کثیر به دایرهٔ بیعت درآمدند، و مسلم کیفیّت حال به حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ نوشته، آن حضرت را به آمدن به جانب کوفه ترغیب نمود. عبدالله بن مسلم حضرمی که از ساکنان کوفه بود نامه ای به یزید فرستاد که مسلم بن عقیل به کوفه آمده، اهل کوفه را مایل به متابعت حسین بن علی گردانیده، و نعمان بن بشیر مردی است ضعیف، اگر تو را به کوفه احتیاج است از او قوی تری را به حکومت کوفه ارسال نمای. پس یزید ملعون عبیدالله بن زیاد را امارت کوفه داده، و آن ملعون در شبی از طرف بادیه به کوفه درآمد به زیّ اهل حجاز، خلق پنداشتند که امام حسین ـ علیه السلام ـ است، مسرور گشته می گفتند: مرحبا یابن رسول الله، قدمت خیر مقدم، عبیدالله بن زیاد خاموش بود تا به دارالاماره رفت. چون صباح شد خلق را جمع کرده تهدید نمود، و مسلم بن عقیل را به حیله پیدا کرده شهید ساخت.

۱) آیهٔ ۲۱ سورهٔ مبارکهٔ قصص.

امّا شهادت پسران مسلم که در کوفه واقع شده یک سال بعد از واقعهٔ کربلا بوده، چنانکه صدوق محمّد بن بابویه قمی در کتاب «امالی» آورده. تحقیق این خبر حواله به آن کتاب معتبر است.[۲]

بالجمله چون در اوایل حال خاطر مسلم از بیعت کوفیان مطمئن گشته کتابتی مشتمل بر ترغیب حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ به آمدن به طرف کوفه نوشته بود، امام حسین ـ علیه السلام ـ در هشتم یا نهم ذی الحجّة از مکّه علم توجّه به جانب کوفه افراخت؛ و چون به موضع ثعلبه رسید خبر شهادت مسلم بن عقیل شنید؛ و چون آن سرور به دو منزلی کوفه نزول نمود آثار لشکر حرّ بن یزید ریاحی ظاهر گشت که با هزار کس از قادسیّه می آمد که امام حسین ـ علیه السلام ـ را به نزد ابن زیاد ببرد. پس در گرمگاه روز در مقابل لشکر امام حسین ـ علیه السلام ـ فرود آمدند و نماز ظهر را اقتدا به آن حضرت نموده گزاردند. امام حسین ـ علیه السلام ـ بعد از نماز خطبه ای ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای الهی، آنگاه گفت: ای قوم! ما اهل بیت نبوّتیم، و اولی به تقدّم و خلافت از مدّعیان؛ اکنون که رأی شما را برخلاف آنچه از رسل و رسائل شما مفهوم شده بود می یابم به جانب دیگر توجّه می نمایم. آنگاه یکی از اصحاب را فرمود تا خورجینی که مکتوبات اهل کوفه در آن بود حاضر ساخته امام آن مکاتیب را در پیش حرّ فرو ریخت. حرّ گفت: من از آن جماعت نیستم که این نامه ها فرستاده اند. پس امام ـ علیه السلام ـ اصحاب خود را فرمود که سوار شوند. چون خواستند که به جانب مکّه بازگردند، حرّ با مردمش حایل گشته مانع شدند. امام ـ علیه السلام ـ فرمود که چه می خواهی؟ حرّ گفت: مأمور به آنم که شما را به کوفه رسانم. امام ـ علیه السلام ـ فرمود که من متابعت تو نمی کنم. حرّ گفت من نیز شما را نمی گذارم و سخن دراز کشید. بالاخره به آن قرار یافت که رفتن به کوفه و رجعت به مکّه را موقوف داشته به طرف دیگر روند، تا حرّ کیفیّت حال را به ابن زیاد نویسد و ببیند که از او چه خبر می رسد. چون به

۲) «امالی» صدوق، مجلس ۱۹.

موضع نینوا رسیدند شتر سواری مکتوبی از پسر زیاد آورد، مضمون آنکه: برانگیز حسین را و او را فرود میاور مگر در مکان خالی غیر حصار در موضع بی آب؛ و من این قاصد را امر کرده‌ام که از تو جدا نشود تا وقتی که ببیند که حکم مرا اطاعت می نمایی یا نه. امام ـ علیه السلام ـ خواست که در نینوا نزول فرماید، حرّ گفت که این میسّر نشود زیرا که امیر این شخص را فرستاده است که بر انفاذ امر او گواه ما باشد. پس امام حسین ـ علیه السلام ـ را در زمین بی آب کربلا فرود آورد، و این نزول در روز پنجشنبه دویم محرّم بود.

علی الصّباح عمر سعد با چهار هزار سوار از کوفه رسید، و در نینوا فرود آمده، هر چند مردم را تکلیف کرد که نزد حسین رفته سبب توجّه به این جانب را از او پرسند، چون اکثر آن مردم کتابتها به آن حضرت فرستاده التماس قدوم آن جناب نموده بودند، از خجالت نزد آن سرور نرفتند. آخرالامر مرّة بن قیس حنظلی آن امر اختیار کرده، چون به نزد امام ـ علیه السلام ـ آمد گفت: عمر سعد می گوید که سبب آمدن به این طرف چیست؟ امام حسین ـ علیه السلام ـ فرمود که اهالی شهر شما پیاپی به من کتابتها نوشته مرا به این جانب خواندند. الحال که از طریق حقّ منحرف گشته، نقض عهد روا داشتند و بیعت مرا ناکرده انگاشتند، بگذارید تا به دیار خود باز گردم. عمر سعد این مضمون را به ابن زیاد [نوشته، فرستاد. ابن زیاد][۳] در جواب نوشت که بیعت یزید را بر حسین ـ علیه السلام ـ عرض کن. اگر بیعت کند، آن زمان رأی ما بر هر چه قرار گیرد به تقدیم رسد. عمر سعد گفت: می ترسم که ابن زیاد عاقبت قبول نکند. در همان ساعت کتابت دیگر رسید به عمر سعد که باید که میان حسین و آب فرات حایل شوی و نگذاری که حسین و اصحابش قطره‌ای آب بیاشامند. عمر سعد عمرو بن الحجّاج را با پانصد کس به ضبط آب فرستاد. و چون حضرت امام ـ علیه السلام ـ این حال مشاهده نمود کس نزد عمر سعد فرستاده او را طلب داشته نصیحت فرمود؛ و در میان سخن بسیار گذشت. بعد از آنکه عمر به وثاق خود بازگشت مکتوبی به ابن زیاد نوشت

۳) فقط در نسخهٔ «ب».

که حسین بن علی با من قرار داد که به جایی که از آنجا آمده مراجعت نماید، یا به مقرّی رود و به طریق سایر مسلمانان عمل کند. در این امر رضای توچیست؟ ابن زیاد چون این مکتوب خواند، گفت این نامهٔ ناصح مشفق است. شمرذی الجوشن برخاست که این سخن راقبول مکن؛ حسین علی در دیار تو نزول نموده، اگر بیعت نکند او بر قوّت باشد وتو بر ضعف؛ لایق آن است که او را مهلت ندهی تا از او بیعت نستانی. ابن زیاد گفت: چنین است، و کتابتی به عمر سعد نوشت، مضمون آنکه ما تو را نفرستاده‌ایم که همّت بر سلامت حسین گماری. اگر حسین و اصحابش بیعت کنند، ایشان را نزد من فرست، والاّ با ایشان مقاتله کرده همه را به قتل آور. و بدان که اگر به فرموده عمل نمایی به جزای خیر ما برسی، و اگر مضمون مکتوب را معمول نداری، باید که سرداری لشکر را به شمرذی الجوشن سپاری. شمر با مکتوب آن لعین نزد عمر سعد آمد، عمر چشم بر امارت ری دوخته، حطام دنیا را بر حظّ آخرت اختیار نمود، و در ساعت با لشکر خود عازم محاربهٔ امام مظلوم گردید. با بیست و دو هزار کس که بر سر او جمع شده بودند، در روزدهم محرم سال شصت و یکم از هجرت آهنگ جنگ نموده، حرّ بن یزید ریاحی در آن روز توبه کرده بالشکر عمر سعد محاربه نمود تا کشته شد. بعد از آن یاران و خویشان و فرزندان آن حضرت جنگ می کردند، تا هفتاد و دو کس شهید شدند. آنگاه آن ظالمان قصد جگر گوشهٔ پیغمبر آخر الزّمان نمودند. هر چند که شرح این واقعه موجب حزن و بکای مؤمنان است و گریستن ایشان بر شاه مظلوم سبب بخشایش گناهان و واجب شدن بهشت جاودان است، امّا نه قلم زبان را زیاده از این قوّت تقریر است، و نه زبانِ قلم را بیشتر از این یارای تحریر، لهذا خامهٔ مشکین عمامه را با لباس به جانب تعداد اولاد آن امام عالی نژاد منعطف می گرداند و خاطر مجروح را بر زیاده از این توقّف در این باب نمی گمارد.

فصل

در ذکر اولاد عظیم الشأن آن گوشوارهٔ عرش رحمان

آن حضرت را شش فرزند بوده:[٤] حضرت امام علی زین العابدین، و آن حضرت را علی اکبر نیز می گویند، به اعتبار آنکه چنانکه در مرتبه و حال از سایر برادران اعظم و اکبر بود، در سنّ و سال از برادرش علی که در کربلا شهید شد بزرگتر بود، و علی اصغر که در کربلا جرعهٔ شهادت [س] کشید، و در آن وقت هیجده ساله بود، و بعضی غلط کرده او را علی اکبر می گویند، و عبدالله که در طفولیّت در کربلا شهید شد، و بعضی از روی غلط او را علی اصغر می گویند، و جعفر که پیش از واقعهٔ کربلا وفات یافت، و سکینه، و فاطمه.[٥]

فصل

در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه وآله واصحابه سلام الله

بدان که اکثر علمای ما ـ امامیّه ـ برآن رفته اند که زیارت حضرت امام حسین واجب است. روایت کرده شده است از حضرت امام محمّد باقر ـ علیه السلام ـ[٦] که آن حضرت فرمود که «مُروا شیعتنا بزیارة قبرالحسین بن علیّ فانّ إتیانه مفترضٌ علی کلّ مؤمن یقرّ للحسین ـ علیه السلام ـ بالامامة من الله عزّوجلّ».

٤) «عمدة الطالب» چاپ عراق سال ۱۳۳۷ ق، ص ۱۸۱.

٥) (کان له ستّة اولاد: علیّ بن الحسین الاکبر زین العابدین، امّه شاه زنان بنت کسری یزد جردبن شهریار، و علیّ الاصغر قتل مع أبیه، امّه لیلی بنت ابی مرّة بن عروة بن مسعود الثّقفیّة، و النّاس یغلطون و یقولون انّه علیّ الاکبر، و جعفر بن الحسین، وامّه قضاعیّة، ومات فی حیوة ابیه و لابقیّة له، وعبدالله قتل مع ابیه صغیراً وهو فی حجر ابیه و قد مرّذکره فیما تقدّم، وسکینة، وامّها الرّباب بنت امرء القیس بن عدیّ بن اوس، وهی امّ عبدالله بن الحسین ایضاً، وفاطمة بنت الحسین، وامّها ام اسحق بنت طلحة بن عبیدالله) «اعلام الوری» ص ۱۵.

٦) «امالی» صدوق، مجلس ۲۹.

یعنی: «امر کنید شیعهٔ ما را به زیارت قبر حسین بن علیّ ـ علیه السلام ـ، پس بدرستی که اتیان نمودن به قبر حسین ـ علیه السلام ـ واجب است بر هر مؤمنی که اقرار داشته باشد مرحسین ـ علیه السلام ـ را به امامت ازجانب خدای عزّوجلّ».

و ثواب زیارت آن حضرت بسیار است. از جمله بشیردهّان گفت که[۷] «قال ابوعبدالله أيّما مؤمن زار الحسين عليه السّلام عارفاً بحقّه في غير يوم العيد كتب الله له عشرين حجّةً وعشرين عمرةً مبرورات مقبولات وعشرين غزوةً مع نبيّ مرسلٍ او امامٍ عادل، ومن أتاه في يوم عيدٍ كتب الله له مائة حجّةٍ ومائة عمرةٍ ومائة غزوةٍ مع نبيٍّ مرسلٍ او امامٍ عادل. قال: قلت له فكيف بي بمثل الموقف؟ قال فنظر اليّ شبه المغضب، ثمّ قال يابشيرانّ المؤمن اذا أتى قبرالحسين ـ عليه السلام ـ يوم عرفة واغتسل بالفرات ثمّ توجّه اليه كتب الله له بكلّ خطوةٍ حجّة بمناسكها ولا اعلمه الاّقال و غزوة.»

یعنی: «گفت حضرت ابا عبدالله جعفر بن محمّد الصّادق ـ علیه السلام ـ که: هر مؤمنی که زیارت کند حسین را و عارف به حقّ آن حضرت باشد، یعنی او را امام مفترض الطّاعة داند ـ بغیر روز عید ـ یعنی در غیر روز عید زیارت کند، بنویسد حق تعالی ازبرای او ثواب بیست حجّ و بیست عمرهٔ مبرورهٔ مقبوله، و ثواب بیست غزا که با پیغمبر مرسل یا امام عادل آورده باشد. و هر کس طواف کند قبر حسین ـ علیه السلام ـ [را] در روز عید، بنویسد خدای تعالی از برای او ثواب صد حجّ و صد عمره و ثواب صد غزوه با پیغمبر مرسل یا امام عادل. گفت بشیردهّان، پس گفتم من ابوعبدالله ـ علیه السلام ـ را: وچگونه است مرا بمانند موقف؟ گفت بشیر که پس نگاه کرد ابوعبدالله ـ علیه السلام ـ به من، مانند نگاه کردن خشم گیرنده، پس از آن گفت ابوعبدالله ـ علیه السلام ـ: ای بشیر بدرستی که مؤمن چون بیاید به طواف قبر حسین ـ علیه السلام ـ روز عرفه، و غسل کند به آب فرات، پس از آن روی آورد به قبر حسین، بنویسد خدای تعالی ازبرای زیارت کننده/ به

۷) «امالی» صدوق، مجلس ۲۹.

هر گامی حجّی با مناسک حجّ ونداستم من [مقصود] آن حضرت را مگر که گفت: آن حضرت فرمود که می نویسد خدای تعالی به هر گامی از برای او ثواب غزایی یا غیر این، گفت: همین عبارت غزایی یافتم که آن حضرت گفت».

و باز بشیردهّان روایت می کند که ابوعبدالله ــ علیه السلام ــ فرمود که: «الرّجل لیخرج الی قبرالحسین فله اذا خرج من أهله بأوّل خطوة مغفرة لذنوبه ثمّ لم یزل تقدّس بکلّ خطوة حتّی یأتیه فاذا أتاه ناداه الله تعالی فقال یا عبدی اسألنی أعطک، ادعنی أجبک، اطلب منّی أعطک، اسألنی حاجةً أقضها لک، قال وقال أبوعبدالله وحقّ علی الله أن یعطی مابذل».

یعنی: «مرد هر آینه بیرون می آید به سوی قبر حسین ــ علیه السلام ــ پس مراوراست از مزد هرگاه که بیرون آید از خانهٔ خود به اوّلین گامی آمرزش گناهان او را. پس همیشه پاک می شود از گناهان به هر گامی که می نهد، تاآنکه می رسد به قبرحسین ــ علیه السلام ــ پس چون برسد به قبرآن حضرت، ندا کند خدای تعالی آن زائر را، پس می گوید حق تعالی که: ای بندهٔ من سؤال کن مرا که بدهم تورا، و بخوان مرا که اجابت کنم تورا، بطلب از من که بدهم تورا، بخواه از من حاجتی که برآرم هر حاجتی که باشد مر تو را. گفت راوی، یعنی بشیردهّان، که گفت ابوعبدالله، یعنی امام جعفر ــ علیه السلام ــ که واجب است بر خدای تعالی آنکه بدهد آنچه می خواهد زیارت کننده».

دیگر، روایت است از حنّان بن سدیر که او روایت کرده از پدرش سدیر که سدیر گفت: قال لی أبوعبدالله ــ علیه السلام ــ: «یا سدیر! تزور قبر الحسین فی کلّ یوم؟ قلت: جعلت فداک لا، قال: ما أجفاکم فتزوره فی کلّ شهر؟ قلتُ: لا، قال: فتزوره فی کلّ سنةٍ؟ قلت: قدیکون ذلک، قال: یا سدیر، ما أجفاکم بالحسین؟ أما علمت انّ لِلّهِ تبارک وتعالی ألف ألف ملائکة شعث غبر یبکون و یزورون ولایفترون، و ما علیک یا سدیر ان تزور قبر الحسین ــ علیه السلام ــ فی کلّ جمعةٍ خمس مرّات وفی کلّ یوم مرّةٍ؟ قلت

جعلت فداک بيننا و بينه فراسخ كثيرة. قال لي اصعد فوق سطحک ثمّ التفت يمنةً و يسرةً ثمّ ارفع رأسک الى السّماء، ثمّ تتحوّل نحو القبر، فتقول: السّلام عليک يا أبا عبدالله السّلام عليک و رحمة الله و بركاته. يكتب لک بذلک زورةٌ والزّورةُ حجّةٌ و عمرةٌ، وهذا حديثٌ طويل.»

يعني: «گفت مرا ابوعبدالله ــ عليه السلام ــ كه: اى سدير! زيارت مى كنى قبر حسين را در هر روز؟ گفتم: فداى تو شوم نه، گفت آن حضرت كه: چه جفا كرده‌ايد شما! پس زيارت مى كنى حسين را در هر ماه؟ گفتم: نه، گفت: پس زيارت مى كنى حسين را در هر سال؟ گفتم: اين گاه مى باشد. گفت حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق ــ عليه السلام ــ كه اى سدير! چه جفا كرده‌ايد شما به حسين! آيا ندانسته‌اى تو بدرستى كه مر خدايراست هزار هزار فرشتهٔ ژوليده موى خاک آلود، كه گريه مى كنند و [زيارت مى كنند][8] و مانده نمى شوند؟ و چيست برتواى سدير! آنكه زيارت كنى قبر حسين را در هر جمعه‌اى پنج بار، و در هر روز يكبار؟ گفتم: فداى تو شوم! ميان ما و ميان قبر حسين فرسخهاى بسيار است. گفت حضرت ابوعبدالله مرا كه: برآى بر بام خانهٔ خودت، پس نظر كن به جانب راست بام و به طرف چپ بام، پس از آن برآور سر خود را به سوى آسمان، بعد از آن بگرد به جانب قبر حسين ــ عليه السلام ــ پس بگوى: السّلام عليک يا أبا عبدالله! السّلام عليک و رحمة الله و بركاته، كه نوشته مى شود از براى تو به اين زيارتى، و آن زيارت حجّى است و عمره‌اى، يعنى، به يک زيارت كردن اين چنين تو را ثواب حجّى است و ثواب عمره‌اى، و اين حديثى است دراز».

ديگر، حضرت امام جعفر صادق ــ عليه السلام فرمود كه: «من أتى قبر الحسين عارفاً بحقّه كان كمن حجّ مائة حجٍّ مع رسول الله ــ صلّى الله عليه وآله وسلّم ــ». يعنى: «هر كس برود به طواف قبر حسين ــ عليه السلام ــ در آن حال كه عارف به حقّ آن حضرت باشد، يعنى آن حضرت را امام مفترض

۸) فقط در نسخهٔ «ب».

الطّاعة داند، هست همچون کسی که حج کرده باشد صد بار با رسول خدا ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ».

اللهم ارزقنا زیارته واحشرنا فی زمرته برحمتک یا أرحم الراحمین.

باب چهارم

در ذکر سیّد السّاجدین وقدوة اهل الیقین حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام

ولادت شریفش در مدینهٔ طیّبه بوده؛ روز پنجشنبه پنجم ماه شعبان سال سی وهشتم از هجرت، دو سال قبل از شهادت حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ؛ کنیت آن حضرت ابوالحسن و ابومحمّد است، و القابش بسیار است، از آن جمله: زین العابدین و سیّد العابدین، وزکی، و امین، و ذوالثّفنات است. نام نامیش علی است. عمر گرامیش پنجاه و شش سال و پنج ماه. مدّت امامت و خلافتش سی وچهار سال. [آن حضرت را به روایت شیخ مفید پانزده فرزند بوده: حضرت امام محمد باقر، وزید، وشهید، واشرف، وعبدالله، وحسن، وحسین، وحسین اصغر، وعبدالرحمن، وسلیمان، وعلی، ومحمداصغر، وخدیجه، وفاطمه، وعلیّه، وام کلثوم][1]

فصل

در ذکر شمّه ای از کمالات و فضایل آن سیّد اواخر و اوایل

منقول است که چون آن حضرت از شام مراجعت نمود، بعد از انضمام

۱) فقط در نسخهٔ «ب».

سر شاه مظلوم به تن مبارکش به مدینه رفته به گریه وزاری مشغول بود؛ و با وجود آن مصیبت عظمی و محنت کبری شبانه روزی هزار رکعت نماز می کرد؛ و به روایتی سی نوبت پیاده حج گزارد؛ و در شب انبان نان بردوش می گرفت و به خانه فقرای مدینه می برد. و صد خانه از اهل مدینه بود که آن حضرت قوت ایشان را می داد.

و معجزات آن حضرت بسیار است. از ان جمله منقول است از زهری که گفت: «در مدینه شنیدم که حضرت علیّ بن الحسین [را] بفرمان عبدالملک بن مروان بند بر نهاده‌اند که به شام برند. از مدینه بیرون رفتم و از محافظان دستوری خواستم که آن حضرت را ببینم و شرط وداع به جای آورم. آن جماعت رخصت دادند. چون به آن خیمه درآمدم دیدم که آن حضرت غل در گردن و بند گران در پای داشت، اندوه بر من غالب شده به گریه درآمدم، گفتم: ای کاش من به جای تو بودمی و تو بسلامت بودی. آن حضرت فرمود که ای زهری تو را تصوّر آن است که من از این بند زحمتی دارم؟ هر گاه خواهم آنها از من دور شوند، باید که هر گاه به تو و امثال تو بلایی می رسد، عذاب خدای تعالی را به خاطر بگذرانید تا آن بلا بر شما آسان گردد. آنگاه دست وپای را حرکت داد آن بندها از او فرو ریخت. پس گفت: ای زهری! من دو منزل بیش با این جماعت نخواهم رفت.

«چون آن جماعت از مدینه روان شدند، بعد از چهار روز آمدند وطلب آن حضرت می کردند. هر چند تفحّص نمودند آن جناب را نیافتند؛ گفتند که چون دو منزل از مدینه جدا شدیم فرود آمده شب همهٔ شب به محافظت مشغول بودیم؛ وچون روز شد ناگاه از چشم ما نهان شد، و بجز آن بندها آنجا چیزی نبود. زهری گوید که بعد از آن نزد عبدالملک بن مروان رفتم. حال علی بن الحسین ــ علیه السلام ــ را از من پرسید. آنچه می دانستم، باز گفتم. گفت: در همان روز که گماشتگان من او را گم کرده بودند، نزد من آمده گفت: میان [من] و تو چه واقع شده؟ گفتم: پیش اقامت نمای. قبول نکرد و بیرون رفت، و به خدا سوگند که من از خوف و هیبت او برخود

می لرزیدم».

دیگر مروی است که سالی هشام بن عبدالملک قبل از آنکه سلطنت یابد به حجّ رفت. هرچند که جهد کرد که حجرالاسود را ببوسد، از انبوهی خلق نتوانست. در آن وقت امام زین العابدین ـ علیه السلام ـ برسید؛ مردم راه دادند تا آن حضرت حجرالاسود را ببوسد. پس بعضی از خواص هشام از او پرسیدند که این کیست که مردم این چنین میل به او دارند، و نسبت به او تا به این حدّ رعایت ادب می نمایند؟ [هشام] تجاهل نموده گفت: او را نمی شناسم. فرزدق شاعر آنجا حاضر بود؛ گفت: من او را می شناسم، وقصیده‌ای در بدیهه خواند که بعضی از ابیاتش این است:

هذاالّذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحلّ والحرم
هذاابن خیرعبادالله کلّهم هذاالتّقیّ النّقیّ الطّاهرالعلم[۲]

و در این قصیده، به عنوانی مدح آن حضرت نمود که آتش رشک و حسد هشام تیره سرانجام مشتعل گشته، فرمود که او را گرفته محبوس ساختند. امام ـ علیه السلام ـ دو هزار درهم به جهت فرزدق فرستاد، و او در اوّل قبول نکرد که مقصود من از انشاء این قصیده نتیجهٔ آخرت است نه ذخیرهٔ دنیا. بعد از آن امام ـ علیه السلام ـ مبالغه فرمود که تو این وجه را قبول کن که آخرتت را ماضامنیم. و چون مدّت حبس فرزدق دراز کشید و وعید قتل شنید، خلاصی خود را از آن حضرت مسألت نمود. در همان شب از بندخانه غایب گردید. چون صبح دمید و در زندان را گشودند او را ندیدند. دانستند که این [از] کرامات حضرت امام زین العابدین ـ علیه السلام ـ است.

دیگر، مروی است که آن حضرت با محمّدبن الحنفیّه در مکّهٔ معظّمه مجتمع گشته، محمّد بن الحنفیّه در باب امامت با آن حضرت سخن گفت. امام ـ علیه السلام ـ فرمود که ای عَمّ! حجرالاسود به امامت هر کس که گواهی دهد، خلیفهٔ وقت و امام زمان او خواهد بود. بیا تا از حجر طلب

۲) برای اطلاع بیشتر از این قصیدهٔ غرّا و شروح و تخمیسات آن، رجوع شود به «تعلیقات نقض»، تعلیقهٔ ۱۰۱.

شهادت نمایيم. چون آنجا رفتند، امام ــ علیه السلام ــ فرمود که ای عمّ! در سؤال سبقت نمای. محمّد بن علی از حجر شهادت خواسته هیچ جواب نشنید. آنگاه آن حضرت دعا فرموده گفت: ای حجر! به حقّ آن خدایی که مواثیق انبیا واوصیا را در تو به ودیعت نهاده و تو را به این کرامت مشرّف ساخته، که خبر ده ما را که وصیّ و امام بعد از حسین بن علی ــ علیه السلام ــ کیست؟ ناگاه حجرالاسود در حرکت آمد، چنانکه نزدیک بود که از مکان خود بیرون آید، و به سخن درآمده گفت که وصایت و امامت و خلافت بعد از امام حسین ــ علیه السلام ــ به پسر او علیّ بن الحسین ــ علیه السلام ــ رسیده است؛ و امام بحق اوست.

فصل

درذکر وقایع زمان حضرت امام رابع علیه السلام

آورده اند که چون حضرت امام حسین ــ علیه السلام ــ شهید گردید، عمر سعد ــ علیه اللّعنة ــ سر مبارک آن سرور را به بشیر بن مالک و خولی اصبحی ــ علیهما اللّعنة ــ داده، پیش پسر زیاد لعین فرستاد. در آن روز حضرت امام زین العابدین ــ علیه السلام ــ را بیست و دو سال و پنج ماه و پنج روز از عمر گرامی گذشته بود، و آن حضرت بیمار بود. پس آن جناب با وجود ضعف و بیماری بر بدن شریف پدر بزرگوار نماز گزارد، و آن تن لطیف را درموضع «حائر»[۳] مدفون ساخت؛ و عمر سعد ملعون کشتگان لشکر خود را جمع کرده برایشان نماز گذاشت و حکم کرد تا دفن کردند، و تن های شهدا را همچنان در خاک و خون گذاشتند. آنگاه آن ملاعین اهل بیت حضرت امام حسین ــ علیه السلام ــ را به کوفه بردند. در آن روز اهل «غاضریّه»[۴] را

۳) حائر: کربلا.

۴) «غاضریّه» قریه ایست از نواحی کوفه، نزدیک کربلا («معجم البلدان» یاقوت حموی). در «حبیب السّیر» ضمن شرح حال امام حسین ــ علیه السلام ــ چنین نوشته: (و بعد از مراجعت عمر، اهل قریهٔ غاضریّه اجساد شهدا را در همان سرزمین که مطاف ساکنان سپهر برین است، دفن کردند).

خبر شد، بیامدند و تنی چند بی سر دیدند و آواز نوحه وزاری جنّیان شنیدند؛ بر ایشان نماز گزارده، همه را در حر بگاه دفن کردند.

مروی است که چون سرنازنین حضرت امام حسین ــ علیه السلام ــ [را] با اهل بیت آن حضرت به کوفه آوردند، ابن زیاد ملعون در دارالاماره نشست، و بارعام داده فرمود که سر شهدا را آوردند و در پیش او گذاشتند. پس آن ملعون نگاه می کرد و می خندید و چوبی که در دست داشت بر لب و دندان آن حضرت می زد. زید بن ارقم حاضر بود. با او گفت که این چوب را از این لب و دندان بردار. به خدا سوگند که آنقدر دیده ام که رسول خدا ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ لب بر این لب گذاشته و بوسه بر این دهان داده که از بسیاری نتوان شمرد آنگاه به آواز بلند بگریست. ابن زیاد در خشم شده با زیدبن ارقم گفت که: أبکی الله عینیک أتبکی لفتح الله لولا انک شیخٌ کبیر قد خرفت و ذهب عقلک فضربت عنقک. پس زیدبن ارقم برخاسته اهل کوفه را ملامت کرد، و از آن مجلس بیرون رفت.

روایت است از زید بن ارقم که به حکم ابن زیاد سر پرنور امام حسین ــ علیه السلام ــ را در کوچه های کوفه می گردانیدند. من درخانه غرفهٔ خود بودم که آن سر را برابر من رسانیدند؛ پس در آن هنگام شنیدم که سر آن حضرت می خواند که: «أم حَسِبْتَ أنّ أصحابَ الکهفِ وَالرَّقیم کانوا مِن آیاتِنا عَجَباً»[5] به خدا سوگند که ازهیبت وسطوت موی براندام [من] راست شد. ندا کردم که والله که این سر توست یا بن رسول الله؟ وقصهٔ تو عجبتر، وحکایت تو غریب تر است[6]

پس بعد از چندین صور عجیبه که در آن روزها روی نمود، و امور غریبه که در آن ایّام دست داد، ابن زیاد ــ علیه اللّعنة الی یوم التناد ــ سرها را با اهل بیت آن حضرت به دمشق فرستاد. چون به نجران رسیدند، یهودیی را →

«حبیب السّیر» چاپ قدیم تهران، جزء اول، ص ۲۰۷ ــ چاپ خیام ج ۲، ص ۵۷.

۵) آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ کهف.

۶) «ارشاد» مفید، ص ۲۶۰.

چشم بر سر مبارک امام حسین ــ علیه السلام ــ افتاد، دید که لبهای مبارکش می جنبد، پیش رفته گوش فرا داشت. شنید که آن حضرت می خواند که «سَيَعلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُون»[۷] از آن حالت متعجب شده پرسید که این سر کیست؟ گفتند که این سر حسین بن علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ است، دخترزادهٔ رسول خدا ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ؛ یهودی گفت: اگر رسول خدا بر حقّ نبودی، این کرامت از او پدید نیامدی؛ پس کلمهٔ شهادت بر زبان رانده، مسلمان شد. در آن راه عجایب بسیار و غرایب بی شمار و معجزات بی نهایت و کرامات بی حدّ و غایت، از آن حضرت به ظهور رسید و به واسطهٔ آن بسیاری از غیر اهل ملّت شرف اسلام در یافتند.

القصّه، یزیدیان سرهای شهدا را با پرده‌نشینان تتق عصمت وعفّت، به شام بردند و بعد از ماجرای بسیار که میان اهل بیت و یزید ــ علیه اللّعنه ــ واقع گردید، چنانکه در «منهج النّجات» مرقوم کلک بیان گشته، یزید با حضرت امام زین العابدین ــ علیه السلام ــ گفت که از من چیزی بخواه. آن حضرت فرمود که از تو سه چیز می خواهم: یکی آنکه عورات اهل بیت را همراه من کنی که به مدینه برم؛ دیگر آنکه سر مبارک پدرم را به من گذاری تا به کربلا برده به تن پرنورش متّصل سازم؛ دیگر، در این جمعه بگذاری که من خطابت نمایم. یزید لعین هر سه را قبول کرد؛ و در وقت خطبه خواندن، آن حضرت بعد از حمد و ثنای الهی آغاز طعن و سرزنش یزید و اتباعش فرمود، و قضیّه به جایی کشید که با وجود سنگدلی، اهل شام از ذکر ظلم و ستمی که در حقّ اهل بیت رفته بود بی آرام شده خروش برداشتند. یزید چون دید که حال مردم متغیّر گردید، با مؤذّن گفت که بانگ نماز آغاز کن. چون مؤذّن اذان بنیاد کرد، امام ــ علیه السلام ــ بر منبر نشسته، چندان صبر فرمود که به کلمهٔ «اشهد انّ محمّداً رسول الله» رسید. گفت: ای مردمان، این محمّد که رسول خدا است، جدّ حسین است یا جدّ یزید؟ باز مردمان افغان برداشتند.

۷) از آیهٔ ۲۲۷ سورهٔ مبارکهٔ شعراء.

آنگاه یزید و اتباعش امام ـ علیه السلام ـ را از منبر فرود آوردند. پس آن حضرت مخدّرات پردهٔ عصمت را با سرهای شهدا برداشته، عازم کربلا گردید. و در روز بیستم صفر همان سال سر مطهر حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ را با بدن مبارکش انضمام داد.

منقول است از حضرت امام حسن عسکری ـ علیه السلام ـ که آن حضرت فرمود که علامات مؤمن پنج است: در حال سجده روی بر خاک مالیدن، و انگشتری در دست راست کردن، و در شبانه روزی پنجاه و یک رکعت نماز از فرض و سنّت گزاردن، و بسم الله الرّحمن الرّحیم در نماز به جهر گفتن، و زیارت اربعین کردن. در این روز زیارت حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ ثواب بی شمار واجر بسیار دارد؛ خواه از دور زیارت کند، و خواه از نزدیک.

و در همان سال، یزید ملعون امارت عراقین و فارس و کرمان و خراسان را به مکافات قتل امام حسین ـ علیه السلام ـ به عبیدالله زیادلعین داد. و در همان سال، عبدالله بن زبیر در مکّه دعوای امامت و خلافت نمود، اکثر اهل مکّه با او بیعت کردند، و اهل مدینه عبدالله بن غسیل الملائکه را برخود امیر ساختند.

و در سال شصت و سیّم به حکم یزید مسلم بن عقبه ـ که آخر به سبب اسرافی که در خون ریختن از او بدید[ند] اورامسرف بن عقبه گفتند ـ به مدینه آمده، سه شبانه روز قتل عام کرد، و بعد از سه روز بازماندگان را امان داد. بعد از امان دادن جمعی کثیر از ایشان را به قتل رسانید و طلب حضرت امام زین العابدین ـ علیه السلام ـ کرد که آن حضرت را شهید کند. آن حضرت به مجلس آن ملعون رفت، و در وقت رفتن این دعا را قرائت فرمود، ودعا این است: ربِّ کَم مِنْ نِعمةٍ أنعمْتَ بِها عَلیّ قَلّ لکَ عِندَها شکری وکَمْ مِنْ بَلیّةٍ ابتَلَیْتَنی بِها قَلّ لکَ عِندَها صَبری فَیا مَنْ قَلّ عِندَ نعمتِه شکری فلم یَحرِمْنی و یا مَن قَلّ عندَ بلائِه صَبری فَلَم یُخذِلنی یاذاالمعروفِ الّذی لایَنقَطِعُ أبداً و یاذا النّعماءِ الّتی لاتحصی عدداً صَلّ علی محمّد وآلِ محمّد وَادفَعْ عنّی

شرّه فانّی أدرأبک فی نحره و أستعیذُبک من شرّه.» و چون به مجلس مسرف بن عقبه رسید، مسرف هیچ ضرر به آن حضرت نتوانست رسانید، بلکه اکرام بسیار نمود. بعد از آن، مسرف لشکر به طرف مکّه کشیده، درد بیمار یش زیاده شد، حصین بن نمیر را جای خویش داده، خود جای در جهنّم ساخت، و حصین بن نمیر به محاصرهٔ اهل مکّه مشغول بود که خبر مرگ یزیدبن معاویه رسید. صورت حال بدین منوال بود که در همان سال که حضرت امام حسین ــ علیه السلام ــ را شهید کردن، دردی در شکم یزیدبهم رسیده شکم شومش آماس کرد، و هرچند بر می آمد، آن مرض او را ضعیفتر می ساخت، و به آن عذاب معذّب بود تا به جهنّم پیوست.

مروی است که چیزی در شکم شومش حرکت می کرد. پس گوشت پاره‌ای خام بر ابریشم می بستند و سر ابریشم را نگاه می داشتند و آن ملعون آن گوشت‌پاره‌رافرومی برد. بعدازلحظه[ای] ابریشم رامی کشیدند، جانوری چند به شکل عقرب امّا بغایت سیاه از شکمش بیرون می آمد.

روز چهاردهم ماه ربیع الاوّل سال شصت و چهارم از هجرت بود که آن پلید رخت به دوزخ کشید و به عذاب مؤبّد گرفتار گردید. آنگاه پسرش معاویة بن یزید را بر جای او نشانیدند، و او بعد از چهل روز به منزل رفته شمّه‌ای از مناقب و فضایل اهل بیت پیغمبر ــ علیهم السّلام ــ ذکر کرد، و از معایب معاویه و یزید بسیاری به یاد مردم آورد و خلق را تکلیف کرد که متابعت اهل بیت پیغمبر نمایند؛ وگفت من سزاوار این کار نیستم، امامت و خلافت حقّ اهل بیت پیغمبر است، و از منبر به زیر آمده ترک خلافت نمود.

آورده‌اند که بنی امیّه به همین واسطه زهر در کارش کرده، او را کشتند. پس حصین بن نمیر به شام رفت و عبید زیاد به دمشق رسید. به سعی عبیدزیاد خلافت بر مروان حکم قرار گرفت.

و در اوّل محرّم سال شصت و پنجم از هجرت، سلیمان بن صُرَد خزاعی و مسیّب بن نجبهٔ فزاری و عبدالله بن وأل التّیمی و عبدالله بن سعد[۸]

۸) در نسخهٔ «ب»: «سعید».

الازدی و رفاعة بن شداد البجلی خروج کرده، با ده هزار کس متوجّه شام شدند. امیر بر مجموع ایشان سلیمان بن صُرَد بود. مروان حکم عبیدز یاد را با صد هزار کس به جنگ او فرستاد، و در جمادی الاوّل سال شصت وپنجم از هجرت در ظاهر عین الورد ــ که شهری است از بلاد جزیره ــ این دو لشکر به هم رسیدند، و یک هفته کوشش نمودند. سلیمان و مسیّب و عبدالله بن وأل با بسیاری از لشکر کشته شدند، و بازماندگان به کوفه بازگشتند. قصه خوانان فریبنده دروغ بسیار اضافهٔ احوال ایشان کرده‌اند، و بر مختار بن ابی عبیده و ابراهیم بن مالک اشتر نیز افسانهٔ بسیار بسته اند، و آن را «مختار نامه» و «هفتاد و دو خروج» نام کرده و عوام از آن مختار نامه نسخه ها گرفته اند، و آن را به مشابه کتاب آسمانی ونصّ فرقانی از کذب و افترا مبرّا و معرّا پنداشتند.

و در همین سال، یعنی سنهٔ خمس و ستّین، نافع بن الازرق که طایفه‌ای از خوارج به او منسوبند، در نواحی بصره قتل و غارت بسیار کرد، و عبدالله بن زبیر لشکر به جنگ او فرستاد.[۹]

و در همین سال امّ خالد که زن یزید بود [و] بعد از مردن آن ملعون به عقد مروان درآمده بود مروان را بکشت و عبدالملک بن مروان به جای پدر نشست.

و در اوایل ربیع الاوّل سال شصت وششم مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی به امداد ابراهیم بن مالک اشتر نخعی در کوفه خروج کرده، کوفه را مسخّر ساخت. آنگاه لشکرها به طرف بلاد جزیره وارمنیّه و آذربایجان و اهواز و خوزستان فرستاده، آن ولایات را به سهولت به تصرّف درآورد. پس عبدالملک بن مروان عبیدز یادرابالشکر بسیار به جنگ مختارفرستاد. مختار یزیدبن انس رابه جنگ اوارسال نمودو یزیدبن انس فوت شده امارت لشکربرورقاءبن عازب

۹) «تاریخ گزیده» ص ۲۶۹؛ «الاعلام» زرکلی ص ۱۰۹۴؛ «حبیب السیر» ج ۲، ص ۱۳۷؛ «خاندان نوبختی» ص ۳۳، «الکامل» ابن اثیر ج ۴، ص ۹۵؛ «جوالیقی» ص ۲۸۹؛ «البیان والتبیین» ج ۱، ص ۴۷؛ «العقدالفرید» ج ۱، ص ۱۷۱ و ج ۲، ص ۲۲۲ ــ ۲۲۷.

قرار گرفت؛ و او خبر فوت یزید بن انس و بسیاری سپاه عبیدزیاد به مختار فرستاد. مختار ابراهیم بن مالک را به مدد او روان گردانید. بعد از رفتن ابراهیم کوفیان بر مختار خروج کرده [مختار، کس]* به ابراهیم فرستاده از او استمداد نمود. ابراهیم به کوفه بازگشته با کوفیان محاربه نمود. در آن جنگ بسیاری از اکابر کوفه کشته شدند. پس ابراهیم به جنگ عبید زیاد رفته آن ملعون را به قتل رسانید. و مختار اکثر قتلهٔ قرّة العین سیّداخیار را که تا به آن زمان مانده بودند، به جهنّم فرستاد، و عمر سعد ملعون را نیز بکشت و سر او را نزد محمّد بن الحنفیّه فرستاد. و این صورت فایض المسرّت در نهم ماه ربیع الاوّل وقوع پذیرفت. شیعه در آن روز جامه های فاخر پوشیدند و سرمه در چشم کشیدند، و طعامی که آن را به فارسی «چنگال خست»[۱۰] گویند ساختند. چه بعد از شهادت حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ تا به آن وقت طعامی لذیذ نخورده بودند و سرمه در چشم نکشیده بودند؛ و این رسم در میان دوستان خاندان نبوّت و ولایت بماند که هر سال در آن روز «چنگال خست» سازند. بعضی تصور کرده اند که آن روزی است که عمر بن الخطّاب کشته شده؛ قبل از این مذکور شد که عمر بن الخطّاب در اواخر ماه ذی الحجّة فوت نموده است.[۱۱]

بدان که چون مختار در قتل قتلهٔ حضرت امام مظلوم سعی بلیغ به تقدیم رسانیده، بعضی او را «شجاع الدّین» نام کرده اند. بالجمله، بعضی از قاتلان امام حسین ـ علیه السلام ـ که از کوفه گریخته بودند، به بصره نزد مصعب بن زبیر رفته، او را به جنگ مختار تحریض نمودند، و مصعب به اتّفاق

*) فقط در نسخهٔ «ب».

۱۰) معنی این کلمه در لغتنامهٔ دهخدا چنین آمده: (خورشی که در فارس متداول است که نان را ریزه کنند و در روغن بر یزند، و شیرینی از قبیل شکر و قند یا عسل و دوشاب برنان ریزه ریزند، و چندان با پنجه بمالند که با یکدیگر ممزوج و مخلوط شود، و آن را «مالیده» نیز گویند). امروزه در کرمان این غذا را با شیرینی خرما می پزند و آن را «چنگ مال» می نامند.

۱۱) میان علمای خاصّه و عامّه در تاریخ قتل عمر خلاف است. برای اطلاع بیشتر به «تعلیقات نقض»، تعلیقهٔ ۱۴۳ مراجعه فرمائید.

مهلّب بن أبی صفرة به جنگ مختار رفت، و درچهاردهم رمضان سال شصت و هفتم مختار را بکشت.

شیخ جلیل شیخ ابوجعفر طوسی ــ رحمه الله ــ در «تهذیب» حدیث در اواخر باب تلقین المحتضرین آورده به این طریق که: محمّد بن علیّ بن محبوب عن محمّد بن أحمد عن أبی قتاده عن أحمد بن هلال عن أمیّة بن علیّ القیسی عن بعض من رواة عن أبی عبدالله ــ علیه السلام ــ قال:

قال لی: یجوز النّبیّ الصّراط، یتلوه علیّ و یتلوعلیّاً الحسنُ و یتلو الحسنَ الحسینُ، فاذا توسّطوه نادی المختارُ الحسینَ: یا أبا عبدالله انّی طلبت بثارک. فیقول النبیّ ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ للحسین ــ علیه السلام ــ أجبه، فینقض الحسین فی النّار کأنّه عقاب کاسر فیخرج المختار حُمَمَة ولوشقّ عن قلبه لوجد حبّه فی قلبه».

پس بعد از کشته شدن مختار، عبدالملک بن مروان حجّاج بن یوسف ثقفی را به جنگ عبدالله زبیر فرستاد. عبدالله بن زبیر تاب مقاومت نیاورده پناه به خانهٔ کعبه برد، حجّاج خانه کعبه را به سنگ منجنیق خراب کرد و عبدالله زبیر را بیرون آورده بردار کشید، و از زبیریان در آن اوان بسیاری به قتل رسانید. عبدالملک مروان امارت عراقین و حجاز و یثرب و فارس و کرمان و خراسان به حجّاج داد.

و در موصل، صالح بن مسرح و شبیب بن یزید بن نعیم الشّیبانی که دو تن از خوارج بودند، متّفق شده خروج کردند؛ صالح کشته شده امارت بر شبیب مقرر گشت. و او بسیار متهوّر و سفّاک و دلیر و بی باک بود. بیست وچهار امیر از امرای جیوش حجّاج را به قتل آورد. از هیچکس آن بلا به حجّاج نرسید که از او رسید. عاقبت در سال هفتاد و هفتم از هجرت در آب غرق شد؛[۱۲] چون تنش را یافتند سینه‌اش را شکافتند، دلش از سنگ سخت‌تر بود!

به روایت شیعه و سنّی این شبیب دعوای امامت می کرد، و خوارج

۱۲) «الاعلام» زرکلی، ج ۳، ص ۲۲۹.

بعد از او دختر او را امام می دانستند[۱۳]. به روایت اصحّ دختر شبیب بعد از کشته شدن پدر، یک سال به سرداری لشکر قیام نمود.

عبدالله بن موسی بن احمد بن محمّد بن علیّ الرّضا ــ علیه السلام ــ در کتاب «ادیان و ملل»[۱۴] آورده آنچه ترجمهٔ آن این است که: شبیب و اتباعش ــ که لعنت کند خدای تعالی برایشان ــ می گفتند هر کس زنی عقد کند و در حال عقد نکاح علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ راسبّ وشتم ننماید، آن عقد باطل است و هر فرزندی که بهم رسد حرامزاده است.

محمّد شهرستانی در «ملل و نحل» آورده که[۱۵]: «ومن الخوارج أصحاب صالح بن مسرح ولم یبلغنا [عنه] انه أحدث قولاً تمیّز به عن أصحابه فخرج علی بشر بن مروان فبعث الیه بشر الحارث بن عمیرة أوالأشعث بن عمیرة الهمدانی، أنفذه الحجّاج لقتاله، فاصابت صالحاً جراحةٌ فی قصر جلولا فاستخلف مکانه شبیب بن یزید [بن النعیم][۱۶] الشّیبانی و یکنی أبا الصّحاری و هوالّذی غلب علی الکوفة، وقتل من جیش الحجّاج أربعة وعشرین أمیراً کلّهم من أمراء الجیوش، ثم انهزم الی الأهواز وغرق فی نهر الأهواز».

یعنی: «از جملهٔ خوارجند اصحاب صالح بن مسرح، و نرسیده است به ما آنکه او احداث قولی نموده باشد، که متمیّز شده باشد به آن قول از اصحابش. یعنی به ما نرسیده است که او صاحب مذهبی باشد مستقلّ به نفس خود در میان خوارج؛ پس خروج کرد بر بشرمروان، پس برانگیخت به

۱۳) «تبصرة العوام» ص ۴۰.

۱۴) شیخ آقا بزرگ طهرانی در «الذّریعه» گفته: («الادیان والملل» للشّریف ابی الفتح عبیدالله بن ابی الحسن موسی النقیب بن ابی عبدالله احمد بن ابی علی محمّد الاعرج بن احمد بن ابی جعفر موسی المبرقع بن الامام الجواد علیه السّلام، یروی عنه الاخوان المفید عبدالرّحمن، و ابوسعید محمّد ابنا احمد بن الحسین النیسابوری کما ذکره الشیخ منتجب الدّین فی النسخة الموجودة، و یظهر...).

۱۵) «ملل و نحل» ج ۱، ص ۱۹۹، تصحیح شیخ احمد فهمی محمّد، چاپ قاهره به سال ۱۳۶۸.

۱۶) در «ملل ونحل» نیست.

سوی او بشر، حارث بن عمیره را، و فرستاد حجّاج به مقاتلهٔ او اشعث بن عمیرهٔ همدانی را. پس رسید صالح را جراحتی در قصر جلولا، پس به خلافت نشست به جای او شبیب بن یزید بن نعیم الشّیبانی، و کنیت [شبیب] ابوالصّحاری بود. واین شبیب کسی است که غالب شد [برکوفه] و کشت از لشکر حجّاج بیست و چهار امیر را که هریک از ایشان امیرلشکری بودند؛ عاقبت گریخت به طرف اهواز، و غرق شد دررود اهواز».

وهم در کتاب مذکور می گوید که[۱۷]: «وذکر الیمان [بن رباب] ان الشبیبیّة یسمّون مرجئة الخوارج لما ذهبوا [الیه] من الوقف فی أمر صالح، و یحکی عنه أنّه بریء منه وفارقه ثمّ خرج یدّعی الامامة لنفسه».

یعنی: «ذکر کرده است یمان که بدرستی که نام نهاده می شوند شبیبیّه مرجئهٔ خوارج؛ زیرا که در امر صالح توقّف نموده اند. و حکایت کرده می شود از شبیب که از صالح بیزاری نمود و جدا شد از او؛ بعد از آن خروج کرد و دعوای امامت کرد از برای خود».

صاحب «مظهرالعقائد» آورده که این شبیب پدر قحطبهٔ شیبانی، و جدّ حسنِ قحطبه وحمید قحطبه است که قائل به امامت بنی عبّاس شدند، و در تقویت دولت بنی عبّاس نصرت ابومسلم مروزی نمودند.

و در شوّال سال هشتاد و ششم، عبدالملک بن مروان به آتش سوزان و عذاب نیران گرفتار گردید، و ولید بن عبدالملک بر جای پدرنشست.

ودر محرّم سال نود و پنجم، ولید ملعون فرمود که زهر به حضرت امام زین العابدین ــ علیه السلام ــ خورانیدند. و آن جناب حضرت امام محمّد باقر ــ علیه السلام ــ راوصیّ و خلیفهٔ خود گردانیده به فردوس اعلا انتقال فرمود. و آن حضرت را در بقیع، در گنبدی که عبّاس مدفون است، دفن نمودند.

۱۷) «ملل ونحل» ج ۱، ص ۲۰۰.

باب پنجم

در ذکر آن نهال گلشن امامت و آن گلدستهٔ چمن ولایت واقف رموز ضمائر عارف کنوز سرائر حضرت امام ابی جعفر محمّد الباقر ـ علیه السلام ـ

ولادت شریف آن حضرت در مدینهٔ طیّبه بود، به روایت شیخ مفید[1] ـ علیه الرّحمة ـ روز دوشنبه سیّم صفر سنهٔ سبع وخمسین. مدّت عمر گرامیش پنجاه و هفت سال، مدّت امامتش نوزده سال، کنیتش ابوجعفر، لقبش: شاکر، وهادی، و باقر العلم. شهادتش به روایت شیخ شهید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجّهٔ سال صد و چهاردهم از هجرت روی نموده؛ و آن حضرت را به روایت شیخ مفید ـ قدّس الله سرّه ـ هفت فرزند بوده:[2] حضرت امام جعفر ـ علیه السلام ـ، و عبدالله، وابراهیم، وعبیدالله، وعلی و زینب، وام سلمه

فصل

در ذکر شمّه ای از معجزات آن مظهر کرامات و منبع کمالات

روایت است که روزی پسر عکاشه از آن حضرت پرسید که چرا امام

۱) «ارشاد» مفید، چاپ سنگی عصرناصری، ص ۲۷۹.

۲) «ارشاد» مفید، ص ۲۸۸.

جعفر را زن نمی دهی؟ فرمود که زود باشد که برده‌فروشی از برابر بیاید و در دار میمون فرود آید؛ پس برده‌ای از برای او بخرم. بعد از آنکه کاروان از برابر برسید، امام ــ علیه السلام ــ کیسهٔ زری بداد و فرمود که بروید و از این زر کنیزی بخرید. چون به نزد آن برده‌فروش رفتند، او گفت که همه را فروخته‌ایم مگر دو کنیزک که یکی از دیگری بهتر است، و هر دو را بیرون آورد. پس یکی را اختیار کردند و از بها پرسیدند. برده‌فروش گفت: از هفتاد مثقال طلا کمتر نمی فروشم. ملازمان آن حضرت گفتند که می خریم به هر چه در این کیسه است. [برده‌فروش] گفت: اگر حبّه‌ای از آنچه که گفته‌ام کم است نمی فروشم. پیری در آنجا نشسته بود، گفت: کیسه بگشایید. چون بگشادند، هفتاد مثقال طلا بود بی زیاده و نقصان. او را بخریدند و به خدمت آن حضرت آوردند. امام ــ علیه السلام ــ از او پرسید که نام تو چیست؟ گفت: حمیده. آن حضرت فرمود که پسندیده و محمود باد در دنیا و آخرت. باز از او پرسید که باکره‌ای؟ گفت بلی. امام ــ علیه السلام ــ فرمود که چگونه بوده است؟ گفت: هرگاه برده‌فروش روی به من می آورد، مردپیری پیدا می شد و او را می زد تا از من دور می شد. امام ــ علیه السّلام ــ از جمیع این حالات پیشتر خبر داده بود. پس آن کنیزک را به حضرت امام جعفر ــ علیه السلام ــ داد.

دیگر روایت است به اسناد متصل از مفضّل بن عمر که گفت حضرت ابوجعفر امام محمّد باقر ــ علیه السلام ــ به مکّه [سفر] می فرمود از مدینه، در راه به جماعتی از خارجیان رسید که مردی در میان ایشان بود که دراز گوشش مرده بود و متاعش افتاده، و او می گریست. چون آن حضرت را دید گفت: یا بن رسول اللّه، دراز گوشم مرده و عاجز فرومانده‌ام. دعا کن و از خدای تعالی درخواه تا دراز گوشم را زنده کند. امام ــ علیه السلام ــ دعا کرد، فی الحال آن دراز گوش زنده شد و دو یدن گرفت.

دیگر، روایت است که مردی نزد حضرت امام محمّد باقر ــ علیه السلام ــ آمده گفت که ای مولای من! پدر و مادرم فدای تو باد! من

مردی‌ام از اهل شام که خدای تعالیٰ به دوستی شما بر من منّت نهاده، و من همیشه تولاّ به شما کرده‌ام، و از مخالفان و دشمنان شما تبرّا نموده‌ام. مرا پدری بود که دوست بنی امیّه بود، و جمعیّت وافره و اسباب متکاثره داشت، و چون می دانست که من دوست اهل بیت رسولم، با من دشمن بود، و بغیر از من فرزندی نداشت. متاع و اسباب و اثاث البیت را فروخته، قیمت و ثمن آن را بر نقود سابقهٔ خود افزود، و درموضعی که خود می دانست دفن کرد؛ و به سبب عداوتی که با من داشت وصیّتی نکرد، وآن زمین را از من پنهان داشت؛ وچون فوت شد هر چند طلب آن مال کردم نیافتم. امام ــ علیه السلام ــ فرمود که می خواهی او را ببینی و از او پرسی که آن مال کجاست؟ جوان شامی گفت: بلی یا ابن رسول الله، که بسیار محتاجم و هیچ چیز ندارم. پس آن حضرت مکتوبی نوشت وآن را مهر کرد و گفت این را بگیر و امشب به بقیع برو وآواز در ده که یا درجان! مردی بیاید، این نامه به او ده و بگوی که من رسول محمّد بن علیّ بن الحسینم، و هرچه خواهی از او بپرس. شامی برفت. راوی این حدیث ابوعیینه گوید که روز دیگر رفتم که حال آن مرد معلوم کنم؛ چون به در سرای امام ــ علیه السلام ــ رسیدم، جوان شامی را دیدم منتظر ایستاده؛ چون اندک فرصتی گذشت، خادمی بیرون آمده دستوری داد. با آن جوان درآمدم. آن جوان گفت: یا ابن رسول الله، خدای تعالی داناتر است که علم خود نزد که نهد. شب به بقیع رفتم وبه آنچه فرموده بودی عمل نمودم. شخصی حاضر شد و نامه را گرفت وخواند، و گفت در همین موضع باش، تا پدرت را بیارم؛ بعد از زمانی بازآمد ومردی را با خود آورد، سیاه شده در غایت کراهیت، رسنی سیاه در گردنش؛ گفت این پدر توست. از او سؤال کن آنچه خواهی. گفتم این پدر من نیست، زیرا که پدرم مردی سفید بود و پرگوشت، گفت: بخار دوزخ و دود جهنّم او را چنین متغیّر گردانیده. پس از او سؤال کردم که توپدر منی؟ گفت بلی گفتم: این چه حال است؟ گفت: ای پسر! به جهت آنکه من تولاّ به بنی امیّه می کردم و ایشان را از اهل بیت پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ بهتر می دانستم،

خدای تعالی مرا به این عذاب گرفتار کرده. تو تولاّ به اهل بیت پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ [می کردی]، من تو را دشمنی می کردم و مال خود را از تو پنهان می داشتم. اکنون من ندامت می خورم. آنگاه گفت برو و فلان موضع را بکن و آن مال را بردار؛ صد و پنجاه هزار دینار است. پنجاه هزار دینار به محمّدبن علیّ بن الحسین ده، و باقی خود صرف کن. بعد از آن رخصت گرفته متوجه دیار خود شد.

ابوعیینه گوید یک سال بر آن بگذشت، از آن حضرت احوال او را پرسیدم، فرمود که سه روز قبل از این آمد و آن پنجاه هزار دینار را آورد. بعضی از آن را در ادای دین خود صرف کردم، و بعضی را به بهای زمینی دادم، و باقی را به اهل بیت و خویشان و دوستان خود رسانیدم.

معجزات آن حضرت بسیار است، وتفصیل کرامات و خوارق عادت هر یک از ائمّهٔ معصومین ـ علیهم السلام ـ را مجلّدات باید. پس در این مختصر گنجایش تمامی آن کجا باشد؟ لهذا به دو سه کلمه از هر باب اختصار کرده می شود. والسّلام.

فصل

در ذکر بعضی از وقایع زمان آن مرشد ارکان ایمان

در بیست و پنجم رمضان سال نودو پنجم از هجرت، حجّاج بن یوسف ثقفی ـ علیه اللّعنه ـ به جهنّم پیوست. و در ماه جمادی الآخر سال نود و ششم، ولید بن عبدالملک بن مروان به عذاب جاودان و اصل گردید، و برادرش سلیمان بن عبدالملک بر تخت نشست و در بیستم صفر سال نودونهم به زندان نکال انتقال کرد، و عمر بن عبدالعزیز بن مروان بر جای او قرار گرفت. و او به اعمال حمیده و اوصاف پسندیده موصوف بود، و توقیر و تعظیم حضرت امام محمّد باقر ـ علیه السلام ـ به جای می آورد، و با سایر بنی هاشم نیکویی می نمود، و فدک را که تا آن زمان در تصرّف بنی امیّه بود، به بنی فاطمه رد

کرد؛ و علویان را گرامی می‌داشت، و سبّ حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را که از زمان معاویه تا به آن وقت بنی امیّه و اتباع ایشان بر زبان کفرنشان خود جاری داشتند برانداخت. و آن چنان بود که طبیب موسوی را تعلیم داد تا در مجلسی که اکابر و اعیان بنی امیّه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند از او دختر طلب نمود. عمر [بن عبدالعزیز] گفت: این مواصلت میسّر نشود، زیرا که تو از دین ما بیگانه‌ای. طبیب موسوی گفت: پس چرا پیغمبر آخرالزّمان دختر به ابوتراب داد؟ عمر بن عبدالعزیز و اکثر حضّار زبان به تعریف و توصیف حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ گشوده گفتند که ابوتراب اوّل قوم بود از روی اسلام، و سیّد خلایق بعد از سیّد الانام، اتّحادش به پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ از حدیث صحیح «أنا و علیٌّ من نور واحد» روشن و پیداست، و نسبتش به آن سرور از خبر معتبر «أنت أخی فی الدّنیا و الآخرة» کالبدر فی الدّجی ظاهر و هویدا. یهودی گفت: پس چرا سبّ او را روا می‌دارید؟ پس عمر عبدالعزیز حکم کرد که دیگر کسی نسبت به شاه اولیا ناشایست و ناسزا نگوید. پس زبان بداندیشان مقطوع، و دهان کافرکیشان مطبوع گشت.

آنگاه شوذب خارجی با هشتاد تن خروج کرده،[۳] جمعی از بنی شیبب به او پیوستند. عمر بن عبدالعزیز نامه به شوذب فرستاد که شنیده‌ام که تو گفته‌ای که خروج من از برای احیای سنن حضرت خیرالمرسلین است. اگر تو به این کار از دیگران اولی و احقّی، بیا تا باهم مناظره نماییم. اگر حقّ به جانب تو باشد، شرط تأمّل به تقدیم رسانیم، والاّ تو را بر غلطی که کرده باشی، مطّلع ساخته به طریق صواب دلالت کنیم. شوذب عاصم نامی را از قبیلهٔ خود، یعنی بنی یشکر، با یکی از موالی بنی شیبان فرستاد تا با عمر بن عبدالعزیز مناظره نماید.

در کفایة البرایا مسطور است آنچه خلاصهٔ مضمونش این است که:

۳) «الاعلام» زرکلی، ج ۲، ص ٤ ۲٤؛ «حبیب السیر» چاپ تهران، ج ۱، ص ۲۵۸ و ۱۲۹۹ «العقد الفرید» ج ۲، ص ۲۳۱ (به نقل از لغتنامهٔ دهخدا).

چون آن دو تن به مجلس عمربن عبدالعزیز رسیدند، عمر از ایشان پرسید که باعث این فتنه و فساد چیست؟ گفتند: شیوهٔ ما بجز صلاح و سداد نیست. عمر گفت: به هر تقدیر سبب تمرّد کدام است، و شکایت شما از کیست؟ گفتند: شکایت از تو داریم که با وجود آنکه از روی عدل و داد زندگانی می کنی، مردم را از آنچه نسبت به ابوتراب می گفتند منع کردی. مناسب به حال تو آن بود که خلق را از سبّ و شتم ابوتراب مانع نگردی، و قوم خویشتن را که اصحاب شقاوت و ارباب غوایت بودند، نیز لعنت کنی. عمر گفت: من از هر کس که مخالف خدا و رسول باشد بیزارم. گفتند: علی و معاویه با یکدگر حربها کردند. به اعتقاد ما هردو برخطا بودند! اگر تو به خطای هر دو معترف نباشی، باید که به عصیان یکی از ایشان اعتراف نمایی. زیرا که به زعم ما محاربهٔ هر دو از برای دنیا بوده، و اگر تو گویی نه باری باید گفت که از ایشان کدامیک محقّ بوده و کدام مبطل؟ و از آنکه مبطل بوده تبرا باید نمود. عمر بن عبدالعزیز گفت: آیا شما نمی دانید که ابوبکر [لشکر] به بنی حنیفه فرستاد تا مردان ایشان را کشتند و عیال و اطفال آن جماعت را اسیر کردند؟ و عمربن الخطاب انکار ابی بکر کرده با او گفت: این کار که تو کردی برخلاف شریعت محمّدی و دین اسلام بود. و در ایّام خلافت عمر زنان و فرزندان بنی حنیفه را از مردم گرفته به مقام خود ایشان را فرستاد؟ آن دو نفر تصدیق او نمودند؛ گفتند: صحّت این حکایت بر ما بلکه بر همهٔ جهانیان معلوم است. عمر گفت: هرگاه شما از یکی از آن دو تن بیزار شده و به بطلان او اعتراف نمایید، من نیز یکی از این دو تن را تبرا نمایم. چون خوارج ابوبکر و عمر را دوست می داشتند، عاجز شدند. پس یشکری گفت که ای امیر! چه گویی در حقّ شخصی که امیر بر مسلمانان باشد و به عدالت در میان ایشان عمل نماید و بعد از خود، امارت مسلما[نا]ن را بر ظالمی سپارد؟ عمر گفت: آنطور کسی نزد من برخطا است. گفت: ما شنیده ایم که سلیمان بن عبدالملک وصیّت کرده که بعد از تو برادرش یزیدبن عبدالملک خلیفه باشد و تو می دانی که او از لباس عدالت عاری است. عمر

گفت: شما صبر کنید، که من در این باب فکری خواهم کرد. بنی امیّه این سخن شنیدند. چون می دانستند که او با اهل بیت حضرت رسول دوستی می ورزد، ترسیدند که خلافت را به اهل بیت گذارد؛ کنیزکی را فریفتند که در ماه رجب سال صدو یکم از هجرت، زهر در کام او کرده او را بکشت. پس یزیدبن عبدالملک بر تخت نشست، و شوذب خارجی در همان ایّام کشته شد.

ودرشعبان سال صدو پنجم ازهجرت، یزید بن عبدالملک به دارالبوار پیوست، و برادرش هشام بن عبدالملک ملعون، برادرزادهٔ خود، ابراهیم بن ولید بن عبدالملک بن مروان را امر کرد تا آن حضرت را زهر داده شهید ساخت.

و آن حضرت در وقت رحلت، حضرت امام جعفر ــ علیه السلام ــ را وصی و خلیفه گردانید، و به فردوس اعلا انتقال فرمود، و آن جناب را در بقیع در گنبدی که عبّاس مدفون است قریب به قبر فاطمهٔ بنت اسد و مرقد منوّر امام حسن ــ علیه السلام ــ و مشهد مطهر امام زین العابدین ــ علیه السلام ــ دفن کردند.

باب ششم

در ذکر آن مقتدای فرقهٔ اخیار و آن رهنمای زمرهٔ ابرار امام بحق ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام

قال الشیخ المفید محمّد بن محمّد بن النعمان الحارثی ــ رحمه الله ــ: کان مولده بالمدینة سنة ثلث وثمانین.[1] ودر روایت شیخ شهید ــ علیه الرّحمه ــ چنانکه در دروس آورده، ولادت آن حضرت در روز شنبه هفدهم ربیع الأول بوده در سنهٔ مذکوره؛ یعنی سال هشتاد و سیّم از هجرت؛ و به روایت ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی ــ قدس الله سرّه ــ و اکثرار باب سیر وتواریخ نیز همین است که آن حضرت درسال هشتاد وسیّم از هجرت، فضای جهان را به نور وجود [خویش] منوّر گردانید. شهادت آن جناب در شوّال سال صدوچهل و هشتم بوده. مدّت عمر گرانمایه اش شصت وپنج سال وچند ماه، مدّت امامت وخلافتش سی و چهار سال؛ کنیتش ابوعبدالله و ابواسماعیل است؛ و القابش بسیار است، از آن جمله: صادق، وصابر، وفاضل، وطاهر است. وآن حضرت را به روایت شیخ مفید و شیخ طوسی[2] ده فرزند بوده: حضرت امام موسی ــ علیه السلام ــ، و اسماعیل، و عبدالله، واسحاق، ومحمّد، وعبّاس، وعلی، وامّ فروه، واسماء، وفاطمه.

۱) «ارشاد مفید»، ص ۲۸۹.

۲) در نسخهٔ «ب»: «طبرسی».

فصل

در ذکر مختصری از فضایل آن سرور مرضیّة الخصایل

مروی است از مفضّل بن عمر که او گفت: همراه آن حضرت بودم، ناگاه به زنی رسیدیم که گاوی مرده در پیش او افتاده بود، و او با اطفال خود نشسته می گریستند. امام سبب گریه را پرسید. آن ضعیفه گفت: معاش من و اطفال من از شیر این گاو بود، اکنون مرده است. امام ــ علیه السلام ــ فرمود: می خواهی که حق تعالی این گاو را زنده گرداند؟ آن زن گفت: با من افسوس می کنی؟ امام دعا فرمود و پای مبارک بر آن گاو زد. در حال زنده شده برخاست. آن زن گفت: به حقّ خدای که تو عیسی بن مریمی.

دیگر، روایت است که روزی آن حضرت دعا فرمود. در زمان، درخت خشک سبز شد و حضّار خرما از آن درخت خوردند. اعرابی ای حاضر بود، گفت: هرگز سحری از این بزرگتر ندیده ام! آن حضرت فرمود: ما ورثه انبیائیم، نیست در میان ما هیچ ساحری و کاهنی. بلکه دعا می کنیم، حق تعالی قبول می فرماید. اگر می خواهی دعا کنم تا تو را سگی گرداند؟ اعرابی از سر جهل گفت: بلی. حضرت امام ــ علیه السلام ــ دعا فرمود، آن اعرابی در زمان به صورت سگی شد؛ و چون متوجّه منزل خود گردید، امام ــ علیه السلام ــ شخصی از پی او فرستاد. او می رفت تا به منزل خود رسید. اهل خانه عصا برداشتند و او را بزدند و بیرون کردند. آن سگ برگشت و به نزد آن حضرت ... آمد، و در خاک می غلطید و نعره می زد. امام ــ علیه السلام ــ را بر ... رحم آمد، دعا فرمود ... تا اعرابی به شکل خود برگشت.

... هاشم در موضعی گرد ...

... منقول است که وقتی جماعتی ...

... ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس ــ که ...

... را با جماعتی به دعوت ...

عبدالله بن عبّاس، و عبدالله بن حسن مثنی، و پسران او محمّد بن عبدالله و ابراهیم بن عبدالله. پس در آن هنگام، با محمّد بن عبدالله بن حسن مثنی بیعت کردند و کس به طلب حضرت امام جعفر ـ علیه السلام ـ فرستادند که شاید آن حضرت نیز بیعت کند. چون حضرت امام ـ علیه السلام ـ حاضر گردید، عبدالله بن حسن آن حضرت را در پهلوی خود جای داد. پس آن جناب سبب اجتماع پرسید. باعث فراهم آمدن و با محمّد بیعت کردن و آن حضرت را طلب داشتن باز نمودند. امام ـ علیه السلام ـ فرمود که این امر بر او قرار نمی گیرد و دست بر کتف ابوالعبّاس سفّاح زده فرمود که: «بلکه بر این و برادر و فرزندان برادرش قرار خواهد یافت» و با عبدالله بن حسن گفت که پسران تو، محمّد و ابراهیم، کشته خواهند شد. و این حکایتی است مشهور، و اکثر علمای شیعه وجمهور به اندک اختلاف عبارتی در مؤلّفات خود ایراد نموده اند.

و به صحّت رسیده که چون ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس، ابومسلم مروزی را به دعوت خراسان فرستاد، مروان ابراهیم را کشت [و] خلافت بر سفّاح قرار گرفت. و چون سفّاح هلاک شد، برادرش ابوجعفر دوانیقی برجای او نشست، و با آنکه در بیعت محمّدبن عبدالله بن حسن مثنی بود، محمد را با برادرش ابراهیم به قتل رسانیدند. پس حقیقت آنچه آن حضرت فرموده بود ظاهر گردید.

دیگر، روایت است از داود رقّی که گفت در زمان خلافت ابوجعفر دوانیقی نزد امام جعفر ـ علیه السلام ـ رفتم و گفتم: جانم فدای تو باد! عدد طهارت چند است؟ آن حضرت فرمود که آنچه خدای تعالی واجب گردانیده یکی، و رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ یکی به آن اضافه کرده است، و هر که به سه آب وضو کند، او را نماز نباشد. من با آن حضرت در این سخن بودم که داود رزین درآمد و در گوشه ای بنشست و از آن حضرت پرسید آنچه من پرسیده بودم. آن حضرت فرمود که ترا به سه آب وضو باید کرد و پای باید شست و اگر از آن کم کنی، تو را نماز نیست. داود رقّی گوید که لرزه ای بر

من افتاد و نزدیک بود که شیطان بر من دست یابد، و رنگم [تغییر] کرده بود. آن حضرت به جانب من نگاه کرد و فرمود که ای داود ساکن باش که این کفر است. من بیرون رفتم. و داود رزین در جوار بستان ابوجعفر دوانیقی بود، و با ابوجعفر گفته بودند که داود رزین رافضی است و نزدیک جعفر بن محمّد الصّادق می رود. ابوجعفر گفته بود که معلوم می کنم که او همچون جعفر بن محمّد وضو می کند، اگر چنان وضو کند، او را بکشم. پس در جایی پنهان شد، و چون داود به وضو ساختن مشغول گردید، ابوجعفر می دید، و داودرزین را معلوم نبود که او آنجا پنهان است. پس به سه آب وضو کرد، چنانکه حضرت امام ــ علیه السلام ــ فرموده بود، [و پایها شست][3]. ابوجعفر بیرون رفت و هنوز داود به نماز نایستاده بود که فرستادهٔ ابوجعفر رسید و گفت: خلیفه تو را می خواند. داودرزین روی به مجلس ابوجعفر گذاشت. از داود رزین منقول است که گفت چون به نزدیک ابوجعفر منصور رسیدم، مرا مرحبا گفت و گرامی داشت. آنگاه گفت: بر تو تهمت زدند و تو را رافضی گفتند. من بر وضو ساختن تو مطّلع شدم؛ وضو ساختن تو را نقصی نیست. وجامه و مرکب را به من باز داد و بازگردانید، وچون به خانه رسیدم، صدهزار درهم به جهت من فرستاد. داود رقّی گفت: روز دیگر من و داودرزین نزد ابوعبدالله جعفر بن محمّد ــ علیه السلام ــ حاضر شدیم. داودرزین به آن حضرت گفت: خدای تعالی مرا فدای تو گرداند، خون من نگاه داشتی و در آخرت امیدوارم که به یُمن و برکت تو به بهشت روم. پس حضرت امام جعفر ــ علیه السلام ــ فرمود که حق تعالی این عطا کرد در حق تو و برادران مؤمن تو. آنگاه به او گفت که داود رقّی را خبر ده آنچه به تو رسید، تا دلش ساکن شود. پس داود رزین آنچه گذشته بود ازبرای من باز گفت. بعد از آن حضرت امام جعفر ــ علیه السلام ــ با داودرزین گفت که وضو به دو آب می کن، و بر آن زیاد مکن، که اگر بر آن زیاد کنی تو را نماز نباشد.

۳) فقط در نسخهٔ «ب».

فصل

در ذکر واقعات زمان آن قدوهٔ اصحاب نجات علیه الصّلوات والتحیّات

در سال صد و شانزدهم از هجرت، هشام بن عبدالملک امارت خراسان را به عاصم بن عبدالله داد؛ و در سال صدوهفدهم او را معزول ساخته، امارت آن ولایت را به اسد بن عبدالله قشیری داد؛ و در سال صدو بیستم اسد ابن عبدالله فوت شد. پس هشام منشور امارت خراسان و خوارزم وماوراء النّهر به نام نصر بن سیّار نوشته از برای او به خراسان فرستاد، و نصرسیّار بر شهرهای آن سه ولایت مردم ضابط کاردان گماشت، و تا زمان مروان حمار، نصر سیّار حاکم آن بلاد و امصار بود.

و در سال صدو بیست و یکم، شاهزاده زید بن علیّ بن الحسین ابن علیّ بن ابی طالب ـ علیهم السلام ـ را در کوفه شهید کردند، وهشام عنید در روز ششم ربیع الأوّل سال صدو بیست و پنجم از هجرت به زندان جحیم و عذاب الیم گرفتار گردید. آنگاه ولید بن عبدالملک به جای اونشست. ودر آن سال شاهزاده یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علیّ بن ابی طالب ـ علیهم السّلام ـ را مسلم بن احوزمازنی در جوزجان به حکم نصرسیّار شهید کرده، سرآن شاهزادهٔ بزرگوار را به پیش نصرسیّار فرستاد، وتن او را با تن دو کس از یارانش در همان موضع در دارآویخت. گویند که چون ابومسلم مروزی بر خراسان تسلّط یافت، فرستاد که تن ایشان را از دار فرود آورده، در خاک کردند.

مستوهم مغالطی از این روایت، و از آنچه صاحب «اعلام الوری» از صاحب کتاب «نوادرالحکمة» نقل کرده که او در کتابش روایت کرده[4] از بکاربن ابی بکارواسطی، که اوگفت: «کنتُ عند أبی عبدالله ـ علیه السّلام ـ اذ أقبل رجل فسلّم ثمّ قبّل رأس أبی عبدالله ـ علیه السلام ـ قال فمسّ أبوعبدالله ثیابه وقال: مارأیت کالیوم ثیاباً

۴) «اعلام الوری» چاپ مکتبهٔ علمیهٔ اسلامیه ۱۳۳۸ هـ ص ۲۷۲.

أشدّ بياضاً ولا احسن منها [فقال جعلت فداك ،هذه ثياب بلادنا وجئتك منها] بخير من هذه [قال] فقال: يامعتب اقبضهامنه ثمّ خرج الرّجل فقال ابوعبدالله ــ عليه السلام ــ صدق الوصف وقرب [الوقت] هذا صاحب الرّايات السّود التى يأتي بها من خراسان،ثم قال يامعتب ! ألحقه فسله ما اسمه ؟ثمّ قال لی : ان كان اسمه عبدالرّحمن فهووالله هو [،قال:] فرجع معتب فقال: قال: اسمی عبدالرّحمن،قال بكّار بن أبی بكّار: فمكثتُ زماناً فلمّا ولی ولدالعبّاس نظرت اليه وهويعطی الجند، فقلت لاصحابه: من هذا الرّجل ؟فقالوا هذاعبدالرّحمن». گمان برده كه ابومسلم پيش از آنكه سفّاح بر تخت نشيند، با اهل بيت ــ عليهم السلام ــ دوست بوده، بعد از آن با ايشان دشمن شده. بدان كه اين ظنّی است كاذب و آرای صائبه را نامناسب؛ زيرا كه از كتب سير و تواريخ معتبرۀ علمای اماميّه ــ قدّس الله أسرارهم ــ چنين مستفاد می شود كه ابومسلم مروزی من اوّل العمر الی آخره مخالف اهل البيت ــ عليهم السّلام ــ بوده. ونوّاب مستطاب معلّی القاب، خاتمة المجتهدين و وارث علوم الانبياء والمرسلين، شيخنا ومولانا ومقتدانا الشّيخ علیّ بن عبدالعالی ــ ادام الله معاليه وقرن بالميامن ايامه ولياليه ــ در كتابی كه موسوم است به «مطاعن المجرميّه»[۵] آورده كه ابومسلم قبل از اظهار دعوت بنی عبّاس ،از روی خيلت گری با اولاد و اعقاب حضرت اميرالمؤمنين ملاقات می نمود و با ايشان دم از دوستی می زد، تا دوستان ايشان را فريب داده، معاون خويش گردانيد. و نيز بنی اميّه گمان برند كه او از جانب بنی علی به دعوت مأمور است تا بنی عبّاس از تعرّض بنی اميّه ايمن باشند و عترت پيغمبر ــ صلّی الله عليه وآله وسلّم ــ از ايشان در معرض خطر.

راقم الحروف كه از كمترين تلامذۀ آن جناب است، گويد كه

۵) شيخ آقا بزرگ طهرانی در «الذّريعه» گفته: (« المطاعن المجرومية فی رد الصوفيّة» للمحقّق الشّيخ نورالدّين ابی الحسن علیّ بن الحسين بن عبدالعالی الكركی، المتوفّی سنة اربعين وتسع مائه (۹۴۰) كما...).

اخبار فرمودن حضرت امام ــ علیه السلام ــ از آمدن ابومسلم با رایات سود[۶]، از جمله معجزات آن حضرت تواند بود. چنانکه پیش از ظهور دولت بنی عبّاس، از استیلای ایشان خبر می داد، و همچنین حضرت امام محمّد باقر ــ علیه السلام ــ از آن اخبار فرمود؛ چنانکه ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی ــ نوّرالله مرقده ــ در روضهٔ کافی آورده؛ وحضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ از تسلّط بنی عبّاس و گرفتن مغول ملک را از دست ایشان اعلام فرمود. چنانکه علامهٔ حلّی ــ علیه الرّحمة ــ در «نهج الحق» آورده که:

«وأخبر ــ علیه السلام ــ بعمارة بغداد و ملک بنی العبّاس و أخذ المغول الملک منهم و بواسطة هذاالخبر سلمت الکوفة والحلّة والمشهدان من القتل فی وقعة هلاکو لأنّه لماورد بغداد کاتبه والدی والسّیّد ابن طاوس والفقیه ابن ابی العزّ وسألوا الأمان قبل فتح بغداد؛ فطلبهم، فخافوا؛ فمضی والدی ــ رحمه اللّه ــ الیه خاصّة، فقال کیف أقدمت علی المکاتبة قبل الظّفر؟ فقال له والدی: لأنّ أمیرالمومنین ــ علیه السلام ــ أخبر بک وقال انّه یردالترک علی الخیر من بنی العبّاس یقدمهم ملکٌ یأتی من حیث بدأ ملکهم جهوریّ الصّوت لایمرّ بمدینة الاّ فتحها ولا ترفع له رایة الاّنکسها، الویل الویل لمن ناواه، فلایزال کذلک حتّی یظفر.» و حضرت پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ از ملک بنی امیّه خبر داد؛ چنانکه در سبب نزول سورهٔ کریمهٔ «انّا انزلناه» روایت کرده‌اند. باز مروی است از حضرت رسول اللّه ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ [که] از ظلم های بنی عبّاس براولاد اطهارش خبر داد؛ چنانکه بعد از این بتقریب در این مختصر مذکور گردد. ان شاء اللّه تعالی.

و از جملهٔ خبر دادنهای حضرت امام جعفر ــ علیه السلام ــ از ملک بنی عبّاس، یکی آن است که قبل از این در این مختصر سمت تحریر یافت. و دیگر، آن حضرت از بیرون آمدن مغول بر بنی عبّاس اخبار فرمود؛ چنانکه ثقة الاسلام در «روضهٔ کافی» آورده، به این سند که: علی بن ابراهیم عن أبیه

۶) «سود» جمع اسود است به معنی سیاهان.

عن ابن أبی عمیر عن المفضّل بن یزید عن أبی عبدالله ـ علیه السلام ـ قال قلت له أیّام عبدالله بن علی قد اختلف هؤلاء فیمابینهم فقال دع ذاعنک انّما یجیء فساد أمرهم من حیث بدء اصلاحهم.»

و ظاهر است که «یجیء فساد امرهم من حیث بدء اصلاحهم» اشارت است به بیرون آمدن مغول از طرف خراسان برای فساد امرایشان؛ و یا آنکه بیرون آمده بود ابومسلم هم از خراسان برای اصلاح کار ایشان. چه معلوم است که ابومسلم مروزی را آل‌عبّاس به خراسان به دعوت فرستادند تااهل آن ولایت را متابع آن جماعت گردانید، و به بیعت ایشان درآورد، و بعد از پانصد و بیست سال و کسری که بنی عبّاس پادشاهی کردند، هلاکو از جانب خراسان لشکر بر سر معتصم ـ که آخرین خلفای بنی عبّاس بود ـ کشیده، آن طایفه را مستأصل گردانید.

و آنچه علاّمهٔ حلّی ـ علیه الرّحمة ـ در «نهج الحق» از والد ماجدش نقل کرده که او از حضرت امیر المؤمنین ـ علیه السلام ـ روایت نمود که آن حضرت فرمود که «یقدمهم ملک من حیث بدأ ملکهم» نیز مشعر است به بیرون آمدن هلاکو از جانب خراسان، و آنکه ابومسلم هم از آن طرف بیرون آمد، و ابتداء ملک و دولت بنی عبّاس از جانب خراسان روی نمود.

پس بدان که حضرت رسالت پناه ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ از ملک بنی امیّه خبر داد، و از آنکه بنی عبّاس بر اولاد اطهارش ظلمها کنند؛ و حضرت امیرالمؤمنین و بعضی دیگر از ائمّهٔ معصومین ـ علیهم السلام ـ از بیرون آمدن ابومسلم و ملک بنی عبّاس و مغول خبر دادند، از جملهٔ معجزات ایشان است، نه آنکه مدح بنی امیّه و ابومسلم و بنی عبّاس ومغول باشد؛ یا دلالت کند که ایشان در اوایل حال مردمان خوب بوده‌اند، و حال آنکه عبارت «وهو ولی ولد العبّاس» در خبری که صاحب نوادر نقل کرده ناطق است به طعن ابومسلم. و برفرضی که فرود آوردن یحیی ازدار و ملاقات او با اولاد امجاد حیدرکرّار از روی محبّت واقع شده باشد، چه فایده رساند او را؟ چون در آخر کار با حضرت امام جعفر ـ علیه السلام ـ معاندت نمود؛ ابوسلمهٔ

خلاّل را به واسطهٔ نامه‌ای که به آن حضرت فرستاده بود کشت؛ وسلیمان کثیر را به واسطهٔ آنکه میل به اولاد امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ کرد، به قتل رسانیده و فرمود که نبیرهٔ جعفر طیار را کشتند؛ و خلافت را که حق اهل بیت ــ علیهم السلام ــ بود، به بنی عبّاس داد تا شش امام معصوم را با بسیار از اولاد و احفاد ایشان به قتل رسانیدند؛ و چندین هزار تن را از شیعهٔ امامیّه به جهت آنکه به امامت بنی عبّاس قائل نبودند، هلاک کرد. شرح تمامی بدیهای او را مجلّدی علیحده باید.

و نیز به صحّت رسیده که زبیر بن العوّام در زمان حضرت خیرالانام ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ با حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ نهایت دوستی می‌ورزید، و بعد از وفات پیغمبر ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ تا کشته شدن عثمان، همچنان دم از محبّت آن حضرت می‌زد، آخر به اغوای شیطان تمرّد و عصیان آغاز کرده با حضرت امیرمؤمنان محاربه و مقاتله نمود. و همچنین؛ جمعی کثیر و جمّی غفیر بودند که در بدایت حال لاف دوستی آن ولی ملک متعال می‌زدند، عاقبت از آن سرور دین‌پرور مفارقت جسته، علم عداوت افراشتند؛ مانند آنها که در جنگ صفّین در سلک ملازمان آن جناب منتظم بودند، بعد از آن طریق عناد پیش گرفته تکفیر آن حضرت نمودند. پس اگر طایفهٔ ناکثین و فرقهٔ مارقین از دوستیی که قبل از اظهار دشمنی می‌نمودند فایده یابند، ابومسلم نیز از محبّتی که فرض کرده باشیم، منتفع گردد.

پس بدان که ابومسلم مروزی من اوّل العمر الی آخره مخالف اهل البیت بوده، زیرا که به صحّت پیوسته که در بدایت حال مروانی بود، و چون از بنی مروان تبرّا نمود کیسانی شده و به امامت آل عبّاس قائل شده، آنگاه گفت بعد از پیغمبر عبّاس امام بوده. بعد از آن خود دعوای امامت نمود، و به آن اکتفا ننموده، دعوای حُلول کرد و بر آن دعوای باطل ثابت بود، تا کشته شد.

القصّه، در روز بیست و یکم جمادی الآخر از سال صدوبیست و ششم از هجرت، ولیدبن یزید بن عبدالملک [درگذشت]، و پسر عمّ او یزید

ابن ولید بن عبدالملک حکومت یافته، شش ماه به آن امر اشتغال نموده؛ و در بیستم ذی الحجه سنهٔ مذکوره به علّت طاعون در گذشت. آنگاه برادرش ابراهیم بن ولید بن عبدالملک برجای او نشست و دو ماه حکومت کرد. پس مروان حمار به شام آمده، دعوای خلافت نمود و ابراهیم از مروان گریخته حکومت به او گذاشت و بعد از سه ماه کشته شد.

و در سال [صدو] بیست و نهم از هجرت ابومسلم مروزی دردیهی از دیه های شهر مرو از برای بنی عبّاس خروج کرده در تقویت آن جماعت کوشش عظیم نمود. اگرچه در «منهج النّجات» حکایت آن بی سعادت مسطور گشته، و دراین مختصر تفصیل هر اجمال حواله به آن کتاب است، لیکن به سببی که از سیاق کلام آینده معلوم شود، مناسب چنان دید که در این اوراق نیز بعضی از مطاعن آن پیش خیل ارباب شقاوت مذکور، و برخی از دلایل لعن آن سردفتر اصحاب نفاق مز بور گردد.

بدان که چون مدّتها بلاد اسلام در تحت تصرّف مخالفان تیره انجام بوده، بدع بسیار واقع و ناشایست بی شمار شایع شده بود. چون شاه فلک جاه علیین بارگاه جنّت آرامگاه، الّذی انزل اسمه بعدد[7] الأئمة والتّنزیل، أبوالبقاء سلطان شاه اسماعیل ــ أنار الله برهانه ــ پای سعادت بر سر یر معدلت نهاد، ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان گشاد، و در تنفیذ احکام شریعت، واعلای اعلام ملّت، و ترویج مذهب حقّ امامیّه، و استمالت قلوب طایفهٔ ناجیه، سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت؛ و به تغلیق ابواب ناشایست همّت گماشت. امّا بنابرآنکه اکثر اوقات خجسته ساعات را به نکب وقهر اعداء دین و مخالفان ائمهٔ طاهرین مصروف می داشت، هنوز بعضی از آن بدع پایدار، و برخی از آن قبایح برقرار مانده بود که داعی حقّ را لبیک اجابت گفته، به ریاض قدس خرامید؛ و تخت سلطنت به اعلی حضرت شاه شیعه پرور، ناصب رایات ائمهٔ اثنی عشر، مؤیّد دین مبین حضرت سیّد المرسلین، محیی مراسم الائمّة المعصومین، حامی حوزة الملک والملّة،

۷) در اصل چنین است.

ماحي آثار الكفر والبدعة، ناصب ألوية العدل والاحسان، باسط النّصفة والامن والامان، السّلطان بن السّلطان بن السّلطان أبوالمظفّر سلطان شاه طهماسب بهادرخان گذاشت، و آن جناب در عنفوان شباب عنان طبیعت از مشتهیات نفسانی و لذّات جسمانی درتافت، و به حکم «انّ اللّه یحبّ التّوابین و یحبّ المتطهّرین»[٨] مرتبهٔ محبوبیّت حضرت ربّ العالمین در یافت، و به قلع و قمع جمیع ملاهی و مناهی پرداخت، و آثار شنیعهٔ بدعت و رسوم خلاف شریعت برانداخت.

و از جملهٔ منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود، یکی آن بود که پیش از طلوع خورشید سلطنت شاه جنّت مکان علیّین آشیان بعضی از افسانه‌خوانان سنّی سیرت و یاوه گویان ناصبی سر یرت، اسطوره بر ابومسلم مروزی بسته بودند؛ و در زمان آن شاه علیّین آرامگاه بعضی دیگر از قصّه خوانان دروغ پیشه و بادپیمایان کج اندیشه تغییری در آن افسانه نموده، آن قصّهٔ موضوعه را با مفتریات بر بعضی از ائمّهٔ معصومین ــ علیهم السلام ــ آمیخته بودند، و عوام را به آن تزو یر و تسطیر، محبّ و دوستدار آن محبوس زاو یهٔ سعیر گردانیده، و با آنکه نوّاب غفران پناه قصّه خوانان را از خواندن آن قصّهٔ باطله منع نموده، به شستن دفاتر ضالّهٔ ایشان و به تخر یب مقبره‌ای که به ابومسلم مروزی نسبت می دادند امر فرموده بود، بعد از رحلت آن حضرت به قصور بی قصور جنّت، بعضی از قُصّاص[٩] باز مرتکب آن ناشایست شده، به اغوا واضلال عوام اشتغال می نمودند. شاه دین پناه مجدّداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصّه کاذبه بخواند، به تیغ سیاست زبانش قطع نماید.

الحقّ بغایت زشت بود که در بلاد شیعه آنطور قصّهٔ دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند. و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه حرام و از افعال فاسقین است؛ خصوصاً اخبار موضوعه که در

٨) از آیهٔ ٢٢٢ سورهٔ مبارکهٔ بقره.

٩) قُصّاص به ضمّ قاف جمع قاصّ به معنی قصّه گو است.

مدح مخالفین است، که آن اخلال در مذهب و دین است؛ مگر آنکه بر سبیل انکار و ردّیا تنبیه عوام باشد. چنانکه احادیثی که وضع نموده اند نواصب در فضیلت شیوخ خود که علمای امامیّه ــ رحمهم الله ــ نقل آن می کنند به طریق انکار، و با دلایل واضحه ردّ آن می نمایند، و عوام را آگاه می سازند که آن از مفتریات و موضوعات مخالفین است؛ و هر آینه اجتناب از شنیدن قصص کاذبه از اخلاق مؤمنین است، زیرا که حضرت عزّت ــ تعالی شأنه و تعظّم برهانه ــ در صفت ایشان می فرماید که: «والّذینهم عن اللّغو معرضون»[۱۰] و جای دیگر در صفت بندگان برگزیدهٔ خود می فرماید که: «والّذین لایشهدون الزّور و اذا مرّوا باللّغو مرّوا کراماً»[۱۱] و این آیه دالّ است بر آنکه «عباد الرّحمن» ، یعنی بندگان برگزیدهٔ پروردگار عالمیان، کسانی اند که حاضر نشوند در مجالس و محافل اهل کذب و سایر فسوق، از آن جهت که حاضر شدن در مشاهد باطله شریک شدن است در خطا و عصیان اهل آن مشاهد؛ به سبب آنکه حضور در آن مجالس دلیل رضاست برآن معاصی.

نوّاب خاتمة المجتهدین در «مطاعن المجرمیّة» بعد از ایراد آیهٔ کریمهٔ «ومن النّاس من یشتری لهو الحدیث لیضلّ عن سبیل الله بغیر علم و یتّخذها هزواً اولئک لهم عذابٌ مهین»[۱۲] آورده است که: «سئل الصّادق عن القُصّاص، أیحلّ الاستماع لهم؟ فقال لا. وقال: من أصغی الی ناطق فقد عبده، فان کان النّاطق عن الله، فقد عبدالله، وان کان النّاطق عن ابلیس، فقد عبد ابلیس.» یعنی: «پرسیدند از حضرت امام جعفر صادق ــ علیه السلام ــ از حال قصّه خوانان، که آیا حلال است گوش داشتن به ایشان؟ آن حضرت فرمود که حلال نیست. و فرمود که هر کس که گوش بدارد به ناطقی، پس به تحقیق که او را پرستیده.» بدان که مراد ناطقی است که قصّه های دروغ خواند، و لب به سخنان باطل جنباند؛ چنانکه در آخر این حدیث مستفاد

۱۰) آیهٔ ۳ سورهٔ مبارکهٔ مؤمنون.

۱۱) آیهٔ ۷۲ سورهٔ مبارکهٔ فرقان.

۱۲) آیهٔ ٦ سورهٔ مبارکهٔ لقمان.

می شود. آنگاه آن حضرت فرمود که: «پس اگر ناطقی باشد که از خدا سخن گوید، یعنی حق گوید، به تحقیق که شنونده خدای را پرستیده؛ و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید، یعنی باطل گوید، پس به تحقیق که شنونده ابلیس را پرستیده». و چون از اوّل این حدیث مفهوم گردید که هر کس گوش به قصّه‌خوانان دروغگوی بدارد آن قصّه خوان [را] پرستیده، و از آخر این حدیث به وضوح رسید که هر کس گوش به آنطور ناکسی کند، بندگی شیطان به جای آورده؛ پس از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی استماع نماید قصه‌ای را که بر حمزه، که عمّ پیغمبر آخرالزمان وسیّد شهداست بسته‌اند، هم قصّه‌خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده. و هرگاه چنین باشد، پس ملاحظه نمای حال کسی را که قصّه[ای] را شنود، و افسانه [ای] را گوش کند که در تعریف ابومسلم خارجي پرکین ساخته‌اند، و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته.

و بعد از نقل این حدیث شریف، نوّاب مشارالیه می فرماید که: «اعلم أنّ أبعد القصّاص من الصّدق والصّواب وأقربهم بالعذاب والعقاب، الّذین هم یکذبون و یفترون علی الباقر وآبائه ــ علیهم السّلام ــ فی شأن أبی مسلم المروزیّ، و هو رجلٌ فاجرٌ ملعون لم یکن من شیعة أئمّتنا ولم یعترف بحقوقهم وکان من أشدّ مخالفیهم. والقاصّون الخارصون یبدّلون أحواله و أخباره و یحرّصون و یرغبون الجهّال بمحبته وهم غافلون عن قوله تعالی: ألا لعنة اللّه علی الکاذبین».[۱۳] یعني: «بدان بدرستی که دورتر ین قصّه‌خوانان از راستي و درستي و نزدیکتر ین ایشان به عذاب و عقاب الهی، آن کساني اند که دروغ می گویند وافترا می زنند بر حضرت امام محمّد باقر و آباء کرام آن حضرت ــ علیهم السّلام ــ درشأن ابومسلم مروزی؛ واین ابومسلم مردی بود فاجر، نبود از شیعهٔ امامان ما،[۱۴] و اعتراف نکرد به امامت ایشان، و از سخت‌ترین

۱۳) از آیهٔ ۶۱ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران.

۱۴) در حالي که عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب معتبر خویش «النقض» دو مرتبه به شیعه بودن ابومسلم اشاره می کنند، بدین ترتیب: (... و غرض آنست که تا معلوم شود تقریر خلافت ←

مخالفان ایشان بود. قصه‌خوانان دروغگوی بدل می کنند احوال و اخبار او را و حریص و راغب می گردانند جهّال را به دوستی او؛ و ایشان ــ یعنی قصّه‌خوانان ــ غافلانند از قول حضرت الله تعالی که می فرماید: «الا لعنة الله علی الکاذبین.» یعنی: «بدان که لعنت خداست بر دروغگویان».

و در بعضی از کتب حکمت عملی مسطور است که مردم هر مدینه ای بر پنج صفت اند:

اوّل: خیّراند، که خیرایشان را سرایتی هست، و ایشان نیکوکارترین مردمان ولایق صحبت ملوک وسلاطین اند.

دویم: خیراند، که خیر ایشان را سرایتی نیست و این طایفه قابل تربیت باشند.

سیّم: آنکه نه خیراند ونه شرّ، این جماعت را باید بر خیر ترغیب نمود.

چهارم: آنکه شریر باشند و شرّ ایشان را سرایتی نباشد. این طایفه را باید حقیر داشت تا به خیر گرایند.

پنجم: آنکه بالطبع شریر باشند، و این صنف بدترین اهل عالمند و مستوجب بند و زندان؛ و شرّ این طایفه سرایت کند. و ایشان اضداد اخیار باشند، بدی را دوست دارند و نیکی را دشمن. مانند حیوانات موذیه، چون سگ دیوانه و گرگ و خوک و مانند آن. و این طایفه را نیز اقسام است که بعضی را به زجر از بدی باز می توان داشت، و بعضی را به قطع اعضا و زندان مؤبّد. و گفته اند که قصّه خوانان دروغگوی وافسانه خوانان سخت روی از این طایفه اند، چه مضرّت می رسانند به حکایات کاذبه، و فریب خاطر مردمان می دهند، و تضییع قابلیّت ایشان می نمایند.

ولدالعباس، بومسلم شیعی کرد...) ص ۱۱۶۰ و(... بومسلم مرغزی که بلعباس سفاح را از کوفه بیاورد ببغداد و بخلافت بنشاند و لعنت امیرالمؤمنین از جهان برداشت، و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشاد، هم شیعی و معتقد بوده است...) ص ۲۱۶.

مسوّد اوراق گوید: بی شک قُصّاص خرّاص[15] فریبنده گروهی بوده‌اند در شمار زیانکاران گمراه کنندهٔ طایفه. مؤیّد این حال و مصدّق این مقال آنکه: از اواخر سنهٔ اثنی وثلاثین وتسع مائه، که به تجدید نهی از این منکر وقوع پذیرفته، ولعن وطعن ابومسلم شیوع گرفته **تا این زمان، که اوایل سنهٔ ثمان وثلاثین وتسع مائه است**، با آنکه عوام کالانعام ازعلمای کرام و فضلای عظام از حال آن شقی استعلام نموده‌اند، هنوز بعضی از ایشان از اختلاب[16] یاوه گویان شیطان صفتان، چنانکه عادت مستضعفان است، متفکر و حیرانند. لهذا به خاطر فاتر رسید که در این مقام مجملی از احوال آن مبدع ظلاّم تحریر دهد، تا بعضی از مؤمنان که به مطالعهٔ این مختصر رغبت نمایند، حجاب شک و نقاب ارتیاب ازپیش چشم آن کوته‌نظران مرتفع سازند.

پس بدان ای محبّ خاندان! که ابومسلم مروزی از گروه امامیّه و فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریّه نبوده و به قدم مخالفت طریق معاندت پیموده. تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آن است که به موجب حدیث رسالت پناه ـــ صلی الله علیه وآله وسلم ـــ که «ستفرق أمّتی علی ثلاثة و سبعین فرقة، واحد منها ناجیة والباقی هالکة»، بعد از آن حضرت امّتش به هفتادوسه فرقه شدند، و به دلیل حدیث متفق علیه که «مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح، من رکب فیها نجا، و من تخلّف عنها غرق»، وچند حدیث دیگر که مؤالف و مخالف روایت کرده‌اند، ثابت شده که فرقهٔ ناجیه گروه امامیّه‌اند. یعنی شیعهٔ اثنی عشریّه؛ وغیر ایشان همه از اهل نارند و دور از رحمت پروردگار. وچون تو را این معنی معلوم شد، پس بدان که از جملهٔ آن هفتادودو فرقه‌ای که غیر امامیّه‌اند، یک گروه کیسانیّه‌اند، وایشان نیز چند گروهند[17]:

۱۵) خرّاص (خَ.رّ)= دروغگو، سخت دروغ زن و معنی قصّاص خرّاص‌قصّه‌گویان‌دروغگو خواهد بود.

۱۶) اختلاب (اِ.تِ)= فریفتن کسی را.

۱۷) «تبصرة العوام» ص ۱۷۸ــ۱۸۰؛ «بیان الادیان» ص ۳۵.

بعضی بعداز امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ قائل به امامت امام حسن وامام حسین ــ علیه السلام ــ بوده اند، و بعداز امام حسین ــ علیه السلام ــ محمّدبن الحنفیّه را امام می دانستند.

و بعضی به امامت امام حسن ــ علیه السلام ــ و امام حسین ــ علیه السلام ــ معترف نبودند. بلکه بعد از امیرالمؤمنین، محمّدبن الحنفیّه را بی واسطه امام می دانستند، و بعداز او قائل بودند به امامت پسر او عبداللّه که مکنّی بود به ابی هاشم.

و بعضی بعد از ابی هاشم به امامت بیان بن سمعان قائل بودند.

و بعضی بعداز ابی هاشم برادر او علیّ بن محمّدبن الحنفیّه را امام می دانستند. و بعداز او به امامت پسر او حسن اعتراف داشتند.

و بعضی بعداز ابی هاشم به امامت برادرزادهٔ او حسن بن علیّ بن محمّدبن الحنفیّه قائل بودند بی واسطه.

و بعضی بعد از ابی هاشم عبداللّه بن معاویة بن عبداللّه بن جعفر را امام می دانستند.

و بعضی بعد از ابی هاشم عبداللّه بن حرب کندی را امام می دانستند.

و بعضی بعداز ابی هاشم به امامت علی بن عبداللّه بن عبّاس، و بعداز او به امامت پسر او [محمّد][١٨] معترف بودند.

و بعضی بعداز ابی هاشم قائل به امامت این محمّدبن علیّ بن عبداللّه بن العبّاس بن عبدالمطّلب بودند؛ و بعداز او، پسر او ابراهیم را امام می دانستند. و این ابراهیم مشهور بود به «ابراهیم امام»، و او بود که ابومسلم را به دعوت اهل خراسان فرستاد.

و به صحّت رسیده که ابومسلم کیسانی مذهب بوده، و بعد از امیرالمؤمنین علی ــ علیه السلام ــ به امامت محمّدبن الحنفیّه اعتراف نموده، و بعداز او به امامت پسر او ابی هاشم، و بعداز او به امامت علیّ بن عبداللّه بن

١٨) فقط در نسخهٔ «الف».

العبّاس، و بعداز او به امامت پسر او محمّد، و بعداز او به امامت پسر او ابراهیم، و بعد از او به امامت برادر او عبداللّه بن محمّدبن علیّ بن عبدالله بن العبّاس قائل شده. و این عبداللّه بن محمّد را لقب «سفّاح» بود، و کنیتش ابوالعبّاس. و گاهی او را به مادرش منسوب ساخته، عبداللّه بن الحارثیّه می گفتند.

پس به دلیل حدیث مذکور، چون ابومسلم از گروه ناجیه یعنی شیعهٔ امامیّه نبوده، از اهل نار است، و دور از رحمت پروردگار؛ و هر آینه هر کس که از اهل دوزخ باشد، ملعون است. زیرا که لعنت عبارت از دوری است از رحمت حق تعالی. و احادیث صحیحه واخبار صریحه بسیار است که دالّ است برآنکه هرکس انکار امامت یکی از ائمّهٔ معصومین نماید، یا غیر ایشان را امام و خلیفه داند، مخالف خدا ورسول است، ومنحرف از طریق ارباب حق و اصحاب قبول. و در روز قیامت در شمار کفّار، و با گروه بی شکوه «ان المنافقین فی الدّرک الاسفل من النار»[۱۹] به عذاب الیم وعقاب جحیم گرفتار.

از آن جمله حدیثی است که نوّاب مشارالیه در «مطاعن المجرمیّه» آورده که قال النبی ــ صلّی الله علیه وآله وسلم ــ «الائمّة من بعدی اثنا عشر، من زاد أو نقص فقد کفر». یعنی: «پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلم ــ فرمود که: امامان بعد از من دوازده اند، هر کس براین دوازده زیاد کند، یا از این دوازده کم کند، پس به تحقیق که کافر است.» دیگر، هم در کتاب مذکور آورده که پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله ــ فرمود که: «الائمّة من بعدی اثنا عشر؛ أوّلهم أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب وآخرهم القائم؛ طاعتهم طاعتی و معصیتهم معصیتی و من أنکر واحداً منهم فقد أنکرنی». یعنی «امامان بعداز من دوازده اند، اوّل ایشان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ و آخر ایشان حضرت قائم ــ علیه السلام ــ؛ فرمانبرداری نمودن ایشان را فرمانبرداری نمودن است مرا، ونافرمانی کردن ایشان را نافرمانی کردن است

۱۹) صدر آیهٔ ۱٤۵ سورهٔ مبارکهٔ نساء.

مرا؛ هرکس انکار کند یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار کرده است مرا».

دیگر آنکه، ابن شاذان ــ علیه الرّحمة والغفران ــ در مائه‌ای که جمع نموده است[۲۰]، که آن را از طرق عامّه آورده که امام به حقّ ناطق، یعنی امام جعفر صادق ــ علیه السلام ــ از آباء کرام خود ــ علیهم السلام ــ [نقل نموده] که پیغمبر فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حضرت ربّ العزّة فرمود که: «من علم أن لااله الاّ أنا وحدی و أنّ محمداً عبدی و رسولی و أنّ علیّ بن أبی طالب خلیفتی و أنّ الائمّة من ولده حججی، أدخلتُه الجنّة برحمتی و نَجّیته من النّار بعفوی و أبَحتُ له جواری وأوجبتُ له کرامتی وأتممت علیه نعمتی وجعلته من خاصّتی و خالصتی، إن نادانی لبیّته و ان دعانی أجبتُه وان سألنی أعطیته و ان سکت ابتدأته و ان أساء رحمته وَإن فرّ منّی دعوته وَإن رجع إلیّ قبلتُه و ان أقرع بابی فتحته، و من لم یشهد أن لااله الاّ أنا وحدی أو شهد بذلک ولم یشهد انّ علیّ بن أبی طالب خلیفتی أوشهد بذلک ولم یشهد أنّ الائمّة من ولده حججی، فقد جحد نعمتی و صغّر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی و رسلی، إن قصدنی حجبتُه وَإن سألنی حرمتُه و ان نادانی لم أسمع ندائه، و ان دعانی لم أستجب دعائه، و ان رجانی خیّبته و ذلک جزائه منّی و ما أنا بظلاّم للعبید»[۲۱].

یعنی: «هرکس اعتراف نماید که نیست معبودی غیر از من، و اعتقاد کند که محمد ــ صلّی الله علیه وآله وسلم ــ بنده و رسول من است، و علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ خلیفهٔ من است، و امامانی که از فرزندان علیّ بن ابی طالب اند، حجتهای منند؛ در آورم او را به بهشت رحمت خود، و برهانم او را از آتش به عفو خود، و مباح گردانم مراو را جوار قرب خود، و واجب گردانم برای او کرامت خود را، و تمام کنم براو نعمت خود را، و بگردانم او را از

۲۰) این کتاب به «فضایل ابن شاذان» معروف است، و در «ذریعه» و دیگر کتب فهرست معرفی شده است.

۲۱) از آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ ق.

بندگان خاص و خالص خود؛ یعنی نگذارم که شیطان را از او نصیبی باشد؛ اگر نداکند مرا جواب دهم او را؛ و اگر بخواند مرا اجابت کنم او را؛ و اگر از من چیزی خواهد عطا کنم به او؛ و اگر خاموش شود من سخن آغاز کنم با او؛ و اگر بد کند بیامرزم او را؛ و اگر بگریزد از من بخوانم او را بسوی خود؛ و اگر بازگشت نماید به من قبول کنم او را، و اگر بکوبد در رحمت مرا بگشایم برای او. و هر که شهادت به وحدانیّت من ندهد، یا شهادت به آن دهد و شهادت به رسالت محمّد ندهد، یا شهادت دهد به رسالت محمّد و شهادت ندهد به خلافت علیّ بن ابی طالب، یا شهادت دهد به خلافت علیّ بن ابی طالب و شهادت ندهد که امامان که از فرزندان او یند حجّتهای منند برخلق، پس به تحقیق که آن کس انکار نعمت من کرده و تصغیر عظمت من نموده و کافر شده به آیات من و کتابهای من و رسولان من. آن کس اگر قصد درگاه من کند بازدارم او را؛ و اگر طلب کند از من بی بهره و محروم سازم او را؛ و اگر ندا کند نشنوم ندای او را؛ و اگر دعا کند مستجاب نکنم دعای او را؛ واگر امیدوار باشد به من، ناامید گردانم او را؛ و این جزای عمل اوست از من، و نیستم من ظلم کننده بر بندگان خود».

و باز حضرت امام جعفر صادق ـ علیه السلام ـ از آباء خود ـ علیهم السّلام ـ نقل فرموده که سیّد الانام [چون] این حدیث معجزنظام را به این مقام رسانید، جابر بن عبداللّه انصاری بر پای خاست و گفت: «یا رسول اللّه، مَن الائمّة من ولد علیّ بن ابی طالب؟» یعنی: «کیستند امامان از فرزندان علیّ بن ابی طالب؟» پیغمبر به طریق تعداد فرمود که: «الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّة، ثمّ سیّدالعابدین فی زمانه علیّ بن الحسین ثمّ الباقر محمّدبن علی و ستدرکه یا جابر، فاذا أدرکته فأقرئه منّی السّلام ثم الصّادق جعفر بن محمّد ثم الکاظم موسی بن جعفر ثمّ الرّضا علیّ بن موسی ثمّ التّقی [محمّدبن علی ثم النّقی] علی بن محمّد ثمّ الزّکیّ الحسن بن علی ثمّ ابنه القائم بالحقّ مهدیّ امّتی الّذی یملأ الأرض قسطاً و عدلاً، کماملئت جورا و ظلما. هولاء یا جابر! خلفائی و اوصیائی و اولاد[ی] و عترتی، من

اطاعهم فقد أطاعني، و من عصاهم فقد عصاني، و من أنكرهم أو أنكر واحداً منهم، فقد أنكرني، بهم يمسک اللّه السّماء أن تقع على الارض الأباذنه وبهم يحفظ اللّه الأرض أن تميد بأهلها».

یعنی: «امامان از فرزندان علیّ بن ابی طالب حسن و حسین اند، دو سرور جوانان اهل بهشت؛ بعد از ایشان سرور عبادت کنندگان در زمان خود علیّ بن الحسین، بعد از او محمّد بن علیّ الباقر، و زود باشد که در یابی تو او را ای جابر؛ پس هرگاه که در یابی تو او را، بخوان او را از من سلام، پس جعفر بن محمّد الصّادق، بعد از او موسی بن جعفر الکاظم، بعد از او علیّ بن موسی الرّضا، بعد از او محمّد بن علی ملقّب به «تقی»، بعد از او علیّ بن محمّد موصوف به «نقی»، بعد از او حسن بن علی معروف به «زکی»، بعد از او پسر او قائم به حقّ، مهدی امّت من؛ آنکه پر کند روی زمین را از عدل و داد، همچنانکه پر شده باشد از جور و ظلم. ای جابر، ایشان خلفای من و اوصیای من و فرزندان من و فرزندزادگان منند؛ هر کس فرمان بَرد ایشان را، پس به تحقیق که فرمان برده است مرا؛ و هر کس نافرمانی کند ایشان را، پس به تحقیق که نافرمانی کرده است مرا؛ و هر کس انکار کند ایشان را، یا انکار کند یکی از ایشان را، پس بتحقیق که انکار کرده است مرا؛ به سبب این ائمّهٔ اثنی عشر نگاه می دارد خدای تعالی آسمان را که واقع نشود بر زمین، الاّ به رخصت او، وهم به سبب ایشان نگاه می دارد زمین را از جنبیدن».

دیگر، مروی است از ابن عبّاس که گفت: من از رسول پرسیدم که امام بعد از تو چند باشد فرمود که: «الائمّة من بعدي اثناعشر: اوّلهم عليّ ابن ابي طالب و بعده الحسن و الحسين، فاذا انقضى زمان امامة الحسين فابنه عليّ، فاذا انقضى عليّ فابنه محمّد، فاذا انقضى محمّد فابنه جعفر، فاذا انقضى جعفر فابنه موسى، فاذا انقضى موسى فابنه عليّ، فاذا انقضى عليّ فابنه محمّد، فاذا انقضى محمّد فابنه عليّ، فاذا انقضى عليّ فابنه الحسن، فاذا انقضى الحسن فابنه المهديّ، يا ابن عبّاس! من أنكرهم أوردّ أحداً منهم، فكأنّما قدأنكرني وردّني و من أنكرني وردّني، فكأنّما قد أنكرالله وردّه؛

ولایتهم ولایتی و ولایتی ولایة اللّه؛ و حربهم حربی وحربی حرب اللّه؛ وسلمهم سلمی و سلمی سلم اللّه».

یعنی: «امامان بعد از من دوازده اند: اوّل ایشان علیّ بن ابی طالب؛ و بعد از او حسن؛ پس حسین؛ پس چون منقضی شود زمان امامت حسین، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمّد؛ پس چون منقضی شود محمّد، پس پسر او جعفر؛ پس چون منقضی شود جعفر، پس پسر او موسی؛ پس چون منقضی شود موسی، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او محمّد؛ پس چون منقضی شود [محمّد]، پس پسر او علی؛ پس چون منقضی شود علی، پس پسر او حسن؛ پس چون منقضی شود حسن، پس پسر او مهدی. ای پسر عبّاس، هر کس انکار کند ایشان را، یا رد کند یکی از ایشان را، پس همچنان باشد که بتحقیق مرا رد کرده و انکار نموده؛ و هر کس که مرا انکار نماید و رد کند، همچنان باشد که بتحقیق خدای را انکار نموده، و رد کردن ولایت ایشان رد کردن ولایت من است؛ و ولایت من، ولایت خداست؛ و جنگ کردن با ایشان جنگ کردن است با من، وجنگ کردن با من، جنگ کردن است با خدا؛ و صلح کردن با ایشان، صلح کردن است با من، و صلح کردن با من، صلح کردن است با خدا».

و در این باب، حدیث از طرق مؤالف و مخالف بسیار است. پس از مضامین احادیث مذکوره، حقیقت مذهب امامیّه ظا[هر] گردید. و همچنین واضح گشت که هر کس انکار امامت یکی از ائمّهٔ اثنی عشر ــ علیهم السّلام ــ نماید، یا به امامت احدی غیر ایشان قائل گردد، با آنکه مظهر کلمتین باشد، در تحت آیهٔ کریمهٔ «ومن لم یحکم بما انزل اللّه فاولئک هم الکافرون»[٢٢] است، و از دایرهٔ ایمان و اسلام بیرون؛ و از این است که سیّد المحقّقین و سند المجتهدین، علّامة الوری، السیّد المرتضی علم الهدی می فرماید که: «النّاس صنفان: اثناعشری و کافری».

٢٢) از آیهٔ ٤٤ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

فصل

در ذکر نسب و مولد ابومسلم مروزی

بدان که مورّخان را در مولد و نسب ابومسلم، و نام او و نام پدر او، اختلاف بسیار است؛ امّا آنچه نزد اصحاب ما امامیّه به صحّت رسیده، آن است که مولد او قریهٔ «خطرنیه»[۲۳] بوده، از ناحیهٔ نرس و جامعین که از نواحی کوفه بود، و او را عبدالرّحمن و پدر او را احمد نام بود. و این احمد گاهی در ملازمت معقل حدّاد عجلی و گاهی در خدمت ابوعکرمه سراج عجلی به سر می برد. و مادر ابومسلم کنیزک معقل حدّاد بود، و مؤیّد این روایت است آنچه نوّاب مستطاب مرتضی ممالک الاسلام، خاتمة المجتهدین ــ خلّد اللّه ظلّه العالی علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین ــ در «مطاعن المجرمیّه» ایراد فرموده که: «قد کان أبومسلم هجیناً من أهل الکوفة وکان مولده قریة من أعمالها [یقال لها خطرنیه فاذا انفذه ابراهیم الی خراسان و قوی امره فقیل له ابومسلم][۲۴] المروزی لانّه خرج فی کورة المرو منها واقام کثیراً بها». یعنی: «بتحقیق که بود ابومسلم هجینی[۲۵] از اهل کوفه، و بود مولد اودیهی از اعمال کوفه که آن دیه را خطرنیه می گفتند؛ پس چون فرستاد او را ابراهیم به خراسان و قوت گرفت امر او، گفتند او را ابومسلم مروزی، از برای آنکه خروج کرد در شهر مرو، و اقامت نمود در آن شهر بسیار»، و کسی را که به شهر مرو نسبت می دهند، او را مروزی ومروی می گویند؛ و هجین، عبارت از کسی است که پدر او آزاد و مادرش بنده بوده باشد، امّا مشخّص نشده که خودش بنده بوده یا آزاد.

بعضی را عقیده آن بود که احمد مذکور، کنیزک مزبور را به اجازت

۲۳) محمد بن عبدالمنعم حمیری در کتاب «الروض المعطار فی خبر الاقطار» چاپ بیروت، ۱۹۷۵ (به تصحیح دکتر احسان عباس) ص ۲۱۹ گفته: «خطرنیة: فی سواد الکوفة، منها أبومسلم عبدالرحمن بن مسلم صاحب الدعوة العباسیة......». حمیری سپس شمه ای از احوال ابومسلم را بیان نموده است.

۲٤) فقط در نسخهٔ «ب».

۲۵) «هجین» به معنی فرومایه، نااصل، وکسی که پدرش آزاد و مادرش کنیز بوده باشد.

معقل حدّاد خواستگاری نموده، مشروط به آنکه هر فرزندی که متولّد شود، بندهٔ معقل باشد؛ و برخی را زعم آنکه بدون شرط، آن کنیزک را خواسته، و زمره‌ای او را به سوء ولادت نسبت می‌داده‌اند، و عبارت مسعودی ـ علیه الرّحمة ـ که در مروج الذّهب تقریر فرموده، مشیر به همین ابهام است؛ و آن عبارت این است که: «قد تنوزع فی أمر أبی مسلم، فمن النّاس من رأی أنّه من العرب و منهم من رأی أنّه کان عبداً فأعتق.» یعنی: «نزاع کرده‌اند در امر ابومسلم، بعضی گفته‌اند که عرب بوده، و بعضی گفته‌اند بنده بود، پس آزادی یافت». و بعد از این عبارت، بروجه توضیح بیان نموده که: «و کان من اهل النّرس والجامعین من قریة یقال لها خطرنیه والیها یضاف الثّیاب النّرسیّة المعروفة بالخطرنی و ذلک من اعمال الکوفه و سوادها.» یعنی: «ابومسلم از اهل نرس و جامعین بود، از دیهی که آن دیه را خطرنیه می گفتند، که جامه‌های نرسیّه که معروف بود به «خطرنی» اضافه کرده می‌شود به آن دیه، و آن دیه از اعمال کوفه و سواد کوفه بود». و مسعودی مذکور که قائل این عبارت است، علیّ بن الحسین مسعودی است که از اکابر علمای امامیّه است، و در زمان غیبت صغرای حضرت صاحب بوده.

بالجمله، بنی معقل می گفتند که ابومسلم بندهٔ ماست، و او دعوای حرّیت می نمود؛ و چون در خراسان قوّت گرفت و استیلا یافت، دعوی کرد که از فرزندان سلیط بن عبدالله عبّاسم؛ و سبب این دعوی عنقریب مذکور گردد؛ ان شاء الله تعالی.

آورده‌اند که چون ابومسلم به وجود آمد، احمد خطرنی به واسطهٔ تنگدستی، و بعضی گفته‌اند به سبب آنکه رقبهٔ فرزندش از قید رقّیت آزاد باشد، او را بر سر راهی افکنده، مسلم نامی از رؤسای خطرنیه او را برداشته، عبدالرّحمن نام کرد، و به تربیتش مشغول شد. و روایت بعضی از مخالفین را انطباق تمام است، از جمله صاحب کتاب «الانباء فی تاریخ الخلفاء» در آن کتاب آورده که: «و کان أبومسلم یلقّب بصاحب الدّولة واسمه عبدالرّحمن و کان لقیطاً ربّاه رجلٌ من أهل الکوفة». یعنی: «لقب ابومسلم صاحب الدّوله

بود و نامش عبدالرّحمن، و اولقیطی بود که پرورد او را مردی از اهل کوفه».
ولقیط، کودکی را گویند که مادرش او را بر سر راه انداخته باشد. و بعضی را عقیده آن بود که مادرش از خوف خواجهٔ خود او را بر سر راه افکنده. امّا آنچه در ترجمهٔ «تاریخ طبری» است که: «ابومسلم غلامی بود، و سرّاجی کردی، و نامش عبدالرّحمن مسلم بود، و اندر خدمت گروهی از بنی عجل بود بخراسان»، خالی از اندک خلافی نیست؛ زیرا که مسلم مربّی او بود، و آنکه او گفته که در خدمت گروهی از بنی عجل بود به خراسان، می تواند بود که اشارت به آن باشد که در خراسان چند وقتی در خدمت ابوعکرمه سراج عجلی و بعضی از خویشان او بود؛ چنانکه مذکور شود ان شاء الله تعالی.

بالجمله، معقل را در خطرنیه ضیعتی بود، به وسیلهٔ یکی از زارعانش بنی معقل بر این حال مطّلع شده، ابومسلم را از مربّی او یعنی مسلم خطرنی طلب نمودند، ومدّتی بین الطّرفین مناقشه بود. عاقبت مسلم خطرنی منزجر شده، آن پسر شقاوت اثر را به بنی معقل تسلیم کرد، و علیّ بن معقل حدّاد عجلی بعد از فطام، به تربیت آن مولود مردود اشتغال نمود. و پدر ابومسلم یعنی احمد خطرنی همچنان در خدمت معقل حدّاد به سر می برد، و گاهی ملازمت ابوعکرمه سراج می نمود. و بعضی از اوقات که احمد در خدمت ابوعکرمه بود، ابومسلم نزد او می رفت؛ و آهنگری و سرّاجی یاد گرفت، و چون به حدّ رشد رسید، مدّتی در خدمت ادریس بن معقل عجلی به سر برد. پس به محمّد ابن علیّ بن عبدالله بن عبّاس پیوست، و بعد از فوت محمّد مذکور، ابراهیم بن محمّد، ابومسلم را از جملهٔ داعیان گردانیده، او را به دعوت اهل خراسان فرستاد، تا در ارتفاع رایت دولت بنی عبّاس سعی بلیغ به تقدیم رسانید؛ و لهذا نزد طایفهٔ عبّاسیّه به «صاحب الدّعوة» و «صاحب الدّولة» ملقب گشت.

فصل

در سبب رسیدن ابومسلم به خدمت محمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس

مروی است که چون محمّد بن علی را داعیهٔ امامت وخلافت در خاطر رسوخ یافت، به مکّه رفته، در موسم حجّ با مردم که از اطراف می آمدند،

ملاقات می کرد واز ایشان عهود و مواثیق فرا می گرفت که افشای راز او ننمایند؛ آنگاه ایشان را به متابعت خود دعوت می نمود، تا جمعی کثیر وجمّی غفیر به دمدمه و فسون او فریفته و شیفته گشته، دست مبایعت به او دادند، و پای جهالت در وادی ضلالت نهادند. و در مائهٔ هجریّه ابوعکرمه سرّاج به نیّت حج از کوفه به مکّه آمد، و او را با محمّد ملاقات اتّفاق افتاده به متابعتش مایل گشت. و در همان ایّام، محمّد مزبور محمّدبن حسین را با حسان عطا، به دعوت اهل خراسان نامزد کرد. ابوعکرمهٔ سرّاج گفت: اگر امام رخصت فرماید، من نیز با ایشان موافقت نموده، و در این امر سعی نمایم. محمّد بن علی آن دو تن را سفارش نمود که از صوابدید ابوعکرمه تجاوز ننمایند، و در باب دعوت، وصیّت نامه‌ای به ابوعکرمه داد که دستور العمل او باشد. و ایشان به کوفه آمده، ابوعکرمه کارساز یها نمود، پس متوجّه خراسان گردیدند. ابومسلم از سیر وسفر ابوعکرمه آگاهی یافت، پس بر اثر او روان شده ملازمتش اختیار نمود.

و محمّد بن‌علی بن عبدالله بن‌عبّاس، هبیره نامی را به دعوت عراق فرستاد، و هبیره در عراق عرب بخفیه مردم را به بیعت محمّدبن علی دعوت می نمود. و آن سه تن در بلاد خراسان می گشتند و به همین کار اشتغال می نمودند، و هر کس که قبول بیعت می نمود، از او عهدنامه‌ای به نام محمّد ابن‌علی بن عبدالله می گرفتند، و چون مکتوبی چند جمع می شد، به نزد محمّد می فرستادند. ابوعکرمه از معارف و مشاهیر ساکنان خراسان که به دایرهٔ بیعت درآمده بودند، دوازده تن را به نقابت اختیار نموده فرمود که به گرفتن بیعت مشغول گردند. کثیر خزاعی وپسرش سلیمان‌بن کثیر و مالک بن‌هیثم و قحطبة بن شبیب از جملهٔ این دوازده تن بودند. و قحطبهٔ مذکور خارجی زاده بود، وپدرش شبیب در میان خوارج دعوای امامت می نمود. افسانه خوانان بنی حیا[ی] یاوه گوی، وقصّه گویان بادپیمای سخت روی، این قحطبه و احمد زیجی[۲۶] را که از ملازمان او بود، از اشراف سادات می شمردند، و عوام

۲۶) در نسخهٔ «ب»: «زمجی».

کالانعام را به این تزو یر شیفته و رام و گرفتار دام خود می گردانیدند.

امّا چون محمّد بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس مطّلع شد که ابوعکرمه دوازده نقیب تعیین نموده است از اکابر اصحاب بیعت، هفتاد تن را نقابت داد و به هر یک جداگانه دستور العملی فرستاد که خلق را به چه منوال دعوت کرده، با ایشان چگونه معاشرت نمایند.

و در سنهٔ اثنی ومائه، ابوعکرمه قحطبة بن‌شبیب و سلیمان بن کثیر و مالک بن هیثم را نزد محمّد بن علی فرستاد که اموال خمس را که جمع کرده بودند، به او رسانند، و ابومسلم را به ایشان همراه کرد. چون به مکّه رسیدند، شبی نزد محمّد بن‌علی رفته بوسه بر دست و پای او دادند و آن مال را تسلیم نمودند. محمّد ایشان را نوازش کرده، چون چشمش بر ابومسلم افتاد، از احوال او استکشاف نمود؛ گفتند سراج پسری است، بنی معقل می گویند بنده و بنده‌زادهٔ ماست، و او می گوید آزادم. محمّد با ایشان گفت که از حال او غافل مباشید که نشان داده‌اند که از مثل او کسی، ما را فتح عظیم روی نماید. بعد از آن وصیّت کرد که اگر مرا حادثه‌ای پیش آید، باید که متابعت پسر[م] ابراهیم نمایید، و اگر او را قضیّه ای روی دهد، برادرش ابوالعبّاس را امام و خلیفه دانید. واین ابوالعبّاس، عبدالله بن محمّد است که آخر به سفّاح ملقّب گشت، و گاهی او را به مادرش نسبت داده عبدالله بن الحارثیه می گفتند؛ چنانکه گذشت.

پس ایشان اجازت مراجعت خواسته، به خراسان بازگشتند؛ و در سنهٔ خمس و عشر ین ومائه، محمّد بن‌علی بن عبدالله بن العبّاس بیمار شده، دیگر باره وصیّت کرد که بعد از من پسرم ابراهیم امام و خلیفه است، و اگر او را واقعه‌ای رسد، بعد از او برادرش ابوالعبّاس عبدالله بن الحارثیّه؛ و در همان بیماری درگذشت. چون این خبر به داعیان رسید، سلیمان بن کثیر و قحطبة ابن‌شبیب و مالک بن‌هیثم با جمعی به عزم تعز یت از خراسان متوجّه مکّه شدند؛ ابومسلم نیز همراه بود. چون با ابراهیم ملاقات نموده مراسم تعز یت به جای آوردند، گفتند: ای امام دست بده تا با تو بیعت کنیم. ابراهیم دست داد،

یک یک بیعت می کردند تا نوبت به ابومسلم رسید. چون پیش رفت، ابراهیم او را شناخته نوازش نمود. بعضی از مورّخین مخالف گفته‌اند که ابومسلم را نام ابراهیم بود، و در آن وقت ابراهیم بن محمّد با او گفت که تغییر نام خویش نمای. ابومسلم خود را عبدالرّحمن نام کرده، از برای کنیت، لفظ ابومسلم اختیار نمود. و زمره‌ای هم از ایشان گفته‌اند که پدر او مسلم نام داشت، از آن جهت خود را به «ابومسلم» مکنّی ساخت که اگر او را پسری بهم رسد، به نام پدر موسوم گرداند. امّا اصحّ آن است که او را عبدالرّحمن و پدرش را احمد نام بوده، چنانکه قبل از این هم در این مختصر سمت تحریر یافت. وایضاً مذکور گشت که مسلم، نام کسی بود که چند روزی به تربیتش اشتغال نمود.

در بعضی از کتب معتبره مسطور است که ابومسلم عار می داشت که او را پسر احمد خطرنی گویند، چون احمد از فرومایگان بود. بنابرآنکه مسلم خطرنی از رؤسای خطرنیه بود و به قدر کافی نامی وثروتی، داشت، ابومسلم می خواست که مردم او را پسر مسلم خطرنی دانند. چون نزد ابراهیم بن محمّد رفت وابراهیم اورا نیزازداعیان گردانیده، امر کرد که به خراسان رود و مردم را به بیعت او دعوت نماید، ابومسلم از برای شهرت استدعای کنیتی نمود. ابراهیم گفت: هر کنیت که خودخواهی ما تو را به آن مکنّی سازیم. گفت پدرم را مسلم نام بود، و نیّت آن دارم که اگر مرا پسری به هم رسد، او را به نام پدر موسوم کنم. ابراهیم گفت: ما نیز تو را ابومسلم کنیت دادیم و دختر عمران بن اسماعیل را به ابومسلم عقد بست. آنگاه او را مصحوب آن جماعت، به خراسان فرستاد.

و بعد از رسیدن ایشان به خراسان، میان نصر سیّار و جدیع بن علی ازدی که مشهور بود به «کرمانی» مواد وحشت حرکت کرده، نایرهٔ نزاع و جدال در التهاب و اشتعال آمد؛ و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند، میل به جانب جدیع نمودند. پس نصر سیّار خائف شد، و حارث بن شریح را که از قِبَل او حاکم ماوراء النّهر بود طلب داشته، حارث به او پیوست ونصر از

رسیدن حارث قوی خاطر و مستظهر گشت. و هم در آن ایّام حارث از نصر رنجیده، با او درصدد مقابله ومقاتله درآمده مغلوب گشت. پس به جدیع متّصل شد و به اتّفاق، چهار روز با نصر کارزار نمود[ند] و نصر عاجز شده از شهر بیرون رفت، وجدیع به شهر داخل شده اسباب او را غارت نمود. حارث به جدیع پیغام داد که ما با این جماعت از آن جهت مقاتله ومحاربه می نماییم که برخلاف کتاب خدا و سنّت مصطفی کار می کردند. سزاوار نبود که مردم ما بر خلاف کتاب و سنّت مصطفی عمل نمایند. بعد از آن به مسجد رفت و جدیع را به جهت مشورتی طلب داشت. جدیع از غدر او اندیشیده در رفتن تعلّل نمود. عاقبت کار ایشان به مقاتله انجامید. حارث با برادر و پسر و جمعی از بنی تمیم به قتل رسید، و جدیع لشکر برداشته روی به بصره گذاشت.

وچون این خبرها به ابراهیم بن محمّد رسید، نامه‌ای بر اشیاع[۲۷] خویش که در خراسان داشت فرستاد که فرصت غنیمت شمرده خروج کنید، و امارت ایشان را به ابومسلم داد، چون معلوم کرده بود که ابومسلم در رأی و تدبیر و حیله و تزویر گوی مسابقت از اقران ربوده.

مجملاً چون امارت بر ابومسلم قرار گرفت، فرمان داد که نقیبان و داعیان که در اطراف بلاد خوارزم و خراسان و ماوراءالنّهر بودند، با بیعتیان بگویند که سیاه پوشی شعار خود ساخته، در اواخر رمضان آن سال خروج کنند. وآن سال صد و بیست و نهم بود از هجرت. نقل است که ابراهیم ایشان را به سیاه‌پوشی امر کرده بود، تا چون سیاه درپوشند، به برابر هر سپاه که روند در چشم آن سپاه مهیب نمایند. وآنکه بعضی از مورخین مخالف گویند که در ماتم یحیی سیاه پوشیدند، صحّتی ندارد.

بالجمله، شیعهٔ عباسیّه در اواخر ماه رمضان سنهٔ مذکوره، بالباس سیاه در اکثر شهرهای خراسان وخوارزم و ماوراءالنّهر خروج کردند. اوّل کسی که خروج کرد، اسید بن عبدالله بود در نسا. در آن وقت ماوراءالنّهر و خوارزم و خراسان درتصرف بنی امیّه بود، و امارت و ایالت ولایات مذکوره تعلّق به نصر

۲۷) اشیاع = پیروان، یاران؛ جمع شیعه.

سیار داشت. چنانکه سابقاً رقم زدهٔ کلک بیان گشت.

بر مستحضران علم اخبار و متتبعان فن آثار ظاهر است که ابومسلم در سال صد و سی و هفتم از هجرت کشته شده، چنانکه مذکور گردد ان شاءالله تعالی، و سلطان محمد خوارزمشاه در سال پانصد و نود و شش از هجرت پا برتخت سلطنت گذاشته، که از کشته شدن ابومسلم تا ابتدای پادشاهی او چهارصد و پنجاه و نه سال باشد. غرض از تمهید این مقدمه و باعث بر تقریر این مقاله آنکه: قصه خوانان دروغگوی آن پادشاه را معاصر و مظاهر ابومسلم باز می نمودند. اما ناکسانی که از خدا و رسول شرم ناکرده بر حضرات ائمهٔ معصومین —علیهم السلام— هزار افترا می زدند در تعریف و توصیف مخالفان اهل بیت، مانند آنکه می گفتند که امام محمد باقر —علیه السلام— ابومسلم را منشور امارت و رخصت دعوت و اجازت خروج داد، و امیرالمؤمنین —علیه السلام— از در خیبر آهن از برای تبر او مفروز ساخت، و دیگر چیزها؛ که مگر کسی به مدتها جمیع آن مفتریات را شرح تواند داد، کجا باک می داشتند که بر خوارزمشاه یا غیر او افترا زنند؟

القصه، شب بیست و پنجم ماه رمضان بود که ابومسلم و سلیمان کثیر و مالک بن هیثم با جمعی از متابعان بنی عباس در قریه‌ای از قرای مرو که سلیمان بن کثیر آنجا خانه داشت، جامه های سیاه پوشیده بر بامها آتش بسیار افروختند، و چون چشم شیعهٔ بنی عباس که درآن نواحی متوطن بودند، بر علامت خروج که افروختن آتش بود افتاد، روی به آن قریه گذاشتند، و تا روز عید خلقی کثیر جمع آمدند. و ابومسلم به داعیان وغیر ایشان سفارش کرده بود که اظهار مذهب خود ننمایند، الا وقتی که او رخصت دهد. و همین می گفته باشند که ما خلق را به یکی از آل محمد می خوانیم. وآن شقی آل عباس را آل محمد می دانست؛ واین نیز یکی از مطاعن او است.

ابن بابویه —رحمه الله— که علمای امامیه اوراصدوق می گویند، در امالی آورده به اسناد از ابی نصر که او گفت: «قلت للصادق جعفر بن محمد —علیهما السّلام— مَن آل محمد؟ قال ذرّیته. قلتُ مَن أهل بیته؟ قال الائمّة

الاوصیاء. فقلت من أمّته؟ قال المؤمنون الّذین صدّقوا بماجاء من عنداللّه عزّوجلّ، المتمسّکون بالثّقلین الّذین أمروا بالتمسّک بهما کتاب اللّه وعترته أهل بیته الّذین أذهب اللّه عنهم الرّجس وطهّرهم تطهیراً.» یعنی: «گفتم به حضرت جعفربن محمد ــ علیه السلام ــ که کیست آل محمد؟ گفت: ذریّهٔ او. گفتم: کیست اهل بیت او؟ فرمود که آن امامان که اوصیایند. پس گفتم: کیست امّت او؟ فرمود که مؤمنان، آن کسانی اند که تصدیق نموده اند به آنچه آمده است از نزد اللّه تعالی؛ و متمسّکند به ثقلین، یعنی به دو امر بزرگ؛ و مأمورند به چنگ درزدن به آن دو امر بزرگ، که یکی کتاب خداست و دیگری عترت پیغمبر، یعنی اهل بیت آن سرور، که برده است خدای تعالی از ایشان رجس را و پاک گردانیده است ایشان را پاک گردانیدنی».

مدّعای آن بدبخت یعنی ابومسلم از پنهان داشتن مذهب آن بود که بنی عبّاس ازتعرّض بنی امیّه ایمن باشند. امّا چون روزعید رسید، ابومسلم گفت تاسلیمان کثیر برخلاف بنی امیّه خطبه خواند. آنگاه مردمان راطعام داده به بیعت تکلیف نمود. جمعی کثیر از اهل مرو به او بیعت کردند. این خبر به نصر رسید. لیکن چون به جنگ جدیع گرفتار بود، پروای ابومسلم نداشت؛ و بعد از خروج به هشت ماه چون معلوم ابومسلم شد که متابعان بنی عباس بعضی از بلاد خراسان و خوارزم رامتصرف شده اند، ونیزاکثراهل بیعت از اطراف رسیده به او پیوستند، در اوایل جمادی الآخر سنهٔ ثلاثین و مائه، مکتوبی به نصر نوشت مشتمل بر ترغیب به متابعت و محتوی بر وعد و وعید و نوید و تهدید؛ وقتی این نامه به نصر سیّار رسید که شیبان خارجی ــ که طایفهٔ شیبانیّه از خوارج به او منصوبند ــ در جنگ نصر با جدیع متّفق شده بود. چون نامه به نصر رسید در تاب رفته یکی از غلامان خود را که یزید نام داشت بالشکری به جنگ ابومسلم فرستاد؛ و ابومسلم مالک بن هیثم را به محاربهٔ او نامزد کرده، مالک برایشان ظفر یافت، و یزید را گرفته نزد ابومسلم برد. ابومسلم فرمود که جرّاحان به معالجهٔ زخمی که در آن

جنگ به او رسیده بود پرداختند؛ و بعد از اندمال جراحت با او گفت: اگر به پیش نصر می روی مانعی نیست، به شرطی که هر چه از ما مشاهده تو گشته با نصر و مردمش بگویی.

و بعد از ارسال یزید، ابومسلم با مردم خود گفت که شنیده‌ام که مردم نصر ما را کافر می دانند. سبب اطلاق یزید همین بود که آن جماعت بر غلط خود مطلع گشته، بدانند که ما اشرف طوایف اسلامیّه‌ایم؛ آنگاه با سپاه خویش در حرکت آمده مابین لشکر جدیع کرمانی و نصر سیّار را لشکرگاه ساخت. از این جرأت هراسی دردل نصروجدیع راه یافت. پس ابومسلم به جدیع رسولی فرستاد [و] پیام داد که من با تو موافقم. نصراین خبر شنیده مضطرب گردید و به جدیع سفیری ارسال نمود که به سخن ابومسلم فریفته مشو که من بر تو و اصحابت از او می ترسم. باید که بالشکر خود به جانب مرو روی آوری تا من نیز به آنجا آمده با یکدیگر صلح کنیم، آنگاه به اتفاق در دفع این اراذل و اوباش یعنی ابومسلم و اصحابش سعی نماییم. پس آن دو بجانب مرو رفتند، و در روز صلح نصر سیّار به خدعت جدیع را بکشت. پس علیّ بن جدیع با جمعی از مردم خویش و گروهی از شیبانیّه به ابومسلم پیوست. نصر متوهّم شده به شهر مرو درآمد. ابومسلم نیز به شهر داخل شده، به گرفتن بیعت مشغول گشت. نصر در قصر خویش متحصّن گردید، و چون کار بر او تنگ شد، شبی با جمعی از فرزندان ومتابعان گریخته به سرخس رفت و از آنجا روی به طوس آورد. در آن شهر سپاهی بر سر او جمع گشتند، و از آنجا به جرجان نزد نباتة بن حنظله[۲۸] رفت و از جرجان متوجه ری شده در آن شهر مریض گشت. پس او را در محفه‌ای نشانیدند، و چون به ساوه رسید، در شوال سنهٔ ثلاثین ومائه، کالبد شومش در آن دیار در خاک هلاک ومغاک

۲۸) این شخص از سرداران عصر مروان است. وی امیر اهواز شد، سپس به یاری نصربن سیار که با ابومسلم خراسانی می جنگید، رفت؛ و سرانجام به دست قحطبة بن شبیب در جنگ هولناکی کشته شد و قحطبه سر او را نزد ابومسلم فرستاد (از «الاعلام زرکلی ج ٤، ص ۱۹۵) و نیز رجوع شود به «عقدالفرید» ج ۵، ص ۲٤۳.

بوار مدفون گشت.

امّا چون ابومسلم برفرار نصر سیّار اطّلاع یافت، مسرعان به طلب او فرستاده، ایشان هرچند شتافتند او را نیافتند. در همان ایّام قحطبة بن شبیب که ابومسلم او را به نزد ابراهیم بن محمّد فرستاده بود از راه رسید. ابومسلم او را سپهسالار گردانیده با چند تن از داعیان و لشکر بی کران به طرف طوس فرستاد تا آن شهر را با سایر ولایات مروانیان مسخّر نمایند. و در همان ایّام به سببی که [در] کتب مبسوطه مسطور است، مروان حمار دانست که ابراهیم ابن محمّد که او را «ابراهیم امام» می گفتند ابومسلم را برانگیخته، واهل فتنه و غوغا دم از دوستی و متابعت او می زنند. جمعی را به خیمه ای فرستاد که در آن وقت ابراهیم و برادران و خویشانش آنجا بودند، تا او را گرفته به حرّان بردند؛ پس مروان حمار او را در بند کشید. آنگاه برادران و خویشان ابراهیم از خیمه گریخته به کوفه رفتند و در خانهٔ ابوسلمهٔ خلاّل پنهان شدند.

امّا ابومسلم مروزی بعد از فرستادن قحطبه به جانب طوس، لشکرها به اطراف خراسان و خوارزم و ماوراء النّهر فرستاد تا تمام آن ولایات را مسخّر ساختند و در آن وقعات خلقی بی اندازه کشتند.

امّا چون قحطبه به طوس رسید، لشکری را که آنجا مجتمع شده بودند منهزم ساخت، و آن لشکری بود از شیبانیه واتباع جدیع که از متابعت ابومسلم سر باز زده بودند، و به سپاه پراکندهٔ نصر که آنجا فراهم آمده بود پیوسته و در جنگ ابومسلم با یکدیگر متّفق شده [بودند]. چون قحطبه از تسخیر طوس فارغ گشت، به جانب جرجان عَلَم عزیمت افراشت. نباتة بن حنظله بالشکری آراسته از شهر بیرون آمده و فریقین در غرّهٔ ذی الحجّة ابواب قتال و جدال بر روی یکدیگر مفتوح ساختند؛ نباته درآن جنگ کشته شد و لشکرش منهزم گردید. پس قحطبه به ری رفت و از آن دیار روی به قم و اصفهان آورد، و احمدز یحیی را که از ملازمان او بود به یزد فرستاد. احمد به یزد روی آورد، و در آن وقت مروان یزد را به ابوالعلای طرقه به مقاطعه داده بود. چون در آن زمان یزد را حصار و دروازه و خندق نبود، ابوالعلا مجال توقّف نیافته بگریخت و به

دز«ایرندآباد» رفت، واحمد بعدازمحاصره ابوالعلا رابگرفت واورابه یزد آورده بسوخت، و قصر او را بکند و قصر دیگر بنا نهاد و مال به جهت بنی عبّاس از مردم یزد بستد، و چون سفّاح برتخت نشست، آن مال را به کوفه برده به وی تسلیم نمود.

امّا قحطبه چون به اصفهان رسید، محار به نموده اصفهان را مسخّر کرد، و از آنجا بازگشته به حیله نهاوند را گرفت، و به همدان رفت؛ بعضی از لشکر نصر را که در آنجا بودند شکست داد و متوجّه کوفه شد.

این خبرها متعاقب به مروان رسید. پس مروان به استحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد، و یزیدبن عمرو بن هبیره از کوفه به جنگ قحطبه روی آورد، و در کنار فرات آن دو لشکر درهم افتادند؛ جنگ به شب کشید. در آن شب قحطبه درآب غرق شد، مردمش از حال او آگاهی نداشتند، چون لشکر یزید بن عمرو منهزم گشتند، قحطبه پیدا نبود؛ ناگاه اسبش را دیدند زین ولجام ترشده، دانستند که قحطبه غرق شده است. حسن ابن قحطبه را برخود امیر ساختند و روی به کوفه آوردند.

چون خبر انهزام لشکر عراق به مروان رسید، ابراهیم بن محمّد بن علیّ ابن عبدالله بن عبّاس را به قتل رسانید. امّا حسن بن قحطبه بالشکرهای آراسته و عظمت تمام به کوفه آمد، ودرآن وقت شیعهٔ بنی عبّاس در کوفه بسیار بودند. یکی از ایشان حفص بن سلیمان[۲۹] بود که متابعان بنی عبّاس او را «وزیر آل محمّد» می گفتند، و کنیتش ابوسلمه ولقبش خلاّل بود. حسن بن قحطبه، ابوسلمه خلال را تعظیم تمام نمود؛ و ابوسلمه احوال بنی عبّاس پنهان می داشت و ایشان را از خانه بیرون نمی گذاشت، به سبب آنکه کتابتی چند به مدینه فرستاده بود و انتظار رسیدن جواب می کشید.

محمّد بن الحسین ـ علیه الرّحمه ـ در «کفایة البرایا» آورده، و در بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است، که چون سفّاح و اهل او آمدند به کوفه از روی سرّ نزد ابی سلمه خلاّل، پنهان داشت ابوسلمهٔ خلاّل ایشان را؛ و

۲۹) در نسخهٔ «الف»: «حفص بن سلمان».

عزم آن نمود که خلافت را به شوریٰ حواله نمایند میان فرزندان امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ واولاد عبّاس، تا ایشان اختیار نمایند به خلافت هر کس را خواهند. باز با خود گفت که می ترسم که اتّفاق ننمایند، پس عزم آن نمود که بگرداند امر خلافت را به سوی فرزندان امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ. پس سه نامه نوشت به سه کس از اولاد امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ؛ یکی به حضرت امام جعفر صادق ـ علیه السلام ـ و نامه ای دیگر به یکی از فرزندان امام زین العابدین که ملقّب بود به «اشرف»، و مکتوب ثالث به عبدالله بن حسن مثنّی.

راقم حروف گوید که ابوسلمهٔ خلاّل عارف به مرتبهٔ امام جعفرصادق ـ علیه السلام ـ نبود، که اگر عارف می بود، نامه به دیگری نمی فرستاد.

القصّه، آن سه مکتوب را به مردی که از موالی ایشان و از ساکنان کوفه بود داده فرستاد. پس قاصد به مدینه آمده، شبی بود که با آن حضرت ملاقات نمود. گفت من قاصد ابوسلمهٔ خلاّلم و کتابتی به شما آورده ام. آن حضرت فرمود که مرا و ابوسلمهٔ خلاّل را به هم چه نسبت؟ او شیعه و پیرو است غیر ما را. قاصد گفت: نامه را بخوانید؛ آنچه رأی شما تقاضا کند در جواب بنویسید. عبارت صاحب کتاب «[کفایة] البرایا» است که: «قال الصادق ـ علیه السلام ـ لخادمه: قرّب منّی السّراج فقرّبه منه فوضع علیه کتاب أبی سلمة فأحرقه فقال ألا تجیبه؟ قال قد رأیت الجواب». یعنی: «پس گفت حضرت امام جعفرصادق ـ علیه السلام ـ به خادم خود که چراغ را به من نزدیک گردان. خادم چراغ را به نزد آن حضرت برد. پس آن جناب گذاشت کتابت ابوسلمهٔ خلاّل را بر چراغ و بسوخت آن مکتوب را. بعد از آن قاصد گفت: آیا جواب نمی دهی او را؟ آن حضرت فرمود که بتحقیق که دیدی جواب را».

پس قاصد از مجلس امام ـ علیه السلام ـ بیرون آمده به نزد عبدالله ابن حسن مثنّی رفت. پس عبدالله بن حسن قبول کرد کتابت او را، و سوار شده نزد امام جعفر ـ علیه السلام ـ رفت. ملخّص مقال آنکه، به آن حضرت

گفت که مکتوب ابوسلمهٔ خلاّل به من رسید، و ابوسلمه مرا دعوت نموده به امر خلافت، و مرا احقّ مردمان دیده به این کار؛ و بتحقیق که شیعهٔ ما از خراسان آمدند به پیش او. حضرت امام به او گفت: کی شیعهٔ تو شدند؟ آیا تو فرستادی ابومسلم را به خراسان و امر کردی او را به پوشیدن لباس سیاه؟ آیا تو می‌شناسی یکی از ایشان را به نام و نسبش؟ عبدالله گفت: نه. امام ـ علیه السلام ـ فرمود پس چگونه ایشان شیعهٔ تو شدند و تو ایشان را نمی‌شناسی و ایشان تو را نمی‌شناسند؟ مجملاً آن حضرت فرمود که «قد جائنی مثل ما جائک فانصرف غیر راضٍ بما قاله.» یعنی: «آمد به من آن نامه که آمد به تو، پس برگرد و راضی مباش به آنچه گفته است ابوسلمهٔ خلاّل.»

امّا اشرف بن علیّ بن الحسین رد کرد کتابت را و گفت: من نمی‌شناسم آن کسی را که این مکتوب فرستاده است. پس جواب داد قاصد را. این حکایت را مسعودی ـ علیه الرّحمه ـ نیز در «مروج الذهب» ایراد نموده، امّا ذکر اشرف بن علیّ بن الحسین نفرموده.

بالجمله، هنوز قاصد به کوفه بازنگشته بود که متابعان بنی عبّاس، یعنی حسن بن قحطبه و لشکرش دانستند که ابراهیم بن محمّد کشته شده و وصیّت کرده که بعد از او برادرش عبدالله بن الحارثیّه، یعنی سفّاح خلیفه باشد، و معلوم کردند که سفّاح در کجاست، او را بیرون آورده با او بیعت کردند، و ابوسلمهٔ خلاّل نیز بیعت کرد. پس نامه‌ای به ابومسلم فرستاده او را بر صورت حال آگاهی دادند. ابومسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود نموده، اهل خراسان را به بیعت سفّاح درآورد، و هر کس که [از] قبول بیعت امتناع نمود به قتل رسانید. در آن ایّام از شیعهٔ امامیّه، به سبب آنکه به بیعت کردن با آل عبّاس راضی نمی‌شدند، بسیار کشت؛ و می‌گفت هر کس آل عبّاس را امیرالمؤمنین نداند و قائل به امامت و خلافت ایشان نباشد، یا از ایشان برگردد، خون خود را مباح و حلال گردانیده باشد؛ او را به قتل باید رسانید. بنابراین آن بدبخت خون ائمّهٔ معصومین ـ علیهم السلام ـ را حلال

می دانسته؛ چه ظاهر است که آن حضرات عالی درجات، آل عبّاس را امام و امیرالمؤمنین نمی دانستند.

محمّد بن الحسین بن الحسن البیهقی الکیدری، که به تقریب در اوّل باب اوّل از ابواب این مختصر، در محلّ ذکر ولادت امیرالمؤمنین حیدر — علیه السلام — و در ذکر مخالفت معاویهٔ لعین با آن سرور، اشارتی به علوّ رتبت وسموّمنزلتش شده، در«کفایة البرایافی معرفة الانبیاء والاوصیاء ووقایع أزمنتهم» که کتابی است گرامی ومجلّدی است نامی والحال به خطّ مصنّف ان کتاب نزد این کمینه موجود است، آورده آنچه خلاصهٔ ترجمه اش این است که: وقتی ابومسلم مروزی برخر لاغری سوار به نیشابور رسید ودر کاروانسرایی نزول نمود، یکی از اوباش دُم آن سم دار را ببرید، وابومسلم برآن خربی دم نزد ابراهیم بن محمّد که او را «ابراهیم امام» می گفتند رفت. پس چون قوّت گرفت واتباع او بر ولایت خراسان و خوارزم و ماوراء النّهر مسلّط شد[ند]، به نیشابور رفته، امر به قتل اهل آن محلّه کرد و ابنیه و بیوتات ایشان را ویران ساخت؛ و آن محلّه بود مخصوص شیعهٔ امامیّه. آورده اند که درآن روزدوهزارتن ازذکور واناث وجوان و پیروصغیروکبیر شیعه کشته شدند. سنباد مجوسی که یکی از مقرّبان او بود، از تقصیر آن جماعت استعلام نمود، ابومسلم گفت: وقتی به این شهررسیدم، بعضی در این محلّه دم دراز گوشی را که برآن سواری می کردم بریدند و بر من خندیدند. لاجرم به سزای خود رسیدند! سنباد گفت: آن کسی که به آن فعل زشت ارتکاب نمود، در میان این جماعت بود؟ گفت او را نمی شناختم. گفت: عجب می دارم از امیر که به گناهی که معلوم نیست که فاعل آن کیست، به قتل چندین نفس اشارت فرمود. ابومسلم گفت: اگر فاعل آن جرم معلوم نبود، به همه حال گناه این مجرمان مشخص بود! سنباد گفت: استدعا آنکه امیر اعلام فرماید که این گروه را چه گناه بود؟ گفت کدام گناه از این بزرگتر تواند بود که به امامت آل عبّاس قائل نبودند و اولاد علی بن ابی طالب را امام دانسته، پیروی بنی فاطمه می نمودند.

به روایت علی بن الحسین مسعودی ـ رحمه الله ـ شب جمعهٔ چهاردهم ربیع الاول سال صدوسی ودو یم بود از هجرت، که لشکر خراسان و مردم کوفه با سفّاح بیعت کردند. پس از خروج ابومسلم تا پادشاه شدن سفّاح، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بوده باشد.

امّا بعد از عقد بیعت، سفّاح به مسجد رفت وبرمنبربرآمده، ایستاده خطبه خواند به خلاف بنی امیّه؛ وچون ضعفی داشت داود بن علی که عمّ او بود برمنبربرآمدو یک پایه پست ترازاوایستاده خطبه تمام کردوگفت: ای اهل کوفه هیچ خلیفه ای بعداز پیغمبربای براین منبر ننهاده مگر علیّ بن ابی طالب، و این امام که بر این منبر است. چون مذهب آل عبّاس در آن وقت آن بود که بعد از پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ و بعد از او محمّدبن الحنفیّه و بعد از او پسر او ابوهاشم و بعد از او علیّ بن عبدالله بن العبّاس و بعد از او محمّدبن علی و بعد از او ابراهیم بن محمّد و بعد از او سفّاح امام است؛ چنانکه سابقاً مذکور گشت. وآنچنانکه انکار امامت امام حسن ـ علیه السلام ـ که مکرّر بر آن منبر بر آمده بود می نمودند، منکر امامت امام حسین و امام زین العابدین وامام محمّد باقر و امام جعفر صادق ـ علیهم السّلام ـ نیز بودند.

پس سفّاح و داودبن علی از منبر به زیر آمده، به دارالاماره رفتند؛ و ابوجعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، تا نماز عصر به اخذ بیعت اشتغال نمود. روز دیگر سفّاح با حسن قحطبه و برادرش حمید بن قحطبه و ابوسلمهٔ خلاّل به لشکرگاه رفت و امارت کوفه را به عمّ خود داود بن علی داد، وعمّ دیگرش عبدالله بن علي را امیر لشکر ساخته، مقرّر کرد که عبدالله مذکور با جمعی از اخوانش و با ابوعون مرغزی به جنگ مروان حمار روی آورند. ایشان متوجّه حرّان شدند، و مروان حمار از حرّان بیرون آمده در موضع «زاب» تلاقی فئتین دست داد. پس لشکر مروان منهزم گشتند؛ مروان چون حال بر آن منوال دید، راه گریز در پیش گرفته می رفت و لشکر عبدالله بن علی او را تعاقب می نمودند؛ تا عاقبت در ذیقعدهٔ همان سال، یعنی سال صدوسی ودو یم از

هجرت، در دست یکی از ملازمان صالح بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس کشته شده، عبدالله بن علی سر مروان را نزد سفّاح فرستاد. آنگاه فرمود که دست [به قتل بنی امیّه گشوده، هر کس را از ایشان که یافتند، به قتل رسانیدند، و گور معاویه و سایر ملوک][۳۰] بنی امیه را شکافتند، الاّ قبر عمر بن عبدالعزیز و معاویة بن یزید، و استخوانهای ایشان رابیرون آورده سوختند، و [در] قبر معاویة بن ابی سفیان وپسرش یزید به جز خاک سیاه وخاکستر چیزی نیافتند.

چون پادشاهی بر سفّاح قرار گرفت، به مکافات آن سعی که ابومسلم در تقویت دولت ایشان کرده بود، حکومت خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر را به او گذاشت. پس خبر به ابومسلم دادند که ابوسلمهٔ خلاّل نامه‌ای به امام جعفر صادق ــ علیه السلام ــ فرستاده بود که آن حضرت به کوفه رود تا مردم کوفه و لشکر خراسان را به بیعت آن حضرت درآورد. به روایت مسعودی ــ رحمه الله و چنانکه محمدبن الحسین ــ قدّس الله سرّه ــ در کتابش از شیخ ابوجعفر و شیخ مفید ــ نوّرالله مرقدهما ــ نقل کرده، ابومسلم نامه‌ای به سفّاح فرستاده به این عبارت که «لقد أحلَ الله لک یا أمیرالمؤمنین دمه، لأنّه قد نکث وغیّر وبدّل.» یعنی: «ای امیرالمؤمنین خدای تعالی خون ابوسلمهٔ خلاّل رابر تو حلال ساخته است، زیرا که او نقض عهد کرد و تغییر و تبدیل پیمان نمود». این نقض عهد که می گفت، اشارت بود به کتابت فرستادن ابوسلمهٔ خلاّل به حضرت امام ــ علیه السلام ــ. آن شقی ــ یعنی ابومسلم مروزی ــ به اینکه سفّاح را به کشتن ابوسلمهٔ خلاّل ترغیب نمود، اکتفا ننموده نامه‌ای به ابوجعفر دوانیقی که برادر سفّاح بود، [و] داودبن علی که عمّ او بود فرستاد، و از ایشان درخواست که سفّاح را بر آن دارند که ابوسلمهٔ خلاّل را به قتل رساند. چون نامه به سفّاح رسید در تعریف ابوسلمهٔ خلاّل مبالغهٔ بسیار نموده به قتلش راضی نشد. محمدبن الحسین در «کفایة البرایا» می گوید شعری که سفّاح بعد از قتل ابوسلمهٔ خلاّل خواند، دالّ است بر آنکه به قتل او

۳۰) فقط در نسخهٔ «ب».

راضی بوده. پس احتمال دارد که اظهار رضا نکرده باشد از خوف توبیخ مردمان. و به تحقیق که مشهور بود بسیاری احسان ابوسلمهٔ خلاّل نسبت به بنی عبّاس. ابوجعفر دوانیقی و داودبن علی در باب قتل ابوسلمهٔ خلاّل با سفّاح سخن گفته، در کشتن او مبالغه نمودند. سفّاح از قتل او امتناع نموده گفت: من فراموش نمی کنم نیکوییهایی را که ابوسلمهٔ خلاّل با ما کرده، و بلاهایی را که در راه ما کشیده، به فریبی که از شیطان خورده. مسعودی ــ علیه الرّحمة ــ آورده که سفّاح در جواب ابوجعفر و داودبن علی گفت: «ماکنت لأفسد کثیر احسانه وعظیم بلائه وصالح ایّامه بزلّة کانت منه وهی خطرة من خطرات الشیطان وغفلة من غفلات الانسان».

پس چون خبر به ابومسلم رسید که سفّاح ابوسلمهٔ خلاّل را نکشت، یکی از سرهنگان خود را با جمعی فرستاد تا ابوسلمهٔ خلاّل را در شبی که تنها از مجلس سفّاح بیرون آمده بود کشتند؛ وچون خبر قتل او به سفّاح رسید گفت، شعر:

الی النّار فلیذهب ومن کان مثله علی أیّ شیءٍ فاتنامنه نأسف

یعنی: به دوزخ می رود ابوسلمهٔ خلاّل و هر کس که مانند اوست؛ چه چیز فوت شده از ما که ما بر آن متأسّف باشیم؟ مرادش اینکه ما را از کشته شدن ابوسلمهٔ خلاّل تأسّف نیست، و او به دوزخ می رود، به سبب آنکه میل به امام جعفر ــ علیه السلام ــ کرده بود، و هر کس که مانند ابوسلمهٔ خلاّل میل به امام جعفر ــ علیه السلام ــ کند، او نیز به دوزخ می رود.

پس نظر کن ای عزیز در حال ابومسلم مروزی، که صاحب اینطور شعری را امام و خلیفه می دانست و او را امیرالمؤمنین می گفت، و ملاحظه نمای که عنادش با اهل بیت پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ تا به چه مرتبه بود که به سبب کتابتی که ابوسلمهٔ خلاّل به حضرت امام جعفر ــ علیه السلام ــ فرستاد، این همه سعی در قتل او نمود.

بعد از آن، سفّاح ابوجعفر دوانیقی را به خراسان فرستاد که از برای او به تجدید از داعیان و معارف آن حدود بیعت بگیرد. ابوجعفر چون به مرو

نزدیک شد، ابومسلم او را استقبال نمود، و چون به او رسید پیاده شده رکابش را بوسه داد. ابوجعفر او را نوازش نموده به شهر درآمدند. ابومسلم با سایر داعیان به دست ابوجعفر با سفّاح بیعت تازه کردند؛ و در آن ایّام که ابوجعفر در مرو بود، ابومسلم در حضور او سلیمان کثیر را که یکی از داعیان و نقبای بنی‌عباس بود به قتل رسانید. باعث قتل سلیمان‌بن کثیر آنکه رغبت از بنی عبّاس گردانیده میل به اولاد امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ کرده بود.

محمّدبن الحسین در «کفایة البرایا» به اسناد از شیخ مفید روایت می کند که شیخ فرمود: «قد قتل أبومسلم المروزی سلیمان‌بن کثیر الخزاعی لرغبته عن بنی العبّاس، وقال ــ رحمه الله ــ فلمّا ورد عبیدالله‌بن الحسین الاصغربن علی بن الحسین‌بن علی بن أبی طالب ــ علیه السلام ــ علی أبی مسلم المروزی بخراسان، فعظّمه أهل خراسان وأجروا له ارزاقاً کثیرة فساء أبا مسلم ذلک وأراد قتله وقال سلیمان‌بن کثیر الخزاعیّ لعبیدالله سرّاً: انّا غلطنا فی أمرکم و وضعنا البیعة فی غیر موضعها، فهلمّ نبایعکم وندعوا الی نصرتکم فظنّ عبیدالله‌بن الحسین انّ ذلک دسیساً من أبی مسلم فأخبر به أبا مسلم فجفاه وثقل علیه مکانه، وقال یا عبیدالله انّ نیشابور لا تحملک!فأخرجه من خراسان وقتل سلیمان‌بن کثیر فی محضر المنصور».

یعنی: «به تحقیق که کشت ابومسلم مروزی سلیمان‌بن کثیر خزاعی را، به سبب رغبت گردانیدن او از بنی‌عبّاس. و باز شیخ مفید گفت که: پس در آن هنگام که وارد شد عبیدالله‌بن الحسین الاصغربن علی بن الحسین‌بن علی بن ابی طالب ــ علیهم السلام ــ به ابومسلم مروزی در خراسان، تعظیم نمودند عبیدالله را اهل خراسان و جاری گردانیدند از برای او ارزاق کثیره؛ پس بد آمد این امر ابومسلم را و خواست که شاهزاده عبیدالله را بکشد، و سلیمان‌بن [کثیر] خزاعی به پنهانی با شاهزاده عبیدالله گفت که ما غلط کردیم در امر شما و وضع نمودیم بیعت را در غیر موضعش، پس بیایید که با شما بیعت کنیم و بخوانیم مردم را به بیعت شما؛ پس گمان برد شاهزاده عبیدالله که این مکری است از جانب ابومسلم، از برای دفع حجّت ابومسلم

خبر داد او را به آنچه سلیمان بن کثیر گفته بود. پس جفا کرد بر او [ابومسلم، و سنگین کرد بر او][۳۱] مکان او را. با او گفت که: ای عبیدالله! خراسان تو را بر نمی تابد؛ یعنی جای تو در خراسان نیست. آنگاه اخراج کرد او را از خراسان، و به سبب همین سخن که سلیمان کثیر با عبیدالله گفته بود، کشت سلیمان کثیر را در حضور ابوجعفر دوانیقی».

ابوجعفر از آنکه ابومسلم سلیمان کثیررا در حضور او به شمشیر زد، بسیار آزرده شد؛ همانا سبب قتل سلیمان را نمی دانست. پس از خراسان مراجعت نمود. آورده اند که در آن وقت، ابومسلم انکار امامت حضرت امیرالمؤمنین ــ علیه السلام ــ نموده می گفت: امامت به میراث است. پس بعد از پیغمبر، امامت حقّ عبّاس بود؛ زیرا که [تا] عم باشد، میراث به پسر عم نمی رسد؛ و مردم را الزام می نمود که بعد از پیغمبر ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ به امامت عبّاس قائل شوند، و بسیاری از خلق به امامت عبّاس قائل شدند. و بعضی از این طایفه می گفتند: هر کس بعد از پیغمبر، علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ [را] امام داند، کافر است.

صاحب کتاب «الملاحم»[۳۲] آورده است که عبدالله بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ که او را «طالب الحق» می گفتند، در زمان سفّاح در یمن [خروج کرد؛ سفّاح] از زوال ملک اندیشیده، نامه ای به ابومسلم فرستاد که ای صاحب الدّولة! شرّ این علوی را از ما کفایت کن. ابومسلم لشکر به یمن کشیده، شیعهٔ عبّاسیّه لشکر عبدالله را منهزم ساختند، و عبدالله را گرفته نزد ابومسلم بردند. پس ابومسلم از برای خوشنودی سفّاح به دست خود سر آن شاهزاده را از تن جدا کرده، نزد سفّاح فرستاد.

وآنچه حمدالله مستوفی ــ که از جملهٔ مورّخین مخالفین است ــ در

۳۱) فقط در نسخهٔ «ب».

۳۲) کتابهای بسیاری به نام «ملاحم» نوشته شده؛ برای اطلاع از آنها به «ذریعه» مراجعه فرمایید.

«تاریخ گزیده» آورده که[۳۳]: «طالب الحقّ عبدالله بن یحیی بن زید ابن زین العابدین علیّ بن الحسین خروج کرد. سفّاح، ابومسلم را به جنگ او فرستاد، تا او را قهر کرد»، منطبق است بر این منوال.

باید دانست که این شاهزاده عبدالله با بقیّهٔ قوم عبدالله بن یحیی الکندری الخارجی الاباضی که در زمان مروان حمار خروج کرده در دست ابن عطیّه کشته شد جنگها کرده بسیاری از آن طایفه را به قتل رسانیده بود. وعبدالله بن یحیی الکندری را خوارج «طالب الحق» و «امیرالمؤمنین» می گفتند، و با شاهزاده عبدالله بن یحیی العلوی محاربه می نمودند که سزاوار نیست که تو را طالب گویند؛ باید که تغییر لقب نمایی. و نیز با او بد بودند به واسطهٔ آنکه ایشان را از سبّ شاه ولایت پناه منع می فرمود؛ و شاهزاده با ایشان به واسطهٔ همین مقاتله می نمود که ترک آن ناشایست کنند؛ آن بدبختان نابکار و آن کافرکیشان عداوت شعار، ترک سبّ شاه دُلدُل سوار نمی کردند.

امّا چون ابومسلم مروزی به خراسان معاودت نمود، سفّاح برادر خود ابوجعفر دوانیقی را ولی عهد گردانیده، مرتبهٔ دیگر او را به خراسان فرستاد تا از اهل آن ولایت به جهت خود بیعت بگیرد. چون ابومسلم این خبر شنید، سخت رنجید که سفّاح بی مشورت او ابوجعفر را ولی عهد گردانیده بود. خواست که از بیعت ابوجعفر امتناع نموده، خلق را به بیعت خود تکلیف نماید. پس داعیهٔ امامت و خلافت در خاطرش رسوخ یافت، و در این مرتبه به ابوجعفر چندان التفاتی نکرد؛ بلکه با او از در بی حرمتی درآمده، ابوجعفر کین ابومسلم دردل گرفته بازگشت، و نزد سفّاح به سعایت او مشغول گشت. امّا سفّاح مصلحت نمی دید که متعرّض ابومسلم شود. ابومسلم بنابرآنکه مکرّر گفته بود که هر کس آل عبّاس را امام و امیرالمؤمنین نداند، یا از ایشان برگردد، یا غیر ایشان را امام وخلیفه داند، خون او مباح است، به خاطر گذرانید که الحاق نسب به عبّاس باید نمود، آنگاه دعوای خلافت کرد؛ تا کسی را مجال اعتراض نباشد.

۳۳) «تاریخ گزیده»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی، ص ۲۹۳.

پس اکثر اوقات حکایات موضوعه و غیر موضوعه از سلیط نقل می کرد، و در اثنای تقریر آن حکایات می گفت: «جدّم سلیط چنین گفت» و «جدّم سلیط چنین کرد» وگاهی بتقریبی می گفت: «من پسر مسلم خطرنیم، و مسلم نبیرهٔ سلیط بن عبدالله بن عبّاس بود.» حال آنکه سلیط بنده‌زادهٔ عبدالله بوده.

تفصیل این اجمال آنکه: عبدالله بن عبّاس جاریه‌ای داشت که خدمت او می کرد. نوبتی به آن کنیزک مباشرت نموده، ترک او گفت؛ و بعد از مدّتی غلامی از غلامان اهل مدینه به اجازت عبدالله، آن کنیزک را بخواست، و آن جاریه از آن غلام حامله شده پسری آورد، عبدالله آن کودک را به بندگی گــــرفته، سلیط نام کرد. بعد از وفات عبدالله، سلیط خدمت ولیدبن عبدالملک بن مروان اختیار کرد؛ وچون همیشه میان بنی امیّه و بنی عبّاس مادهٔ نزاع در حرکت بود، ولید بن عبدالملک خواست که علیّ بن عبدالله بن عبّاس را مالشی دهد؛ سلیط را تحریک کرد که دعوی نموده که من فرزند عبدالله بن عبّاسم و جمعی به اشارت ولید به محکمهٔ قاضی دمشق رفته شهادت دادند که ما از عبدالله شنیدیم که می گفت سلیط از نطفهٔ من است. قاضی چون مدّعای ولید را یافته بود، حکم کرد که سلیط از اولاد عبدالله بن عبّاس است، و سلیط میراث از علیّ بن عبدالله طلب کرده، از این ممر آزار بسیار به علیّ بن عبدالله بن عبّاس رسید.

پس ابومسلم بعد از الحاق نسب خود به عبّاس، در سرّ مردم را به بیعت خود می خواند، و دعوی امامت و خلافت می کرد و در سنهٔ ستّ و ثلاثین ومائه به عزیمت حجّ متوجّه عراق شد. چون به شهر انبار رسید، سفّاح او را گرامی داشت. روزی ابومسلم در مجلس نشسته بود که ابوجعفر درآمد. ابومسلم به تعظیم او بر نخاست؛ سفّاح گفت: ای صاحب الدّولة این برادر من ابوجعفر است؛ سبب تغافل و باعث تجاهل چیست؟ ابومسلم گفت: این مجلس امیرالمؤمنین است، لایقضی فیه الاّ حقوقه. و در آن ایّام نیز ابوجعفر در کشتن ابومسلم مبالغه بسیار نمود. لیکن سفّاح به قتل او راضی نشده[۳۴] گفت: اگر او

۳۴) در متن: «راضی شده».

را بکشم، دیگر کسی بر ما اعتماد نکند، و مردمان ما را سرزنش کرده گویند: کسی را کشتند که در تقویت دولت ایشان سعی تمام نموده بود. ابومسلم گمان برد که سفّاح امارت حاجّ را به او دهد؛ سفّاح ابوجعفررا امیر حاج گردانید. این معنی موجب ازدیاد رنجش ابومسلم گردید. پس روی به مکّه آوردند. در این رفتن از هر منزل که ابوجعفر کوچ می کرد ابومسلم فرود می آمد تا آب وفا کند.[۳۵] و در آن ایّام که در مکّه بودند، ابومسلم سفّاح را به ظلم نسبت می داد و می گفت: ظالمی را بر مسلمانان گماشته ام، و غرضش آنکه مردم از سفّاح رغبت بگردانند؛ و از برای آنکه مردم را به خویش مایل گرداند، و دلها بدست آورد، خلق را اطعام می نمود. چون از مکّه مراجعت نمودند، در راه خبر فوت سفّاح رسید.

سیزدهم ذی الحجّه سال صدو سی و ششم بود از هجرت، که سفّاح به جهنّم پیوست. مدّت سلطنتش چهار سال و نه ماه بود. در وقت مردن دیگر باره وصیّت کرد که بعدازمن، ابوجعفرامام وخلیفه است. و چون در وقت برگشتن، همه جا یک منزل ابومسلم از ابوجعفر در پیش بود، نخست این خبر به ابومسلم رسید. رسولی به ابوجعفرفرستاده اوراتعزیت نمود؛ امّا تهنیت خلافت نگفت، ودرعنوان نامه ای که به اوفرستاد، نوشته بود که: «من ابی مسلم الی أبی جعفر» رنجش ابوجعفرازاین رهگذرمتزاید گشت. ابومسلم به تعجیل تمام به شهرانبار درآمده، خواست که خلافت رابه موسی بن عیسی که پسر عمّ ابوجعفر بود بدهدو بااو بیعت کند. اوقبول نکردو گفت: اگرسفّاح مراولی عهد ساخته بود، با وجود ابوجعفر به خلافت راضی نمی شدم. اکنون در حقّ او وصیّت کرده، چگونه قبول کنم؟ وموسی بن عیسی مذکور از مردم به جهت ابوجعفر بیعت گرفت. گفته اند که تکلیف نمودن ابومسلم موسی بن عیسی را به خلافت به سبب آن بود که نمی خواست که خلافت بر ابوجعفر قرار گیرد. چه می دانست که ازاوانتزاع نمودن مشکل روی خواهدداد ومی اندیشید که اگر مردم را به بیعت خود تکلیف نماید، شاید که با قلّت اعوان و انصار، آن امر را

۳۵) «تاریخ گزیده» ص ۲۹۲.

متمشی نتواند ساخت، وکار بر او به زیان آید؛ چه بیشتر هواداران او از اهل خراسان بودند، و از آن گروه هزار تن بیش همراه نداشت. دیگر آنکه می‌خواست در میان بنی عبّاس فتنه‌ای حادث سازد، تا در اثنای اثارت فتنه، شاید که به مقصود خود یعنی خلافت فائز گردد.

امّا چون ابوجعفر به انبار رسید، و این خبر شنید که ابومسلم می‌خواست که خلافت را به موسی بن عیسی دهد در تاب رفت؛ و این نیز یکی از اسباب کینهٔ او گردید.

آورده‌اند که چون خبر فوت سفّاح و خلافت ابوجعفر در شام به عبدالله ابن علیّ بن عبدالله بن عبّاس رسید، اکابر آن دیار را حاضر ساخته با ایشان گفت که: در آن زمان که سفّاح لشکر به جنگ مروان می‌فرستاد، گفت هر کس امارت لشکر اختیار کرده، برود و مروان را مندفع سازد، ولی عهد من باشد. من آن کار اختیار کردم؛ الحال به موجب شرط سفّاح خلافت به من تعلّق دارد وجمعی برطبق مدّعای اوشهادت دادند. اهل شام وجمعی ازاهل خراسان که در آنجا بودند با او بیعت کردند. ابوجعفر بر این حال اطلاع یافته ابومسلم را به جنگ او فرستاد؛ وابومسلم در جنگ او عاجز شد. عاقبت لشکر او را به مکر و خدعه منهزم ساخت. در آن جنگ اموال بسیار با شمشیر عبّاس بن عبدالمطلب بدست ابومسلم افتاد. ابوجعفر کس به طلب شمشیر واموال فرستاد. ابومسلم در خشم رفته گفت: من چندین هزار کس را از برای پسر سلامه کشتم، او از من اموال می‌طلبد؟ فرستاده مراجعت نموده آنچه شنیده بود، باز گفت. این نیزیکی از ذخایر خاطر ابوجعفر گردید.

و در همان ایّام مکتوبی از حسن بن قحطبه به ابوایّوب که وزیر ابوجعفر بود رسید؛ مضمون آنکه ابومسلم را در مقام تمرّد و سرکشی می‌یابم. از آن جهت که چون نامهٔ امیرالمؤمنین به او رسید، آن را درپیش مالک بن هیثم انداخت، و هر دو بر آن نامه خندیدند. ابوایّوب با قاصد گفت که ما را پیش از این معلوم شده. در آن وقت جمعی کثیر به امامت ابومسلم قائل شده بودند، و ایشان را جرمانیّه و خرّمیّه و ابومسلمیّه می‌گویند، و باز ایشان چندین

گروه شدند.

و هم در آن ایّام حسن بن‌قحطبه وحمید بن‌قحطبه دانستند که ابومسلم در سرّ، دعوای امامت و خلافت می کند و مردم را به بیعت خود دعوت می نماید. پس حسن بن‌قحطبه نامه‌ای به ابوجعفر دوانیقی فرستاد که آن دیو که در دماغ عمّت عبدالله بن‌علی جا کرده بود، اکنون در دماغ ابومسلم مأوا ساخته. یعنی او نیز دعوای امامت وخلافت می کند. ابوجعفر از رسیدن این خبر بسیار تنگدل شد؛ و حمید بن قحطبه نیز به همین مضمون نامه‌ای فرستاد.

در «کفایة البرایا» و در بعضی دیگرازکتب معتبره مسطور است که در آن اوقات ابومسلم در سر دعوای حلول می نمود، و می گفت: خدا در آدم صفی حلول کرده بود، و بعد از او در همهٔ پیغمبران حلول می کرد، تا در محمّد ــ صلی الله علیه وآله وسلّم ــ حلول کرد، و بعد از محمّد در من حلول کرده. و بعضی گفته اند که سنباد مجوسی او را فریب داده با اوگفت که خدادرتو حلول کرده است. این سخن در مزاج ابومسلم خوش افتاده، دعوای حلول کرد.

بالجمله، ابومسلم بی رخصت ابوجعفر متوجّه خراسان شد، و این حرکت سبب ازدیاد خشم ابوجعفر شده نامه‌ای به او فرستاد که امارت شام را نیز به تو دادم. باید که در شام و خراسان نایبان بگماری و خود روی به اینجانب آری که در امور ملکی به رأی تو محتاجم. چون نامه به ابومسلم رسید، گفت پسر سلامه امارت شام و خراسان را به من می دهد؛ در امارت این دو ولایت، هیچکس را به من منّت نیست. زیرا که من این دو ولایت را به قوّت بازوی و ضرب شمشیر مسخّر کرده‌ام؛ و از حدّ جزیره در گذشت.

ابوجعفر از شهر انبار به رومیّهٔ مداین آمده، دیگر باره ابومسلم را طلب داشت. ابومسلم اجابت نکرد؛ به روایت اصح باز جوابهای درشت فرستاد. ابوجعفر عمّ خود عیسی بن عبدالله بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس را به طلب او فرستاد، مفید نیفتاد. عاقبت ابوجعفر به امرای خراسان نامه نوشت، بتخصیص به ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود، که اگر مرا امام وخلیفه می دانید و اطاعت مرا بر خود واجب می شناسید، باید که اطاعت ابومسلم

ننماید و او را به خراسان راه ندهید، که او با من مخالفت می نماید. و آن را به قاصد سریع السّیری داده، او را به تعجیل تمام روانه ساخت. آنگاه ابوحمید طوسی را به نزد ابومسلم فرستاده سفارش نمود که به هر حیله‌ای که توانی، باید که ابومسلم را به این طرف رسانی؛ و اگر ملاحظه نمایی که به هیچ وجه به این جانب نمی آید، با او بگوی که امیرالمؤمنین گفت که از اولاد عبّاس نباشم اگر ابومسلم بی اجازت من داخل به خراسان شود، نروم و او را به قتل نرسانم. ابوحمید درحوالی ری به ابومسلم رسیده از در نصیحت درآمد و او را به مراجعت ترغیب نمود. چون دید که اثر نمي کند، گفت که خلیفه سوگند خورده که اگر بی رخصت او به خراسان روی، ازپی بیاید و تا تو را نکشد برنگردد.

و هم در آن ایّام نامهٔ ابوداود و اکثر امرای خراسان به ابومسلم رسید که باید به هیچ وجه مخالفت امام جایز نداری، و بی فرمان او عزیمت خراسان ننمایی که راه نخواهی یافت. ابومسلم مضطرب شده به ابوحمید گفت که من میل خراسان داشتم، به سخن تو عمل نموده ترک رفتن به آن جانب می کنم و به خدمت امیرالمؤمنین می آیم. لیکن از مزاج خلیفه اندیشناکم، و از غضب او بر جان خود می ترسم. می خواهم که ابواسحاق را اوّل به خدمت امیرالمؤمنین فرستاده، از رأی او استطلاع نمایم؛ آنگاه به درگاه گردون اشتباه شتابم. ابوحمید گفت: این رائی است بس پسندیده، و اندیشه‌ای است بغایت حمیده. پس ابومسلم، ابواسحاق را به رومیّه مداین فرستاد نزد ابوجعفر دوانیقی.

محمّد بن الحسین ــ علیه الرّحمه ــ در «کفایة» آورده که ابومسلم چون دانست که او را به خراسان راه نمی دهند، و با قلیلی از لشکر که همراه دارد، به ابوجعفر بر نمی آید، با مالک بن هیثم مشورت نموده قرار بر آن داد که یکی از بنی فاطمه را بر انگیزاند، شاید که شیعهٔ امامیّه از اطراف روی به او کنند و به این وسیله ابوجعفر را مقهور سازد. آنگاه به تدریج طایفهٔ امامیّه را مستأصل ساخته، خود به خلافت اشتغال نماید. پس نامه‌ای به امام جعفر

ـعلیه السلام ـ فرستاده آن حضرت را تکلیف خلافت نمود، وابواسحاق را به بهانهٔ استمزاج نزد ابوجعفر دوانیقی فرستاد، و منتظر بود که معلوم نماید که فریش در حضرت صادق ـ علیه السّلام ـ اثر می کند یا نه؟

امّا قاصد چون به مدینه رسید، به مجلس آن حضرت درآمده گفت: از پیش ابومسلم نامه ای آورده ام. چون آن حضرت بر مضمون نامه و مافی الضّمیر ابومسلم مطّلع بود، نامه از او نگرفت؛ و به او از روی خشم گفت که: بیرون رو از این مجلس. و مؤید این روایت است آنچه ثقة الاسلام محمّد بن یعقوب کلینی در روضهٔ کافی روایت کرده به اسناد از فضل کاتب که او گفت: «کنت عند أبی عبدالله ـ علیه السلام ـ، فأتاه کتاب أبی مسلم، فقال لیس لکتابک جوابٌ اخرج عنّا فجعلنا نسارّ بعضنا بعضاً، فقال أیّ شیء تسارّون یافضل؟ انّ الله عزّو جلّ ذکره لایعجل لعجلة العباد و لازالة جبل عن موضعه أیسرمن زوال ملک لم ینقض أجله». یعنی: «نزد ابی عبدالله جعفر بن محمّدالصّادق ـ علیه السلام ـ بودم که رسید به آن حضرت نامهٔ ابومسلم. پس گفت آن حضرت با قاصد که: کتابت تو را جواب نیست، بیرون رو از مجلس ما. فضل می گوید که بعضی از ما با بعضی سرگوشی می نمودیم و به پنهانی سخن می گفتیم. پس گفت آن حضرت که چه چیز در سرّ باهم می گویید ای فضل؟ بدرستی که خدای تعالی شتاب نمی نماید به واسطهٔ شتاب کردن بندگان؛ و هرآینه زایل گردانیدن کوه از جایش آسان تر است از زوال ملکی که منقضی نشده باشد زمان آن ملک».

و عبارتی که محمّد شهرستانی، که از جملهٔ مشاهیر علمای مخالفین است، در ملل و نحل[۳۶] آورده که:

«وکان أبومسلم صاحب الدّولة علی مذهب الکیسانیّة فی الأوّل، واقتبس من دعاتهم العلوم الّتی اختصّوابها، وأحسّ منهم أنّ هذه العلوم

۳۶) «ملل و نحل» شهرستانی، تحقیق محمد سید کیلانی، چاپ مصر، ۱۳۸۱ هـ (جزء اول) ص ۱۵۴.

مستودعة فیهم، فکان یطلب المستقرّفیه، فنفذ[۳۷] الی الصّادق جعفر بن محمّد [رضی الله عنهما]: إنّی قد أظهرت الکلمة و دعوت النّاس عن موالاة بنی امیّه الی موالاة أهل البیت، فان رغبت فیه، فلامز ید علیک. فکتب الیه الصّادق [رضی الله عنه] ما أنت من رجالی ولاالزّمان زمانی. فحاد أبومسلم الی أبی العبّاس عبدالله بن محمّد السفّاح و قلّده أمر الخلافة» بیشتر کذب است وافترا؛ ز یرا که ثقات رواة آورده اند که پیش از ظهورملک بنی عبّاس، ابوسلمهٔ خلاّل بود که نامه‌ای به امام جعفر ـ علیه السلام ـ فرستاد، و ابومسلم آخر او را به همین سبب به قتل رسانید. دگر آنکه ثقات و عدول روایت کرده‌اند، و به تواتر رسیده که لشکرخراسان چون به کوفه رسیدند،حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه سفّاح را برتخت نشانیدند. آنگاه نامه به ابومسلم فرستاده، او را مطلع ساختند. پس ابومسلم در آن وقت اظهار مذهب باطل خود کرده، از برای سفّاح از اهل خراسان بیعت گرفت.

با آنکه عبارت شهرستانی هم مشتمل است بر ذمّ ابومسلم، چه بر فرض صحّت قول او امام ـ علیه السلام ـ در جواب نامهٔ ابومسلم نوشته خواهد بود که تو از رجال ما، یعنی شیعهٔ ما نیستی؛ و کلام معجزنظام حضرت امیر ـ علیه السلام ـ که «ولا زالة جبل عن موضعه أیسرمن زوال ملک لم ینقض أجله» چنانکه ثقة الاسلام روایت کرده، دلیلی است روشن و برهانی متین برآنکه نامه فرستادن ابومسلم بعد از استقرار ملک بنی عبّاس بوده.

امّا ابواسحاق چون به رومیّهٔ مداین رسید، ابوجعفر او را نو یدها داده با [او] گفت که به هر نوع که دانی و به هر حیله که توانی، باید که ابومسلم را از رفتن به خراسان مانع شده او را به این جانب رسانی و به عواطف ما امیدوار باشی. چون قاصد ابومسلم که به مدینه رفته بود، مراجعت نمود و احوال گفت، و ابومسلم دانست که حضرت امام جعفر ـ علیه السلام ـ را فریب نمی توان داد، به کار خود فرو ماند. مقارن این حال ابواسحاق از رومیّهٔ مداین رسیده دمدمه و فسون تمام بکار برد تا ابومسلم متوجّه رومیّه شد، و چون به آن بلده

۳۷) «ملل و نحل»: «فبعث».

نزدیک رسید، ابوجعفر فرمود تا امرا و ارکان دولت استقبال کردند. ابومسلم مستظهر و قوی خاطر گشته، به شهر داخل شد؛ و در روز چهارم از نزول او در رومیّه، ابوجعفر دوانیقی عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ در حجره‌ای که در جنب مجلس او بود، مسلّح نشانیده سفارش نمود که چون ابومسلم حاضر شود و من سه نوبت دست بردست زنم، بیرون آمده کارش به اتمام رسانید.

چون ابومسلم حاضر شد، ابوجعفر با او خطاب کرده گفت: یا ابن اللّخناء! یاد داری که با من چه‌ها کردی در زمان برادرم، بر تو سلام کردم جواب ندادی؛ و شیعهٔ ما و پسر شیعهٔ ما سلیمان کثیر را در حضور من به شمشیر زدی؛ و چون برادرم فوت شد، خواستی که خلافت را که حقّ من بود، به پسر عمّم موسی بن عیسی دهی؛ و آمنهٔ بنت علی را که عمّهٔ من است، طلبکاری نمودی، وزعمت این بود که همسر او یی؛ و مرا پسر سلامه خواندی؟ ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین! من آن کسم که ظاهر کردم دولت شما را، و تمهید نمودم از برای شما امر شما را. ابوجعفر گفت: یابن الخبیثه، این از آن جهت بود که حق تعالی می خواست اظهار دعوت ما را، و نصرت دولت ما را بسوی ما، و اگر کنیزک سیاهی به جای تو می بود، آنچه از تو ظاهر شد، از او به ظهور می رسید. یابن الفاعله! خود را در نسب به ما ملحق ساختی، و غرضت آن بود که دعوای امامت و خلافت کنی؟ مگر عالمیان نمی دانستند که تو بنده و بنده‌زادهٔ معقلی؟ و اگر تو از اولاد سلیط می بودی، آخر بنده‌زادهٔ ما بودی. ابومسلم گفت: یا امیرالمؤمنین! من کیستم که به سبب من به این مرتبه در غضب می روی؟ ابوجعفر گفت: تو آنی که دعوای خدایی کردی. و چون سخن به این مقام رسید، دست بردست زد، وآن چهار تن با شمشیرهای برهنه از آن حجره بیرون آمدند. ابومسلم پیش دو یده در پای ابوجعفر افتاد که پایش را ببوسد، و در آن حالت خواست بگوید: یا امیرالمؤمنین، گفت: یا رسول الله! الامان! ابوجعفر لگدی بر سرش زده گفت: «ویلک یا عدوالله ألم تفرق بین امیرالمؤمنین و رسول الله؟» یعنی: «وای بر تو ای دشمن خدا، آیا تو فرق نکردی میان امیرالمؤمنین و رسول خدا؟» پس شمشیرها در او گذاشتند.

ابومسلم گفت: وانفساه! ابوجعفر لگدی دیگر بر سرش زده گفت: «یاابن الخبیثه! فعال الجبّارین وجزع الصّبیان؟» یعنی: «ای پسر خبیثه، به فعل گردن کشان اقدام می نمایی، و جزع کودکان پیش می آوری؟» ابومسلم گفت: «ابقنی لعدوّک یا أمیرالمؤمنین.» یعنی: «باقی گذار مرا از برای دفع کردن دشمنانت، ای امیرالمؤمنین.» ابوجعفر گفت: «ایُّ عدوٍ اعدی منک؟» یعنی: «کدام دشمن از تو دشمن‌تر است؟» آخرین سخنش همین بود. پس شمشیرها پیاپی شده کارش به اتمام رسید. ابوجعفر در آن حالت این ابیات می خواند:

زعمست انّ الدَّین لاینقضی　　فاکتل بما کلت أبا مجرم[۳۸]
اشرب کؤوساً کنت تسقی بها[۳۹]　　أمرّفی الحلق من العلقم
حتّی متی تضمر بغضاً لنا　　وأنت فی النّاس بنا تنتمی
فتدّعی الأمر و من بعده　　تزعم حل الاله بمجرم[۴۰]

بعد از آن فرمود که او را در آن بساطی که بر سر آن کشته شده بود، پیچیده در گوشهٔ همان حجره انداختند. در آن هنگام موسی بن عیسی که پسرعمّ ابوجعفر بود از در درآمده پرسید که ابومسلم کجاست؟ ابوجعفر گفت: «هاهو ملفوف فی ذلک البساط.» یعنی: «اینک پیچیده شده است در این گلیم.» موسی بن عیسی گفت: ابومسلم را کشتی؟ اکنون چارهٔ هزار سرهنگ او که بر در این قصر ایستاده‌اند و به الوهیّتش اعتراف دارند چون می کنی؟ ابوجعفر حاجب را بیرون فرستاد که با مردم ابومسلم گفت که خلیفه می گوید که: ابومسلم بنده‌ای بود، از حدّ خود تجاوز نموده جزای اعمال و پاداش افعال خود یافت. شما دل خوش دارید که اگر قبل از این ملازم ابومسلم بودید، من بعد ملازم ما خواهید بود؛ و در آن اثنا سر ابومسلم را

۳۸) «کامل»: «فاستوف بالکیل أبامجرم»؛ الروض المعطار: «فاستوف بالصاع،...».

۳۹) «کامل»: «سقیت کأساً کنت تسقی بها».

۴۰) این مصرع در اصل هر دو نسخه چنین است. وآن را در مأخذی نیافتم تا بتوانم تصحیح کنم.

با بدره‌های زر از بام قصر به زیر انداختند. آنها که به الوهیّت ابومسلم قائل بودند، چون زر دیدند، هر یک از آن قدری ربوده سر خود گرفتند! ابوجعفر حکم کرد که ابومسلم را با آن گلیم در شط انداختند.

راقم حروف گوید: عجب حالتی است که ابومسلم مروزی در رومیّهٔ مداین کشته شده، و تن ناپاک و جثّهٔ خبیثهٔ او را در آب انداختند، یکی از جهّال در حوالی نیشابور علامت قبری ساخته بود و آن را قبر ابومسلم نام کرده؛ و عجیب‌تر آنکه باوجود آنکه شاه جنّت مکان فردوس آشیان فرموده که آن صورت قبر را ویران کرده بودند، بعد از رحلت آن حضرت به صدر جنّت، دیگری از جهّال به تعمیر آن موضع پرداخته بود، و آن محل را مطاف عوام کالانعام ساخته و هیچ تأمّل ننموده که اگر ابومسلم مخالف اهل البیت نمی‌بود، شاه علیّین آرامگاه به تخریب قبری که به او نسبت می‌دادند، کی اشارت می‌فرمود؟ چون این خبر معروض رأی انور اقدس شاهی ظل اللّهی گردید، فرمود که بار دیگر آن مکان را ویران و با خاک یکسان ساختند.

پس بدان ای مؤمن پاکیزه اعتقاد! وای دوستدار عترت خیرالعباد! که ملاحده و نواصب ابومسلم را بغایت دوست می‌دارند، و تخم محبتش در فضای سینه می‌کارند؛ ملاحده به سبب آنکه شنیده‌اند که او دعوای حلول کرده، و نواصب به واسطهٔ آنکه او اوّل آل عبّاس را تقویت نموده و خلافت را به ایشان داده؛ و نواصب بنی عبّاس را خلفای باستحقاق می‌دانند و در دوستی ایشان غلوّی تمام می‌نمایند. از جمله صاحب کتاب «الانباء فی تاریخ الخلفاء» در کتابش آورده است که:

ذکر من بویع له بالخلافة فی أیّامهم أی أیّام بنی أمیّه

ابوعبدالله الحسین بن علی بن أبی طالب بایعه أهل الکوفة سنة تسع وخمسین، ومن جملة من بویع له بالخلافة فی زمان بنی أمیّه أبوبکر عبدالله بن الزبیر بن العوام، ومن جملة من بویع له بالخلافة فی أیّامهم محمّد بن الحنفیّه والضّحاک بن قیس بن خالد وعمرو بن سعید بن أبی العبّاس بن أمیّه، ومنهم عبدالرّحمن بن محمّد الأشعث الکندیّ ویزید بن مهلّب بن أبی صفرة الأزدیّ

وعبدالعزيزبن عبدالله بن جعفربن أبي طالب ولم يتمّ لواحدٍ من هؤلاء أمرها الى أن انتقل الحقّ الى أهله ورجع الى مستحقّه وأفضت الخلافة الى من وعدالله ورسوله بها لورثته، فانّه قد روى في الصّحاح عن النبي ـــ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـــ انّه حين استسقى ليلة الجنّ أتاه العبّاس بماء فشربه، ثّم قال فيه العبّاس يمدحه بأبيات طويلة منها:

من قبلها طبت في الظّلال وفي مستودع حيث يخصف الورق
ثم هبطت البلاد لابشر وأنت لانطفة ولاعلق

فلمّا بلغ الى قوله:

وأنت لمّا ولدت أشرقت الأر...ض وضاءت بنورك الأفق

قال النّبي ـــ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـــ: يا عمّ! ألاأصلك الاأجزيك؟! قال:بلى يا رسول الله، وما أحوجني الى ذلك! قال انّ الله افتتح هذاالامربي وسيختمه بولدك. وفي رواية أخرى؛ انّ النبي ـــ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـــ لمّانزل عليه جبرئيل بقباء أسود وعمامة سوداء قال له ما هذا الزّيّ يا جبرئيل؟ فقال جبرئيل: يا محمد يأتي على النّاس زمان يعزّالاسلام فيه بهذا السّواد، فقال له النّبيّ: رئاستهم ممّن تكون؟ فقال جبرئيل ـــ عليه السلام ـــ أهل المناطق من وراء جيحون دهاقنة الصغد والترك.»

مي گويد كه: «در زمان بني اميّه، مردم كوفه با ابوعبدالله حسين بن علي بن ابي طالب بيعت كردند، و هم در ايّام بني اميّه جمعي با عبدالله بن الزّبير و گروهي با محمدبن الحنفيّه بيعت كردند، و همچنين باضحاك بن قيس و با عمروبن سعيد و با عبدالرّحمن بن محمد بن اشعث و با يزيدبن مهلّب و با عبدالعزيزبن عبدالله؛ و تمام نشد از براي يكي از اينها امر خلافت، تا وقتي كه منتقل شد حقّ، يعني خلافت، به اهل خلافت و مستحق خلافت؛ آن كساني كه خدا و رسول خدا خلافت را به ايشان وعده كرده بودند. و باز مي گويد كه روايت كرده است در صحاح كه پيغمبر ـــ صلّى الله عليه وآله وسلّم ـــ در ليلة الجن تشنه شد، عبّاس آب آورد و پيغمبر آب خورد. بعد از

آن عبّاس بیتی چند در مدح پیغمبر گفت. پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فرمود که ای عمّ! آیا جایزه ندهم به تو؟ گفت: یا رسول الله! یا رسول الله! بده. گفت: خدا فتح این امر به من کرد، و زود باشد که ختم این امر کند به فرزندان تو.

و باز این کذّاب ملعون می گوید که در روایت دیگر است که جبرئیل به پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و عمامهٔ سیاهی بر سر داشت. پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ پرسید که این چه پوشش است؟ جبرئیل گفت: یا محمد، زمانی بر مردم بیاید که عزیز کنند گروهی اسلام را به این سیاهی! پیغمبر پرسید که ریاست ایشان به که متعلّق باشد؟ جبرئیل گفت: اهل کمر بندها، از آنجانب رود جیحون، دهقانان صغد وترک».

پس ملاحظه نمای که این بدبختان تا چه مرتبه غلوّ نموده اند در دوستی مخالفان اهل البیت، که گاه می گویند حسین بن علی بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ اهلیّت خلافت و امامت نداشت، و مستحقّ آن نبود، و بنی عبّاس اهل و مستحقّ آن بودند؛ و گاه افترا بر خدا و رسول خدا ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ و جبرئیل ــ علیه السلام ــ می زنند در مدح بنی عبّاس، که از سخت ترین مخالفان اهل البیت بودند.

امّا نزول جبرئیل در مادّهٔ بنی عبّاس بروجهی که محمدبن بابویه قمی در من لایحضره الفقیه آورده، چنان است که: رُوی انّه هبط جبرئیل علی رسول الله ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ فی قباء اسود ومنطقة فیها خنجر، فقال یا جبرئیل ماهذا الزّیّ؟ فقال زیّ ولد عمّک العبّاس یا محمّد! و یل لولدک من ولد عمّک العبّاس! فخرج النّبیّ ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ الی العبّاس، فقال: یا عمّ، و یل لولدی من ولدک! فقال: یا رسول الله، أفأجبّ* نفسی؟ فقال: جری القلم بما فیه.»

یعنی: «جبرئیل فرود آمد به پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ [و پوشیده بود قبای سیاهی و کمر بندی و بر آن کمر بند خنجری بود. پیغمبر ــ صلّی الله

*) این کلمه به معنی «أفأخصی» است.

علیه وآله وسلّم ـ][۴۱] فرمود که ای جبرئیل، این چه پوشش است؟ گفت پوشش فرز[ند] ان عمّت عبّاس، یا محمد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عمّت عبّاس! پس بیرون آمد پیغمبر ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ و با عبّاس گفت که ای عمّ، وای بر فرزندان من از فرزندان تو! عبّاس گفت: یا رسول الله، آیا من قطع کنم نفس خود را؟ پیغمبر فرمود که جاری شد قلم تقدیر به آن.». گوئیا جبرئیل به آن زیّ و پوشش از آن جهت به حضرت رسالت پناه ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ نزول نمود که بعد از آنکه آن حضرت سؤال نماید، آن جناب را خبر دهد که بنی عبّاس بر اولاد اطهار آن سرور ظلمها خواهند کرد.

باز نواصب ازغایت شقاوت افترازدند برحضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ در تعریف ابومسلم مروزی وخلفای بنی عبّاس. چنانکه می گویند که روزی از روزهای حرب صفّین امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ فرمود که: «وا أبا مسلماه؟» یعنی: «ابومسلم کجاست؟» محمدبن الحنفیه گفت: وی در آخر صفوف است. فرمود که: ای فرزند، مراد من ابومسلم خولانی نیست، مقصود من صاحب جیش ماست که ازجانب مشرق با رایات سیاه بیرون آمده، و چندان محاربه کند که خدای تعالی به واسطه وی حق را در مرکز خود قرار دهد. خوشا وقت آنها که باوی موافقت نموده دراعلای دین و نگونسازی ظالمان جدّ و جهد نمایند. غرض آن بدبختان از این افترا که بر امیرمؤمنان ـ علیه السلام ـ زده اند، آن است که گویند آن حضرت شهادت داد که خلفای بنی عبّاس بر حقّ اند. پس اینکه خلافت بر ایشان رسید، حق در مرکز خود قرار گرفت. پس بدا حال طایفه ای که بر خدا و ملائکه و مصطفی و مرتضی افترازنند در مدح ظالمان و مخالفان اهل البیت.

بدان ای شیعۀ صافی عقیده که مخالفان اهل البیت همگی ملعونند. خصوصاً آن کسانی که ظلم بر آن حضرات عالی درجات کرده اند وحق ایشان را به ناحق گرفته، و کسانی که راه امداد و یاری و طریق اعانت و

۴۱) فقط در نسخۀ «ب».

مددکاری آن ظالمان و عاصیان پیمودند. و به تواتر رسیده که ابومسلم مروزی بنی عبّاس را تقویت نموده خلق را به بیعت ایشان درآورد، و امامت و خلافت را که حق اهل البیت(ع) بود، به ایشان داد، چنانکه مذکور گشت. و حضرت عزّت تعالی ذکره در کلام مجید و فرقان حمید می فرماید که: «ولا ترکنوا الی الّذین ظلموا فتمسّکم النار»[۴۲] یعنی: «میل منمایید به آن کسانی که ظلم کرده‌اند، که آتش دوزخ شما را فرو می گیرد.» پس به مدلول آیهٔ مذکوره، هر کس میل به ابومسلم کند، از اهل جهنّم است. زیرا که ظلم از این بزرگتر نمی باشد که کسی حقّ اهل البیت پیغمبر را گرفته، به دشمنان ایشان دهد؛ و اعدای اهل البیت را تقویت نموده، ایشان را بر آن حضرات رفیع الدّرجات مسلّط سازد.

بیضاوی در تفسیر این آیه آورده که: «فلا تمیلوا الیهم أدنی میل، فانّ الرّکون هوالمیل الیسیر، کالتزیّی بزیهم و تعظّم ذکرهم» یعنی: «میل مکنید به ظالمان اندک میل کردنی، بدرستی که رکون به معنی اندک میل کردن است، مانند متزیّی شدن به زیّ ظالمان، و تعظیم ایشان را ذکر نمودن».

پس بنابراین، خواندن و شنیدن قصّهٔ موضوعه و منسوبهٔ به‌ابومسلم مروزی که مشتمل بر تعظیم ذکر اوست، باعث دخول نیران است و سبب گرفتاری به آتش سوزان.

ونوّاب مشارالیه در «مطاعن المجرمیّه» آوره که: «قال الصّادق ـ علیه السلام ـ من شکّ فی کفر اعدائنا والظّالمین لنا فهو کافرٌ.» یعنی: «حضرت امام جعفر صادق ـ علیه السلام ـ فرمود که: «هر که شک کند در کفر دشمنان ما و در کفر ظلم کنندگان در حقّ ما، پس او کافر است.» و اگر کسی در کفر ابومسلم مضایقه داشته باشد، به واسطهٔ آنکه او با بنی امیّه مخالف بوده، از مقولهٔ آن است که در کفر عبدالله زبیر مضایقه نماید، و متمسّک شود به آنکه او با بنی امیّه دشمن بوده؛ یا حجّاج یوسف ثقفی را کافر و ملعون نداند، و مستند شود به آنکه او عبدالله زبیر را با بسیاری از

۴۲) صدر آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ مبارکهٔ هود.

زبیریان کشته؛ یا مناقشه نماید که شبیب شیبانی کافر و ملعون نیست، و جنگ در زند به آنکه او با حجّاج بن یوسف ثقفی جنگها کرده و از مردم او بی حدّ به قتل رسانیده؛ وفساد این گونه اعتقاد بر ارباب رشد ورشاد کالشّمس فی الضّحی در عین ظهور و جلاست.

نواب خاتمة المجتهدین و رئیس المحقّقین در «مطاعن المجرمیّه» می فرماید که ابومسلم مروزی قهرمان* ظالمی بود از جانب بنی عبّاس؛ چنانکه حجّاج یوسف ثقفی بود از جانب بنی امیّه.

مؤلّف این مختصر گوید که بعضی از ارباب تواریخ آورده اند که حجّاج بن یوسف ثقفی هزار کس را بالتّعیین کشته؛ و برخی از ارباب سیر در مؤلّفات خود ایراد نموده اند که ابومسلم مروزی سیصد هزار کس بالتعیین کشته؛ و عوام این را از شجاعت او می شمردند. همانا معنی بالتعیین را نمی دانند، بلکه تصوّر می کنند که این کشتن در میادین و معارک از او به ظهور رسیده؛ چنانکه [قصه] خوانان در آن قصّهٔ کاذبه می گفتند.

بدان ای محبّ خاندان که آنچنانکه حجّاج بن یوسف ثقفی هر کس را که بر خلاف بنی امیّه یافت می کشت، به سبب دوستی که با بنی امیّه داشت؛ ابومسلم هر کس را که برخلاف بنی عبّاس می دید، به قتل می رسانید، به واسطهٔ محبّتی که با بنی عبّاس می ورزید. و از جملهٔ کسانی که ابومسلم بالتّعیین کشته بود، یکی عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیّار است که فرمود تا مالک بن هیثم او را به قتل رسانید، و حکایت کشته شدن شاهزاده عبدالله در اکثر کتب تواریخ مذکور است، و مقبرهٔ آن جناب در هرات به مزار سادات مشهور.

پس چون مشخّص شد که ابومسلم ظالم بوده، بلکه به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کفرش ثابت گشت، هر کس با او دوستی ورزید، به دلیل آیهٔ کریمهٔ «یا ایّها الّذین آمنوُا لا تتخذُ وا آبائکم واخوانکم اولیاء اِن استَحبّوا الکُفر علی الایمان ومَن یَتولّهم منکُم فَاولئک هم الظّالمون»[۴۳] وآیه رفیعهٔ

۴۳) آیهٔ ۲۳ سورهٔ مبارکهٔ توبه.

*) قهرمان به معنی کارفرما است.

«وَمَن یتولّهم منکُم فإنّهُ مِنهُم انّ الله لا یَهدی القومَ الظّالمین»[۴۴]، او نیز از جمله ظالمان است، و سزاوار آتش سوزان.

نوّاب خاتمة المجتهدین در کتاب «مطاعن المجرمیّه» حدیث صحیحی به اسناد خود در طعن ابومسلم ذکر فرموده؛ این ضعیف خوفاً للاطناب از سر نقل این در گذشت، و طالب اطّلاع را به مطالعهٔ آن کتاب اشارت نمود.

دیگر، بدان که مطاعن ابومسلم بسیار است، و این مختصر را گنجایش تمامی آن نیست. پس اگر کسی خواهد که بر بعضی دیگر از مساوی[۴۵] او اطّلاع یابد، باید که به «منهج النّجات» رجوع نماید که در آن کتاب اکثر مطاعن او از کتب معتبره و به طرق متنوّعه، منقول و مذکور است. اکنون بتحریر یکی [از] فتاوی نوّاب خاتمة المجتهدین که در این باب است، اکتفا می رود.

بدان که در جواز لعن ابومسلم مروزی، بسیاری از ارباب تولاً و اصحاب تبرّا از نوّاب مشارالیه استفتا می نمودند، و آن جناب به خطّ شریف افتا می فرمود، و به توقیع منیع آن فتاوی را مزیّن می نمود. چون یکی از آن صحایف گرامی به دست این ضعیف افتاده بود خواست که صورت آن از برای ازدیاد فواید مؤمنان در این مختصر ثبت افتد.

صورت استفتا این است:

ما قول شیخنا وسیّدنا وسندنا ومولینا وهادینا قدوة أرباب الافادة والتّحقیق، زبدة أصحاب الهدایة والتدقیق، محیی مراسم أئمّة الطّاهرین، وارث علوم الأنبیاء والمرسلین، أستاد أهل الحقّ والیقین، أسوة الفضلاء المتبحّرین، صفوة العلماء الرّاسخین، ظهیر الاسلام خاتمة المجتهدین ـ خلّد الله ظلال ارشاده واجتهاده وافادته وافاضته علی مفارق المسلمین الی یوم الدّین ـ فی أبی مسلم المشهور المروزی أیجوز اللّعن علیه أم لا؟ بیّنوا توجروا.

۴۴) ذیل آیهٔ ۵۱ سورهٔ مبارکهٔ مائده.

۴۵) مساوی (ج) = بدیها، کردارها یا گفتارهای زشت و بد.

وصلّی الله علی محمّد وآله اجمعین.

صورت فتوی این است:

الثّقة بالله وحده، نعم، یجوز اللّعن علیه، بل الطّعن علی من یمیل الیه، وانّ البراءة منه واجبة علی کلّ واحد من المؤمنین، لأنه رأس من رؤوس المخالفین ومعاندٌ من معاندی ائمّة المعصومین، الّذین افترض الله سبحانه مودّتهم وعداوة أعدائهم علی الخلق أجمعین، فلا یسمع قصّته الکاذبة الّذی یلفقونها القاصّون فی مدحه، ولا یمنع اللاّعنین عن لعنه الاّ الفاسقون

موضع مهر نوّاب مشارالیه

حاصل معنی استفتا و فتوی این است که از نوّاب عالی پرسیده اند که: «چه می فرمایی در باب ابومسلم مروزی که مشهور است؟ آیا جایز است لعنت کردن بر او؟» نوّاب مستطاب در جواب فرمودند که: «بلی، جایز است لعن کردن بر او، بلکه جایز است طعن زدن هر آن کسی را که میل کند به سوی او، و بدرستی که تبرا نمود[ن] از او واجب است بر هر یکی از مؤمنان، از برای آنکه او رأسی است از رئوس مخالفین و معاندی است از معاندین ائمّهٔ معصومین؛ آن أئمّه که واجب گردانیده است خدای سبحانه و تعالی دوستی ایشان را و دشمنی دشمنان ایشان را بر تمام خلق، پس گوش نمی کند قصّهٔ دروغ او را، آن قصّه که درهم بافته اند قصّه خوانان در مدح او، و منع نمی کند لعن کنندگان را از لعن کردن بر او الاّفاسقان».

و قتل ابومسلم در بیست وپنجم ماه شعبان سال صدوسی هفتم از هجرت وقوع یافته. از خروج ابومسلم تا زمانی که سفّاح بر تخت نشست، دو سال و پنج ماه و هیجده روز بود، چنانکه گذشت؛ و از ابتدای سلطنت سفّاح تا ابتدای حکومت ابوجعفر دوانیقی، چهار سال و نه ماه؛ و از اوّل پادشاهی ابوجعفر تا کشته شدن ابومسلم مروزی، هشت ماه و دوازده روز. پس، از زمانی که ابومسلم خروج کرد تا هنگامی که کشته شد، هفت سال و یازده ماه بوده باشد.

ذکر خروج سنباد مجوسی
به خون خواستن ابومسلم مروزی

سنباد را در نیشابور مقام بود، وفی الجمله ثروتی داشت. در آن زمان که ابومسلم ازپیش ابراهیم‌بن محمد به مرو می رفت، به نیشابور رسید. سنباد او را به خانه برده شرایط مهمانی به جای آورد. پس در وقتی که ابومسلم از جانب بنی‌عبّاس حاکم دیار خراسان شد، میان سنباد و طایفه ای از اعراب که در نواحی نیشابور ساکن بودند، نزاعی روی نمود. سنباد التجابه ابومسلم برد. ابومسلم سنباد را شناخته به پاداش نانی که در خوان او خورده بود، هزار کس به او داد تا بر سر آن طایفه رفته، تمام آن قبیله را که مظهر کلمتین بودند، قتل کرد؛ و بعد از آن سنباد و برادرش لباس سیاه پوشیده ملازم ابومسلم شدند.

و در ایّام حکومت ابومسلم، گبران خراسان وری و طبرستان به استظهار آن دو برادر نسبت به اهل اسلام تعدّی تمام می نمودند. چون خبر قتل ابومسلم به سنباد رسید، گبران آن چند ولایت را جمع کرده ایشان را به طلب خون ابومسلم ترغیب نمود؛ همگی با او متفّق شده به عزم تسخیر قزوین روی به آن جانب آوردند حاکم قزوین خبر یافته شبیخونی برسر ایشان برد و همه را در سلاسل و اغلال کشیده نزد ابوعبیدهٔ حنفی والی ری فرستاد، و بنابر آنکه‌ابوعبیده را باسنباد سابقهٔ معرفتی بود،ابراء ذمّه او کرده گفت:او ذمّی است، و به امثال این مهمات کاری ندارد، و گبران را از بند رهایی داده، به خوار ری فرستاد. سنباد مردم آن ناحیه را با خود یار ساخته، به جنگ ابوعبیده روی آورد؛ وچون دو لشکر صف آراستند، سنباد فریاد بر آورد که: یا ابامسلم، یا ابامسلم، وچون در آن دو سپاه بسیاری بودند که بعضی قائل به امامت، و برخی معترف به الوهیّت ابومسلم بودند، از هر دو لشکر خروش «یا ابامسلم» برخاست. ابوعبیده خائف شده بگریخت و در شهر متحصّن شد. سنباد شهر را گرفته او را به قتل رسانید؛ و بیشتر متروکات ابومسلم در آن شهر بود، تمام را به دست آورده، در اندک روزی عدد لشکرش از صد هزار متجاوز شده، تا به نیشابور مسخّر کرد. با مسلمانان که در لشکرش بودند می گفت

که: چون ابوجعفر قصد قتل ابومسلم کرد، ابومسلم به صورت مرغ سفیدی شده پرواز نمود. و با بعضی می گفت که: ابومسلم خدا بود، بر آسمان رفت. و با مجوس می گفت که مدّت دولت و اقبال مسلمانان منقضی شده است، اکنون وقت ظهور و مقدّمۀ ملک ساسانیه است. دل خوش دارید که به مکّه رفته، آن دیار را ویران خواهم کرد و بر جای کعبه آتشکده خواهم ساخت.

چون خبر استیلای سنباد به ابوجعفر دوانیقی رسید، جمهور عجلی را به جنگ او فرستاد. در نواحی ساوه تلاقی فئتین دست [داد]. جمهور لشکر سنباد را به تدبیر منهزم ساخت، و در آن واقعه هفتاد هزار کس از مردم سنباد تلف شدند. سنباد پناه به والی طبرستان برد و حاکم آن دیار از او و مردمش دیّاری نگذاشت.

و در سال صد و چهل و پنجم از هجرت ابوجعفر دوانیقی شهر بغداد را بنا کرد.

و در سال صد و چهل وهشتم، آن ملعون فرمود تا زهر به حضرت امام جعفر صادق ــ علیه السلام ــ خورانیده، آن جناب را شهید کردند، و آن سرور در بقیع مدفون گشت.

فصل

درذکر شمه ای ازفضیلت زیارت علي بن الحسین ومحمّدبن علي وجعفربن محمد علیهم السّلام

«قیل للصّادق ــ علیه السلام ــ: ما حکم من زار أحدکم؟ قال ــ علیه السلام ــ: کان کمن زار رسول اللّه ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم.» یعنی: «گفته شد مر حضرت امام صادق ــ علیه السلام ــ را که چیست حکم آن کسی که زیارت کند [یکی] از شما را؟ گفت امام صادق ــ علیه السلام ــ: هست همچون کسی که زیارت کند رسول اللّه ــ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ــ را».

دیگر، روایت است که حضرت امام رضا ــ علیه السلام ــ فرمود که: انّ لکلّ امامٍ عهداً فی أعناق شیعته وأولیائه، وانّ من تمام الوفاء بالعهد وحسن الاداء زیارة قبورهم؛ فمن زارهم رغبةً فی زیارتهم و تصدیقاً بما رغبوا فیه، کانوا شفعاء [له] یوم القیامة.» یعنی: «بدرستی که هر امامی را عهدی است در گردن شیعهٔ او و دوستان او، و بدرستی که از تمام کردن وفاست به عهد ایشان و نیکی ادای حقّ ایشان، زیارت کردن قبرهای ایشان. پس هر کس که زیارت کند قبرهای ایشان را در حالتی که رغبت داشته باشد به زیارت ایشان و اعتقاد داشته باشد به آنچه رغبت کرده در آن، یعنی به ثواب و فضیلت آن قائل باشد، هستند آن امامان شفاعت کنندگان او در روز قیامت».

باب هفتم

در ذکر آن معدن علم و فصاحت، و مخزن جود و سماحت، گوهر دریای حلم و مکارم، مظهر اسماء الطاف و مراحم، حضرت امام ابی ابراهیم موسی الکاظم علیه السّلام

ولادت با سعادتش به روایت شیخ شهید ــ علیه الرّحمة ــ در روز یکشنبه هفتم صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرت بوده. مدّت خلافت و امامتش سی و پنج سال. شهادتش در بیست و چهارم رجب سنهٔ ثلاث و ثمانین ومائه روی نمود. مدّت عمر شریفش پنجاه و پنج سال، قبر منوّرش در مقابر قریش است در بغداد. کنیتش: ابوابراهیم و ابوالحسن و ابوعلی؛ لقبش: کاظم و عبدالصّالح است. و آن حضرت را به روایت شیخ مفید ــ قدس الله سرّه ــ سی و هفت فرزند بوده[1]، از آن جمله: حضرت امام رضا ــ علیه السلام ــ است، و ابراهیم و عبّاس و قاسم و احمد و محمد و حمزه و اسماعیل و هارون و حسن و عبدالله و اسحاق و زید و عبیدالله و حسین و فضل و سلیمان و فاطمة الکبری و فاطمة الصّغری و رقیّة الصّغری وامّ کلثوم و امّ جعفر و لبابة و زینب و خدیجة و علیّة و آمنة [وحسنه][2] و بریهة و عایشة و امّ سلمة و میمونة و امّ کلثوم.

۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۲۳.

۲) فقط در نسخهٔ «ب».

فصل

در ذکر بعضی از فضایل و کرامات[۳] آن امام خجسته صفات وآن پیشوای اهل نجات علیه الصّلوات والتّحیات

مروی است از شقیق بلخی که گفت: در سال صد و چهل و نهم از هجرت به حجّ می رفتم. چون به قادسیّه رسیدم، در میان حاجیان مردی دیدم صوف پوش که تنها نشسته بود. با خود گفتم این جوان صوفیی است که می خواهد معاش خود را از اهل قافله بگذراند. چون نزدیک رسیدم، گفت: «یا شقیق اجتنبوا کثیراً من الظّن انّ بعض الظّن اثمٌ»[۴] این بگفت و برفت، و از نظرم غایب شد. هر چند شتافتم، او را نیافتم، تا به منزل دیگر رسیدم. آن جوان را دیدم که در سر چاهی ایستاده، رکوه‌ای[۵] در دست داشت و می خواست که آب بکشد. رکوه از دستش بیفتاد در چاه. پس روی به سوی آسمان کرده گفت: یاسیّدی! مرا هیچ ظرفی غیر از این نیست. در حال آب چاه را دیدم که به بالا آمد، چنانکه تا به لب چاه رسید، و رکوه بر روی آب افتاده بود. دست دراز کرد و رکوه را برداشت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد. بعد از آن پاره‌ای ریگ برداشت و در آن رکوه ریخت و می جنبانید و تناول می نمود. من پیش رفته سلام کردم. جواب سلام باز داد. پس گفتم که: از آنچه خدای تعالی به تو ارزانی داشته، به من شفقت فرمای؛ آن رکوه را به من داد. چون نگاه کردم، در آنجا قند و سویق[۶] بود. از آن بخوردم. به خدای سوگند که هرگز چیزی از آن لذیذتر و خوشبوتر نخورده بودم و چند روز سیر بودم. بعد از آن از چشم غایب شد. دیگر او را ندیدم، تا به مکّه رسیدم. نیم شبی در مکّه او را دیدم که نماز می گزارد و گریه و زاری

۳) در متن: «کرامت».

۴) از آیهٔ ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ حجرات.

۵) رکوه (ق) = کوزهٔ آب خوردنی، مشک آب.

۶) سویق: نوعی خوراکی است که آن را از هفت چیز می سازند: گندم، جو، نبق، سیب، کدو، حبّ‌الزمان وسنجد. برای اطلاعات بیشتر، رجوع شود به «تحفهٔ حکیم مؤمن» و «اختیارات بدیعی». (به نقل از لغتنامهٔ دهخدا).

می کرد، تا صبح رسید. پس نماز صبح بگزارد و هفت نوبت طواف کرد و بیرون شد. من از عقب او رفتم، مردمان را دیدم که گرد او در آمده بودند، و غلامانش غاشیه بر دوش داشتند. ازیکی پرسیدم که این کیست؟ گفت: حضرت امام موسی بن جعفر است.

دیگر، روایت است از علیّ بن ابی حمزه که گفت: موسی بن جعفر ـ علیه السلام ـ روزی دست من گرفت و ازمدینه به صحرا شدیم. مردی را دیدم مغربی که زارزارمی گریست و خری مرده پیش وی افتاده بود و بارش بر زمین مانده. حضرت امام موسی ـ علیه السلام ـ به او گفت که حال تو چیست؟ گفت: با جمعی به حج می رفتم، خرم اینجا بمرد و رفیقانم برفتند و من تنها مانده‌ام و الاغی ندارم که بار مرا بردارد. آن حضرت فرمود اگر خواهی من این دراز گوش را زنده کنم؟ گفت: مرا این محنت که به آن گرفتارم بس نیست که با من استهزا می کنی؟ پس حضرت امام موسی ـ علیه السلام ـ پیش رفت و دعایی گفت که من نشنیدم، و چوبی آنجا افتاده بود، برگرفت و به آن خر زد، و آن چهارپای برجست و در دویدن و فریاد کردن آمد. آن حضرت با مغربی گفت که: اینجا هیچ استهزا می بینی؟ اکنون برو تا به رفیقانت برسی، و ما برفتیم و مغربی را بگذاشتیم.

علیّ بن ابی حمزه گوید: پس من روزی در مکّه بر سرچاه زمزم ایستاده بودم، آن مغربی را دیدم، او نیزمرا بدید. پیش دوید و دستم بوسه داد و بسیار مسرور بود. گفتم حال توچیست؟ و دراز گوشی که داشتی چگونه است؟ گفت: به خدا سوگند که برومند و با سلامت است. نمی دانم که آن مرد چه کس بود و از کجا بود که به واسطهٔ او حق تعالی بر من منّت نهاد و دراز گوش مرا زنده گردانید، پس از آنکه مرده بود، اگر تو می دانی، بگوی. گفتم: تو به مراد وحاجت خود رسیدی، ازچیزی مپرس که به معرفت آن نرسی.

دیگر، روایت است که علیّ بن یقطین به حضرت امام موسی ـ علیه السلام ـ عرضه داشت کرد که: جانم فدای تو باد! مرادر وضو گرفتن دغدغه

واقع است. نمی دانم که مسح پای از جانب کعب به سرانگشتان می باید، یا به عکس؟ امید آن است و ملتمس از آن حضرت چنانکه به قلم معجز رقم اشارت فرمایند که عمل ایشان برچیست؟ امام ــ علیه السلام ــ در جواب نوشت که: ای علیّ بن یقطین! من تو را امر می کنم که مضمضه کنی سه بار، و استنشاق به همین طریق، و روی را بشویی، و تخلیل لحیه به جای آری، و هر دو دست را سه نوبت بشویی و از سر انگشتان تا مرفق غسل دهی، و ظاهر و باطن گوش را مسح نمایی، و هر دو پا را بشویی، و خلاف این طریقه به جای نیاوری. و بعد از آنکه کتابت به علیّ بن یقطین رسید، تعجّب نمود از آنچه حضرت امام ــ علیه السلام ــ به آن امر کرده بود، زیرا که اجماع قوم را برخلاف آن می دانست. امّا گفت که مولای من داناتر است به آنچه فرموده، و من فرمانبردار اویم، و بقاعدهٔ مذکوره وضو می ساخت.

در آن اثنا، علیّ بن یقطین را نزد هارون رشید غیبت کردند که او رافضی و مخالف طریقهٔ توست. رشید یکی از خواص خود را گفت که سخن در باب تشیّع علیّ بن یقطین نزد من بسیار گذشته و من امتحان کرده‌ام و چیزی بر من ظاهر نشده. در کمین باش و ملاحظهٔ اوقات وضوی او کن که در آن وقت پای را غسل می نماید یا دست به مسح می گشاید. مدّتی بر این بگذشت، تا آن جاسوس خود را به علیّ بن یقطین متّصل ومحرم ساخت. پس روزی کس فرستاده هارون الرّشید را خبر داد، رشید حاضر شده درپس دیوار ایستاده نظر می کرد که علیّ بن یقطین موافق مذهب او وضو ساخت. بی اختیار آواز برآورد که: علیّ بن یقطین! به من گفتند که تو از فرقهٔ شیعه ای، امروز به یقین دانستم که هرچه درشأن تو می گویند، مبنی بر غرض و حسد است.

وچون این دغدغه بتمام رفع شد، مکتوبی از حضرت امام ــ علیه السلام ــ رسید که: «ای علیّ بن یقطین این زمان وضو را به نوعی می ساخته باش که خدای تعالی امر فرموده، روی خود را بشوی یک نوبت از روی فرض، و نوبت دو یم جهت اتمام؛ و بشوی دست خود را از آرنج تا

سرانگشتان، به همین طریق مسح کن پیش سر خود را، و ظاهر هر دو قدم خود را از زیادتی آب وضو، که زایل شد آنچه می ترسیدم از آن برتو. والسلام».

روایت است از مأمون که او از پدرش هارون الرّشید حکایت کرد که روزی با برادرم امین می گفت که ای پسر! موسی بن جعفر امام امّت است امروز و حجّت خداست بر خلق و خلیفهٔ معبود است بر کافّهٔ عباد، و من امام و خلیفه نیستم؛ بلکه از روی قهر و غلبه حقّ او را به دست گرفته ام. به خدا سوگند که موسی بن جعفر سزاوارتر است از من و از جمیع خلایق امروز به خلافت حضرت رسول؛ و من این سخن نه به جهت آن می گویم که مهمّ خلافت را سهل می گیرم و آسان می شمارم، والله اگر عزیزترین اولاد من در امر خلافت با من منازعه نماید، چشم او را از خانهٔ چشم بیرون کنم. زیرا که ملک عقیم است، و عداوتی که ما را با اوست، به سبب همین است که می ترسم که حقّ خود را از ما طلب نماید. ولیکن ای پسر! موسی بن جعفر وارث علوم جمیع انبیا و خازن علم خداست، اگر علم صحیح خواهی، از او بخواه. مأمون گوید که چون این سخن از او شنیدم، نهال محبّت اهل بیت را در حدیقهٔ سینه نشانیدم!

فصل

در ذکر بعضی از وقایع زمان امام سابع علیه السلام

در شب پنجشنبهٔ ششم ذی الحجّه سال صدو پنجاه و هشتم، ابوجعفر دوانیقی به عذاب باقی ملاقی شد؛ و محمّد پسر او که ملقّب بود به «مهدی» برجای او نشست. و چون امارت بر او قرار گرفت حضرت امام موسی ــ علیه السلام ــ را به[7] بغداد طلبیده، به حبس آن جناب حکم کرد، و می خواست که آن سرور را شهید کند. شبی حضرت امیرالمؤمنین

۷) در نسخهٔ «الف»: «از».

ـ علیه السلام ـ را در خواب دید که آن حضرت فرمود که: «فهل عسیتم ان تولّیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم»[۸] چون بیدار شد، هم در آن شب ربیع حاجب را طلبیده، این خواب را به او گفت، وفرمود که آن حضرت را حاضر گردانید، و تعظیم آن حضرت به جای آورد و گفت: اگر خاطرت خواهد به مدینه نزد اهل بیت خود رو، و اگر خواهی اینجا باش. امام ـ علیه السلام ـ به مدینه رغبت فرمود.

در زمان مهدی مقنّع دعوای حلول کرد. و این مقنّع مردی بود کر یه منظر، صورتی از آهن ساخته مذهّب گردانیده بود و در مجالس بر روی خود می کشید تا روی او را پوشیده دارد. و آن ملعون می گفت که خدای تعالی به صورت انبیا و حکما متصوّر می شد، تا در ابومسلم مروزی حلول نمود؛ بعد از آن در من حلول کرده. و آن بدبخت [در] علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت. چنانکه به شعبده از چاه نخشب شکلی مدوّر و روشن بر می آورد که نواحی آن چاه را روشنی می داد. و آن شقی می گفت که ابومسلم مروزی از محمّد مصطفی فاضلتر بود! مهدی لشکر به جنگ او فرستاد، در تنگنای محاصره کار بر مقنّع دشوار شد؛ از برای آنکه مردم آن حدود که به الوهیّت او قائل بودند بر آن اعتقاد فاسد بمانند، تمام مردم خود را در شراب زهر داده، تن های ایشان را بسوخت و خود در خم تیزاب رفته گداخته شد. بعد از تسخیر قلعه معتقدانش که در آن ولایت پراکنده بودند، گفتند او خدا بود و به آسمان رفت.

مهدی در محرّم سال صدو شصت و نهم از هجرت راه‌پیمای جهنّم گردید و سلطنت به پسرش «هادی» رسید، و او یکسال و سه ماه امارت کرد؛ پس روی به دوزخ آورد. بعد از او برادرش هارون الرّشید ملک یافت، و چون سلطنت بر او مقرّر شد به سعی یحیی بن خالد برمکی چنانکه در «منهج النجّات» مشروح گشته، خیال حبس و قتل آن حضرت در خاطر متمکّن گردانیده، به بهانهٔ حجّ متوجّه مکّه شد؛ و چون به مدینه رسید به حبس

۸) آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ محمّد.

امام ــ علیه السلام ــ امر کرد و فرمود که دو کجاوه راست کردند به یک شکل، و حضرت امام ــ علیه السلام ــ را در یکی از این دو کجاوه نشانیده، حکم کرد که هردو را بیرون آوردند و یکی را با پنجاه سوار به طرف بصره روانه کرد، و یکی را با پنجاه سوار به جانب کوفه؛ واین تلبیس از برای آن کرد تا مردمان ندانند که آن حضرت کجاست. و آن جناب را در کجاوه[ای] نشانیده بود که به طرف بصره فرستاد.

چون امام را به بصره بردند، به عیسی بن جعفر بن المنصور سپردند. آن سرور یک سال به دست او محبوس بود.

آورده اند که حضرت امام ــ علیه السلام ــ در ایّام حبس مکتوبی به هارون الرّشید فرستاد و از جملهٔ مرقومات آن کتابت این بود که: «انّه لن ینقضی عنی یومٌ من البلاء الاّ انقضی عنک یومٌ من الرّخاء حتّی تقضی جمیعاً الی یوم لیس له انقضاء یخسر فیه المبطلون.» یکی از فصحای شعرا مضمون این کلام معجز نظام را منظوم ساخته می گوید که، نظم:

ای خصم که نیست جزخطا ملت تو / زود است که بشکند فلک صولت تو
هشدار که هر روز که ازعمر گذشت / از محنت من گذشت وازدولت تو

بعد از یکسال رشید ــ علیه اللّعنه ــ کتابتی به عیسی در باب قتل امام ــ علیه السلام ــ فرستاد و او اطاعت این حکم را گردن ننهاد. رشید فرمود که آن حضرت را از او گرفته، به بغداد بردند و به فضل بن ربیع سپردند. و بعد از مدّتی رشید، فضل بن ربیع را مأمور به قتل آن حضرت ساخت؛ او نیز قبول نکرد. آنگاه رشید حکم کرد که آن جناب را از او گرفته، به فضل بن یحیی سپردند. فضل بن یحیی برخلاف پدرش توقیر و تعظیم آن سرور به جای می آورد، و مقام امام ــ علیه السلام ــ را گرامی می داشت. این خبر به هارون الرّشید ملعون رسید؛ فرمان فرستاد که فضل بن یحیی حضرت امام موسی ــ علیه السلام ــ را به قتل آورد. فضل به آن مثال امتثال ننمود. آتش غضب در کانون سینهٔ پر کینهٔ رشید پلید در اشتعال آمده، مسرور خادم را به نزد عبّاس ابن محمد فرستاده امر کرد که فضل را برهنه کرده صد تازیانه زند و امام

ـ علیه السلام ـ را به سندی بن شاهک سپارد. مسرور به بغداد آمده، عبّاس بن محمّد به فرموده عمل کرد، و رشید مردم را به لعن فضل بن یحیی امر کرد. یحیی بن خالد برمکی که پدر فضل بود جهت اصلاح خاطر رشید با او گفت که امری را که فضل از آن ابا نموده است، من به آن اقدام می نمایم. رشید از او راضی شده، از برای خاطر او لعن فضل را برانداخت و یحیی را روانهٔ بغداد ساخت. یحیی به بغداد آمده چند روز در آن امر تأخیر نمود تا مردم گمان نبرند که او به چه کار آمده. بعد از آن سندی بن شاهک را طلب داشته به زهر دادن امام ـ علیه السلام ـ، او را مأمور ساخت، و آن ملعون به آن امر قیام نموده مطعوم آن امام معصوم را، یا خرمایی را که میل می فرمود، مسموم کرده به خورد آن حضرت داد. و آن جناب از این معنی خبر داد که: زهر در خوردنی من کردند؛ فردا رنگ بدن من زرد، و بعد از آن سرخ خواهد شد، و بعد از آن به سیاهی میل خواهد کرد. در سه روز این الوان بر جسم عصمت نشان آن حضرت ظاهر شده، ودیعت حیات را به خالق حیات وممات سپرد.

به روایت شیخ مفید ـ علیه الرّحمه ـ این واقعه در ششم رجب سال صدو هشتادوسیم[۹] بوده؛ و بعضی گفته اند که پنجم رجب، و بعضی بیست وچهارم، و بعضی بیست وپنجم رجب نیز گفته اند. آن حضرت را مولایی بود مدنی که به موجب وصیّت آن حضرت متولّی غسل و تجهیز آن جناب گردید، و نعش آن سرور را به جایی در بغداد که به مقابر قریش اشتهار داشت بردند و به جوار رحمت الهی سپردند.

فصل

در ذکر فضیلت زیارت آن حضرت علیه السلام

روایت است به اسناد از ابن سنان که گفت: «قلتُ للرّضا ـ علیه السلام ـ: ما لمن زار أباک! قال: الجنّة، فَزُره.» یعنی: «گفتم مر

۹) «ارشاد» مفید، ص ۳۰۷.

حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ را که چیست از فضیلت و ثواب مر کسی را که زیارت کند پدر تو را؟ گفت حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ که: بهشت است، پس زیارت کن او را.»

دیگر، روایت است به اسناد از حسین بن بشّار واسطی که او گفت: «سألت أبا الحسن الرّضا ـ علیه السلام ـ: ما لمن زار قبر أبیک؟ قال: زره؛ قلتُ: فأیّ شیء فیه من الفضل؟ قال: فیه من الفضل کفضل من زار قبر والده، یعنی رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ؛ قلت: فانّی خفت و لم یمکنّی ان أدخل داخلا. قال سلّم من وراء الجدر.»

یعنی: «سؤال کردم من از حضرت ابی الحسن علیّ بن موسی الرّضا ـ علیه السلام ـ که: چیست ثواب و فضیلت کسی که زیارت کند قبر پدر تو را؟ گفت حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ که: زیارت کن او را؛ گفتم: پس چه چیز است در آن از فضل و ثواب؟ گفت امام ـ علیه السلام ـ که: در اوست از فضل همچو فضل آنکه زیارت کند قبر پدر او را، یعنی رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ [را]. حسین بن بشّار واسطی گوید که گفتم من که: بدرستی که ترسیدم و راه نیست مرا آنکه درآیم درآمدنی. گفت حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ که: سلام کن از پس دیوار و حایل، یعنی از عقب دیوار زیارت کن».

باب هشتم

در ذکر آن سرو چمن اصطفا و عندلیب گلستان ما اوحی میوهٔ باغ هل اتی حضرت ابی الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه التّحیة والثّنا

ولادت باسعادت آن حضرت در مدینهٔ طیبّه بود، به روایت شیخ[1] در روز پنجشنبه یازدهم ذی القعدهٔ سنهٔ ثمان وار بعین ومائه؛ مدّت عمر شریفش پنجاه و پنج سال؛ شهادتش در آخر صفر سال دویست و سیّم از هجرت واقع شده، و مأمون ملعون آن حضرت را به زهر شهید کرده. مرقد منوّر[ش] در سناباد نوقان است از اعمال طوس. کنیت آن حضرت: ابوالحسن؛ ولقبش: رضا و صابر و رضیّ و وفیّ. بعضی گفته اند که آن حضرت را شش فرزند بوده: امام محمّد تقی وحسن و جعفر و ابراهیم و حسین و یک دختر؛ امّا شیخ مفید ـــ رحمه اللّه ـــ می فرماید[2] که ما نمی دانیم فرزند امام رضا را بغیر از امام محمّد جواد ـــ علیه السلام ـــ.

فصل

در ذکر شمّه ای از معجزات و فضایل آن حلاّل مشکلات مسائل

روایت است از ابی عبداللّه بن المغیره که گفت: بعد از وفات

۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۲۶.

۲) «ارشاد» مفید، ص ۳۲۹.

حضرت امام موسی ــ علیه السلام ــ نمی دانستم که امام کیست. به مکّه رفتم و حجّ گزاردم؛ پس به حلقهٔ در کعبه آویختم و گفتم: خداوندا قصد مرا می دانی، مرا راه‌نمای و به امام زمان شناسا گردان. در دلم افتاد که به مدینه نزد علیّ بن موسی الرّضا ــ علیه السلام ــ باید رفت. به مدینه رفتم؛ چون به درخانهٔ امام ــ علیه السلام ــ رسیدم، غلامی دیدم ایستاده. گفتم: به مولای خود بگوی که یکی از موالیان شما بردر ایستاده است. در آن اثنا از درون خانه آوازی آمد که: ای ابوعبدالله بن المغیره! خدای تعالی دعای تو را مستجاب کرد و تو را راه نمود به امام زمان. از آن غلام پرسیدم که این کیست که با من خطاب کرد؟ گفت: مولای من علیّ بن موسی الرّضاست. پس چون به خانه داخل شدم گفتم: گواهی می دهم که تو امام و حجّت خدایی بر خلق.

دیگر، روایت است از عمّار بن بریده که گفت: در خدمت حضرت امام رضا ــ علیه السلام ــ به مکّه می رفتم، غلامم در راه رنجور شد و در آن بیماری از من انگور خواست. گفتم: اینجا انگور از کجاست؟ در همان دم امام رضا ــ علیه السلام ــ کس به من فرستاد که غلامت را آرزوی انگور است، در برابر خود نگاه کن. چون در مقابل خود نگریستم، باغی دیدم که در آن درختان انار و انگور بسیار بود، و در آن باغ رفتم و انگور و انار چیدم و نزد غلام آوردم و از آن زاد نیز برگرفتم. چون به بغداد رسیدم لیث بن سعید و ابراهیم بن سعد جوهری را حکایت کردم. ایشان نزد امام ــ علیه السلام ــ رفتند و از آن حضرت استفسار نمودند که آنچه ایشان ــ عمّار بن بریده ــ از شما نقل می کند راست است؟ آن حضرت فرمود که: راست است، و آن باغ از شما دور نیست، اینجاست، بنگرید. چون نگاه کردند، بوستانی دیدند که از همه نوع میوه در او بود، گفتند: گواهی می دهیم که تو حجّت خدایی برخلق، و بهترین عالمیانی بعد از پدر و جدّ.

دیگر، روایت است از ابوجعفر بن محمّد همدانی که وقتی مرا قرض بسیار بود و احتیاج تمام روی نمود و صاحب طلب الحاح می کرد و مرا از آن محنت مخلصی نبود، با خود گفتم این درد را علاج بجز التفات مولای من

علیّ بن موسی الرّضا نیست. اولی آنکه حال خود نزد آن حضرت معروض دارم، و دوای این درد از دارالشّفای احسان او طلب نمایم. پس به خدمت آن جناب شتافتم، و شرف آستان بوسی در یافتم. چون نظر مبارکش بر من افتاد، قبل از آنکه اظهار حال کنم، گفت: یا ابا جعفر! بدرستی که خدای تعالی حاجت تو را برآورد وادای دین تو کرد. تنگدل و محزون مباش! آن روز نزد آن حضرت اقامت نمودم. گفت: اگر تو را میل طعام باشد حاضر کنند. گفتم: یابن رسول الله! روزه می دارم و آرزو آن است که با حضرت شما افطار کنم. پس به آن حضرت نماز مغرب گزاردم و آن جناب درمیان سرابنشست و طعام آوردند و با آن سرور افطار کردم. چون از مجلس برخاستم، فرمود که: یا ابا جعفر! امشب نزد ما مهمانی یا الحال حاجت ومرادتو برآورم؟ گفتم: یا بن رسول الله! می خواهم بروم. پس دست مبارک بر زمین برد و قبضه ای خاک برداشت و گفت دامن بگشای. دامن گشودم؛ چون در دامنم ریخت، همه دینارهای خالص شده بود. پس دعای آن حضرت گفتم و به منزل خود رفتم و درپیش چراغ نشستم تا دینارها را بشمارم. در آن میان دیناری دیدم که بر آن نوشته بود که این پانصد دینار است. نصفی به جهت ادای دین توست، ونصفی از برای نفقه و مایحتاج اهل بیت تو. چون این علامت دیدم، دینارها را نشمردم و در زیر بستر خود نهادم و آن شب با فراغ بال و رفاهیّت احوال خواب کردم؛ وعلی الصّباح هرچند طلب آن دینار کردم، درمیان آن دینارها نیافتم. پس آن دینارها را وزن کردم؛ پانصد دینار بود، بی زیاده ونقصان.

فصل

در ذکر واقعات زمان آن قبلهٔ ارباب حاجات

در جمادی الآخر سال صدونودوسیم، هارون الرشید پلید ــ علیه اللّعنة والعذاب الشّدید ــ در موضع سناباد نوقان از اعمال طوس جان داد، و از آنجا روی به زاویهٔ هاویه نهاد.

و سبب رسیدن او به آن موضع در کتب مبسوطه مسطور است، و در «منهج النجاة» برسبیل تفصیل مزبور؛ واورادرهمان موضع درخاک کردند، وملک بر امین که پسر او بود، قرار گرفت. و امین لشکر به خراسان به جنگ برادر خود مأمون فرستاد و مأمون طاهر بن الحسین را به محاربهٔ آن سپاه نامزد کرد. پس لشکر امین به هزیمت رفتند، و سپاه مأمون به بغداد رفته امین را مقهور ساختند، وهلاک امین در سال صدونودوهشتم بود از هجرت. آنگاه ملک بر مأمون مقرر شد، و مأمون حکومت و ایالت عراق عرب را به حسن بن سهل مفوّض داشت. رعایای آن بلاد از اعمال سیّئهٔ حسن به تنگ آمده متابعت فرقهٔ علیّه علویّه را پیشنهاد همّت ساختند. پس رأی مأمون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا ــ علیه السلام ــ را ولی عهد سازد. بعضی گفته اند که غرض مأمون این بود که اولاد علی بدانند که خلافت به ایشان بازگشت، ساکن شوند. امّا اظهر آن است که مدّعای مأمون احقاق حقّ بود و می خواست که خلافت را از بنی عبّاس به اولاد امیرالمؤمنین علی ــ علیه السلام ــ باز گرداند؛ چون می دانست که خلافت حقّ ایشان است. لیکن بعد از آنکه امر ولایت عهد تمام شد، چون بنی عبّاس از مأمون رنجیده گفتند که مأمون حرامزاده است، که اگر حلال زاده می بود، خلافت را از خاندان پدر به در نمی برد، و با ابراهیم بن مهدی که عمّ مأمون بود بیعت کردند؛ مأمون ملعون ملک فانی را بر نعیم باقی اختیار کرده، حضرت امام ــ علیه السلام ــ را زهر داد.

القصّه، چون رأی مأمون بر ولایت عهد حضرت امام رضا ــ علیه السلام ــ قرار یافت، رجاءبن الضّحاک راکه خال او بود، باجمعی از مخصوصان خود به مدینه به خدمت حضرت امام ــ علیه السلام ــ فرستاد تا به مبالغهٔ تمام امام را به مرو تکلیف نمودند، و آن حضرت را از مدینه به مرو رسانیدند، و به وظایف اکرام و احترام قیام نمودند. و مأمون به آن جناب گفت که: داعیه دارم که مسند خلافت را در ایّام حیات خود به مقدم شما معزّز و مکرّم سازم. امام ــ علیه السلام ــ از قبول آن امتناع نمود.مأمون گفت: پس

متقبل شو که چون من از این جهان فانی به عالم باقی نقل نمایم، مسند خلافت را به یمن قدم مبارکت زیب و زینت بخشی. آن حضرت به این امر نیز رضا نمی داد، تا آنکه مأمون سخنان تهدیدآمیز به‌میان آورد، و چون مبالغه و تهدید از حدّ گذشت و حرف قبول بر زبان مبارک آن حضرت جاری گشت، به اطراف واقطار دیار اسلام فرستاد تا اکثر بنی عبّاس را در مرو حاضر کردند.

مروی است که در آن وقت، سی و سه هزار تن از آل عبّاس در مرو جمع آمدند و مأمون در روز پنجشنبه سال دویست و یکم از هجرت، آن حضرت را ولی عهد گردانیده، امر کرد که پسرش عبّاس با امام ـ علیه السلام ـ بیعت کرد؛ بعد از آن سایربنی‌عبّاس و تمامی قواد لشکر و امراء عرب که جمع آمده بودند، آنگاه عامّهٔ خلق. و مأمون تغییر لباس سیاه ـ که شعار عبّاسیان بود ـ کرده، لباس علویان پوشیده فرمود که حضّار اعلام وثیاب سود را به رایات و لباس سبز مبدّل کردند، وفرامین و احکام به تمامی بلاد اسلام فرستاده حکم کردند تا مردمان تغییر لباس نمایند و به جای رایات سیاه، علمهای سبز نصب کنند و شعرا و خطبا در تهنیت حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ خطبه[ها] و قصاید انشا نمایند.

روایت است که در اثنای این تهنیت، یکی از شیعه را که از این معنی بغایت شادکام بود و اظهار مسرّت تمام می نمود، آن جناب نزد خود خواند و فرمود که این امر تمام نمی شود، اینهمه خوشحالی چرا می نمایی؟ آورده اند چون اندک مدّتی بر آن گذشت، مأمون از آن حضرت التماس کرد که می خواهم در روز عیدی که می آید، به عیدگاه رفته با مردم نمازگزاری. آن حضرت فرمود که به شرطی قبول می کنم که براسلوب حضرت رسول و اجداد خود به آن امر قیام نمایم. مأمون قبول کرده، فرمود که صباح عید سپاه و خدم و خیل و حشم او بر در خانهٔ حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ حاضر شوند. همه صبح عید حاضر شدند؛ جامه های فاخر در بر و عمامه های رنگین بر سر و اسبان تازی نژاد در زیرزینهای زر. حضرت امام ـ علیه السلام ـ چندان توقف فرمود که آفتاب به مقدار نیزه‌ای بلند شد. غسل نمود وثیاب مطهرهٔ خود

رادر پوشید، عمامهٔ مبارک برسر بست، وعلاقه ای[۳] برسینهٔ مبارک انداخت و علاقه ای بر پشت انداخت، و پای برهنه تکبیر گویان ازخانه بیرون آمد. امراو نوّاب واصحاب اعتماد مأمون بالتمام خود را از اسبان انداختند، و صغیر و کبیر آن خطّه آواز به تکبیر بلند کردند، و غلغلهٔ تکبیر به فلک اثیر رسید. چون مأمون خبر یافت، کس فرستاد و آن حضرت را از رفتن به مصلّی منع کرد، و آن حضرت به منزل مراجعت فرمود.

و در سال دو بست و سیّم، مأمون آن حضرت را با خود برداشته متوجّه بغداد شد به سببی که در «منهج النّجات» مرقوم کلک بیان گشته. و چون به طوس رسید، چند روزی در آن دیار رحل اقامت افکند تا آن امام ــ علیه السلام ــ را در آن بلده شهید ساخت، و آن جناب در موضع سناباد مدفون گشت، ومأمون ملعون باز لباس سیاه عبّاسی درپوشیده ترک لباس سبز علوی نمود.

مروی است از اباصلت هروی که گفت: وقتی در ایّام صحّت، حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ مرافرمود که رفتم وازچهارطرف مقبرهٔ هارون الرّشید خاک آوردم، یک به یک را می بویید و می انداخت. چون خاکی که از طرف پشت قبر هارون الرّشید برداشته بودم بویید، فرمود که زود باشد که خواهند مرا اینجا دفن کنند. چون قدری بکنند، سنگی ظاهر شود که اگر تمام میتین هایی[۴] که در خراسان باشد بیارند بر شکستن آن قدرت نیابند. چون خاکی که ازطرف پیش قبرهارون برداشته بودم بویید، فرمود که[قبرمن اینجا خواهد بود. چون][۵] قبر حفر کنند، از بالای سرمن رطوبتی ظاهرشود. آنچه تو را تعلیم می دهم، باید که بگویی؛ که چون بگویی آب بجوشد، چنانکه لحد پر شود پس ماهیا[ن] خرد در آن آب ظاهر شوند. مقداری نان داد که این را خورد کن و بخورد ایشان ده. چون نانها را تمام بخورند، ماهیی بزرگ ظاهر

۳) علاقه (عِ)= رشته و بندی که چیزی به آن بیاو یزند.
۴) میتین (مِ.تِ)= کلنگ، تیشه یا میله که با آن سنگ می تراشند.
۵) فقط در نسخهٔ «ب».

شده آن ماهیان خرد را تمام بخورد؛ آنگاه غایب شود. پس دست بر آن آب گذار و آنچه تو را تعلیم می دهم به آن تکلّم نمای تا آب بر زمین فرو رود و از آن هیچ نماند.

ابوصلت گوید که چون مأمون آن حضرت را زهر داد، و آن سرور به منزل مطهر آمده فرمود تا در خانه را بستم و آن جناب بر فراش تکیه فرمود. ناگاه جوانی ظاهر شد که بسیار به آن حضرت شبیه بود. من گفتم که چون به این خانه درآمدی؟ و حال آنکه درها بسته است. فرمود که آن کسی که مرا به یک دم زدن از مدینه به اینجا رسانید، مرا به این خانه درآورد. پرسیدم که تو کیستی؟ فرمود که من محمّد بن علی الرّضایم. چون حضرت امام ـ علیه السلام ـ او را بدید، در کنار گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد، و او را به سینهٔ خود ضمّ کرد، و با او راز گفت. پس دیدم که کفی سفید بر لبهای حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ ظاهر می شد وامام محمّد تقی ـ علیه السلام ـ آن را می مکید. آنگاه امام رضا ـ علیه السلام ـ دست در اندرون جامهٔ خود کرد و چیزی بیرون آورد مانند گنجشک، وامام محمّد تقی ـ علیه السلام ـ آن را فرو برد.

و چون آن حضرت از این محنت سرا رخت بر بست و به فردوس اعلی پیوست، حضرت امام محمّد تقی ـ علیه السلام ـ با من گفت: برخیز و آب و تخت از خزانه بیرون آور. گفتم: در خزانه چیزی نیست. فرمود که هر چه می گویم چنان کن. چون به خزانه رفتم، تخت و آب دیدم؛ در زمان آوردم. وآن حضرت را غسل فرمود. پس با من گفت: ای اباصلت، در خزانه سبدی است که در وی کفن و حنوط است، بیاور. چون به خزانه رفتم، آنچه فرموده بود، آنجا یافتم. در ساعت بیرون آوردم. آن حضرت را در کفن پیچیده و بر او نماز گزارد، و فرمود که تابوت بیاور. گفتم: بروم پیش نجّاری که تابوت بسازد. فرمود که: به خزانه رو که تابوت آنجا گذاشته است. چون رفتم، تابوت دیدم. بیرون آوردم، آن حضرت را در تابوت نهاد. ناگاه تابوت را دیدم که از جای خویش برخاست و سقف شکافته شد و بیرون رفت. من گفتم: یا

ابن رسول الله! این زمان مأمون بیاید و امام را از من طلب کند. فرمود که خاموش باش که باز می گردد. یا اباصلت! هیچ پیغمبری نباشد در مشرق که وصیّ او بمیرد در مغرب، الاّ که خدای تعالی جمع کند میان ابدان و ارواح ایشان. پس سقف را دیدم که بشکافت و تابوت آن حضرت فرود آمد.

بعد از آن، آن حضرت را از تابوت بیرون آورد و برفراش خوابانید؛ چنانکه کسی او را غسل نداده باشد. پس حضرت امام محمّد تقی —علیه السلام— غایب شد و بعد از زمانی مأمون درآمد و جزع و فزع آغاز کرد و به تجهیز و تکفین مشغول شد، و فرمود که در طرف قبر هارون الرّشید به جهت آن حضرت قبر حفر نمایند. من وصیّت آن حضرت را به او گفتم، التفات نکرد. چون کندند، آن سنگ ظاهر شد و از حفر آن عاجز شدند. پس به جایی که امام —علیه السلام— نشان داده بود رجوع کردند و آثاری که آن حضرت به کرامت از آن خبر داده بود، ظاهر شد. مأمون ملعون گفت: امام رضا —علیه السلام— چنانکه در حیات به ما عجائب می نمود، در ممات نیز می نماید. یکی از ارکان دولت مأمون ملعون گفت: این اشارت است بزوال دولت شما، و ایماست به آنکه ملک شما ای بنی عبّاس با وجود کثرت حکّام و طول ایّام مثل این ماهیان است، که [هر] وقت اجلهای شما برسد خدای تعالی یکی را بر شما غالب گرداند که زمام حکومت از قبضهٔ اختیار شما گرفته، رشتهٔ حیات شما را قطع نماید. مأمون ملعون گفت: راست می گویی.

ابوصلت گوید که چون از دفن آن حضرت فارغ شدیم، مأمون گفت که آن کلمات را که در وقت ظهور آب و فرو رفتن آن گفتی، به من تعلیم ده. گفتم که همان ساعت فراموش کردم —و راست می گفتم— او باور نمی کرد، و فرمود که مرا حبس کردند. پس یک سال در حبس بماندم و عیش بر من تنگ شد. روزی دعا می کردم که خدایا به عزّت محمّد وآل محمّد —علیهم السّلام— که مرا فرجی روزی کن؛ هنوز دعا نکرده بودم که حضرت امام محمّد تقی —علیه السلام— درآمد و گفت: تنگدل شدی ای

ابوصلت؟ برخیز و بیرون رو. و دست بر بندهای من مالید، تمام از من فرو ریخت. بیرون رفتم و حارسان مرا می دیدند و هیچ نمی توانستند گفت. پس حضرت امام محمّد تقی ــ علیه السلام ــ با من گفت برو و در ضمان امان خدا باش که دیگر مأمون ترا نبیند. ابوصلت گفت: دیگر مأمون مرا ندید، و من اورا ندیدم.

ابن بابویه ــ علیه الرّحمه ــ در «عیون اخبار» آورده که: «ولد ــ علیه السلام ــ بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشرة لیلة خلت من ربیع الآول سنة ثلاث و خمسین ومائة من الهجرة بعدوفاة أبی عبدالله بخمس سنین وتوفّی بطوس فی مقبرة یقال لها سناباد». و بعد از این آورده است که: «وذلک فی شهر رمضان سنة ثلاث ومأتین و قدتمّ عمره سبعاً وأربعین و ستّة أشهر».

فصل

در ذکر شمّه ای از فضیلت زیارت آن حضرت

روایت است به اسناد از حضرت خیرالعباد، یعنی ابوالقاسم محمّد مصطفی ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ که آن حضرت فرمود که: «ستدفن بضعة منّی بخراسان مازارها مکروبٌ الاّفرّج الله کربته ولامذنبٌ الاّ غفرالله ذنوبه» یعنی: «زود باشد که دفن کرده شود پاره ای از تن من به خراسان؛ نیست که زیارت کند آن بضعت را اندوهناکی، مگر آنکه رفع کند خدای تعالی اندوه او را؛ و نیست که زیارت کند آن بضعت را گناهکاری، مگر آنکه پوشاند خدای تعالی گناه او را».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت امیرالمؤمنین و امام المتّقین علیّ بن ابی طالب ــ علیه السلام ــ که آن حضرت فرمود که: «سیقتل رجلٌ من ولدی بأرض خراسان بالسمّ ظلماً اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابن عمران موسی ــ علیه السلام ــ ألا فمن زاره فی غربته غفرالله ذنوبه ما تقدّم منها وما تأخّر ولوکان مثل عدد النّجوم وقطر الامطار و ورق الاشجار» یعنی: «زود باشد

که کشته شود مردی از فرزندان من در زمین خراسان به زهر از روی ظلم، نام آن مرد نام من باشد؛ و نام پدر او، نام پسر عمران باشد که موسی است. بدانید که هر کس زیارت کند او را در غربت او، بیامرزد خدای تعالی گناهان آن کس را، آنچه گذشته است از گناهان او و آنچه آینده است؛ و اگرچه باشد آن گناهان مانند شمار ستارگان و قطره‌های بارانها و برگ درختان».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت صادق ـ علیه السلام ـ که آن حضرت روایت کرد از پدر بزرگوارش از آبای کرامش ـ علیهم السّلام ـ از رسول خدا ـ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم ـ که آن حضرت فرمود که: «ستدفن بضعة منّي بأرض خراسان لايزورها مؤمنٌ الاّ وجب اللّه عزّوجلّ له الجنّة وحرّم جسده على النّار» یعنی: «زود باشد که دفن کرده شود پاره‌ای از تن من بر زمین خراسان؛ نکند زیارت آن بضعة را مؤمنی الاّ آنکه واجب گرداند خدای تعالی مر او را بهشت، و حرام گرداند جسد آن زیارت کننده را بر آتش دوزخ».

دیگر، روایت است به اسناد از حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ که آن حضرت فرمود که: «انّ بخراسان لبقعةً يأتي عليها زمانٌ يصير مختلف الملائكة فلايزال فوجٌ ينزل من السّماء وفوجٌ يصعد الى أن ينفخ في الصّور فقيل له: يا ابن رسول اللّه، أيّة بقعة هذه؟ قال: هي بأرض طوس وهي واللّه روضة من رياض الجنّة، من زارني في تلك البقعة، كان كمن زار رسول اللّه ـ صلّى اللّه عليه وآله وسلّم ـ و كتب اللّه تبارك و تعالى له بذلك ثواب ألف حجّة مبرورة و ألف عمرة مقبولة و كنت أنا و آبائي شفعاءه يوم القيامة» یعنی: «بدرستی که به خراسان بقعه‌ای است که می آید بر آن بقعه زمانی که می گردد آن بقعه جای فرود آمدن فرشتگان، پس همیشه فرود می آیند گروهی و گروهی بالا می روند، تا آنکه دمیده شود در صور؛ یعنی تا روز قیامت. پس گفته شد مرامام(ع) را که: ای پسر رسول خدا! کجاست این بقعه؟ گفت امام(ع) که: آن بقعه به زمین طوس است، و به خدا سوگند که آن بقعه باغی

است از باغهای بهشت. هر که زیارت کند مرا در آن بقعه، باشد در ثواب مانند کسی که زیارت کرده باشد رسول خدا را ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ و بنویسد خدای تعالی از برای او به سبب آن زیارت ثواب هزار حج مبروره و صواب هزار عمرهٔ مقبوله، و هستم من و پدران من شفاعت کنندگان مراورا روز قیامت».

پس بدان که زیارت هر یک از حضرات ائمهٔ معصومین ـ علیهم السلام ـ را فضیلت بسیار است و ثواب بی شمار، و احادیث صحیحه در فضیلت و ثواب زیارت ایشان از حدّ و حصر افزون است، و روایات صریحه در این باب از حیّز تعداد [بیرون]. پس به حدیثی که قبل از این مرقوم گشته اکتفا می نماید، و آن حدیث این است که حضرت امام رضا ـ علیه السلام ـ فرمود که: «انّ لکلّ امام عهداً فی أعناق شیعته وانّ من تمام الوفاء بالعهد وحسن الاداء زیارة قبورهم؛ فمن زارهم رغبة فی زیارتهم، کانوا شفعائه یوم القیامة».

باب نهم

در ذکر آن گلدستهٔ گلستان قدسی، و آن نوباوهٔ بوستان انسی
واقف رموز اسرار ازلی، عالم علوم خفی وجلی
حضرت امام ابی جعفر محمّد بن علی علیه السّلام

ولادت آن حضرت به روایت شیخ مفید در ماه رمضان [سال] صد و نود و پنجم از هجرت بوده؛ و شهادتش در ماه ذی القعده سال دو یست و بیستم؛[1] مدّت عمر شریفش بیست و پنج سال؛ مدّت خلافتش هفده سال؛ مرقد منوّر آن حضرت در بغداد است، نزد مشهد مطهّر جدّ بزرگوارش حضرت امام موسی ــ علیه السلام ــ؛ کنیت آن حضرت ابوجعفر است، ولقبش: قانع، ومرتضی، وهادی، وجواد، وسجّاد. وآن جناب پنج فرزند بازگذاشت: حضرت امام علی نقی و موسی وفاطمه و امامه و حکیمه؛ و بعضی گفته اند آن حضرت را هفت فرزند بوده به این دستور: علی و محمّد و موسی و حسن و بریهه و حلیمه و امامه.

فصل

در ذکر شمّه ای از فضل وکمال آن
منبع الطاف حقّ بی زوال و مهبط انوار حضرت ذوالجلال

روایت است از اسماعیل بن عبّاس هاشمی که گفت: روز عیدی به

۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۳۹.

خدمت حضرت ابی جعفر محمّد تقی ـ علیه السلام ـ رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم. آن حضرت دست در زیر مصلاّی خود کرد و کفی خاک برداشته در دامنم افکند. چون نگاه کردم سبیکهٔ[۲] طلای خالص شده بود. به بازار بردم، شانزده مثقال بود، وجه معاش خود کردم و بعد از آن هرگز فقیر نشدم.

دیگر، روایت است به اسناد از محمّدبن میمون که گفت در مکّه به خدمت امام رضا ـ علیه السلام ـ رسیدم پیش از آنکه آن حضرت به خراسان رود، گفتم: یا بن رسول الله! می خواهیم که به مدینه روم. مکتوبی بنویس به ابی جعفر؛ آن حضرت تبسّمی فرمود و مکتوبی نوشت. چون به مدینه رسیدم، بر در خانهٔ آن سرور رفتم و با خادم گفتم که: ابو جعفر محمّد تقی را بیرون آور تا به دیدارش مشرّف شوم. خادم آن حضرت را از مهد باز کرده بیرون [آورد]؛ سلام کردم، و آن گوهر بحر امامت جواب داد وفرمود: یا محمّد، پیشتر آی. چون پیش رفتم کتابت را به خادم دادم. آن حضرت با خادم گفت که: از نامه مهر بردار و باز کرده پیش من بدار. خادم به فرموده عمل کرد. آن حضرت نامه را سراپا خواند، و بعد از آن گفت: ای محمّد چشمت چه حال دارد؟ گفتم: یا ابن رسول الله! چشمهای من به درد آمد و از آن سبب نابینا شدم، چنین که می نگری. پس آن حضرت مرا پیش طلبیده، دست مبارک برچشمهای من مالید. در زمان به برکت دست آن حضرت چشم های من بینا شده؛ پس دست وپای آن حضرت را بوسه دادم و از نزد او بینا بازگشتم، و از آن وقت روز به روز روشنی چشم خود را در تزاید می یابم.

دیگر، روایت کرد محمّد بن علیّ بن محمّد شاذان به اسناد متّصل از محمّد بن حسان از علیّ بن خالد که گفت: من به عسکریّه بودم، گفتند اینجا مردی محبوس است که او را از شام آورده اند و می گویند که دعوای پیغمبری کرده است. با خود گفتم: بروم و او را ببینم. به آن زندان که او در بند بود

۲) سبیکه = تکهٔ سیم یا زر یا فلزّ دیگر که آن را گداخته و در قالب ریخته باشند.

رفتم. مردی دیدم با فهم و کیاست. گفتم: حال و حکایت تو چیست؟ گفت: دروغ گفتند که من دعوای پیغمبری کرده‌ام. من در شام بودم، در موضعی که سر حضرت امام حسین را چند روز در آن مقام گذاشته بودند، و آن را «مشهد رأس الحسین» خواندند؛ که شخصی درآمد و بامن گفت که برخیز! چون برخاستم خود را در مسجد کوفه دیدم. گفت: این مسجد را می شناسی؟ گفتم: آری، این مسجد کوفه است. پس آن حضرت نماز کرد ومن به او نماز کردم. چون نگاه کردم، خود را با او در مسجد رسول دیدم. آن حضرت بر رسول سلام کرد، و صلوات فرستاد و زیارت کرده نماز گزارد، و من نیز متابعت او نموده، زیارت کردم و نماز گزاردم و صلوات فرستادم. آنگاه خود را با او در مکّه دیدم، و آنجا با آن حضرت مناسک حجّ به جای آوردم؛ و چون باز نگریستم، خود را در عبادتگاه خود دیدم. چون یک سال بگذشت، باز همان سرور حاضر شد و بر همان منوال مرا باخود برد. چون خواست که از من جدا شود، گفتم: به حقّ آن خدایی که تورا این قدرت داد، که مرا خبر ده که کیستی؟ گفت: منم، محمّد بن علیّ بن موسی الرّضا. چون این خبر به محمّد ابن عبدالملک زیّات رسید که در آن حدود والی است، مرا گرفته بند برنهاد و به عراق آورد، و نمی دانم که با من چه خیال دارد؟ گفتم: اگر اجازت دهی، من حکایت تو را به محمّد بن عبدالملک عرض کنم؟ گفت: تو می دانی.

علیّ بن خالد گوید: مکتوبی به محمّد بن عبدالملک نوشتم و قصّهٔ او را شرح کردم؛ بر پشت مکتوب نوشت که آن کس که او را یک شب از شام به کوفه و مکّه و مدینه برد، واز آنجا باز به شام رسانید او را از زندان خلاص کند. علی بن خالد گوید که چون مکتوب به من رسید، بسیار محزون شدم. روز دیگر بر در زندان رفتم که از کیفیت حال آن مرد صالح را خبر دهم. جمعی کثیر دیدم بر در زندان فراهم آمده. گفتم: چه واقع شده است؟ گفتند که آن مرد که او را از شام آورده بودند پیدا نیست. نه سقف شکافته شده، و نه در شکسته گشته، ونه رخنه در دیوار به هم رسیده. علیّ بن خالد گوید که دانستم که حضرت امام محمد تقی او را نجات داده. قبل از اطّلاع بر

این حکایت زیدی بودم، چون این امر غریب شنیدم و دیدم، فی الحال به حقیقت ائمهٔ اظهار اقرار نموده، از مخالفان ایشان بیزار گشتم.

فصل

در ذکر واقعات اوقات کثیر البرکات آن منبع فضایل و کمالات

در سال دو یست و چهارم مأمون به بغداد رفت؛ و در سال دو یست و نهم بوران دختر حسن بن سهل را بخواست.

و در ایّام سلطنت مأمون ملعون بابک خرّم دین در آذربایجان خروج کرد، و جمعی متابعت او نمودند. و آن ملعون محرّمات مثل مباشرت با مادر و خواهر و غیر آن مباح گردانید. و در آن حدود قلعه های مستحکم عمارت [نمود]، و هر لشکری که مأمون ملعون به جنگ او فرستاد منهزم بازگشت. مأمون ملعون درسال دو یست ودوازدهم ازهجرت محمّدبن حمیدطوسی رابه دفع او مأمور ساخت؛ و بعد از یکسال و کسری که میان او و بابک جنگهای عظیم روی نموده بود محمّد بن حمید کشته شد. آنگاه امر بابک قوّت گرفت.

و چون سنّ مبارک حضرت امام محمّد تقی به بیست و یک رسید، مأمون ملعون دختر خود امّ الفضل را به نکاح آن حضرت درآورد، و آن سال دو یست و شانزدهم بود از هجرت. آنگاه به مصر رفته عبدوس[۳] را که در آن دیار خروج کرده بود مندفع ساخت و به جنگ قیصر روی آورده، چهارده قلعه از قلاع روم به دست آورد؛ وچون بازگشت در نواحی طرسوس بر سر چشمه ای نزول کرد که آن چشمه را «بدیدون»[۴] می گفتند.

علیّ بن الحسین مسعودی در «مروج الذّهب» آورده که آب چشمهٔ بدیدون در برودت به مرتبه ای بود که هیچ کس را طاقت نبود که لحظه ای در

۳) در «تاریخ گزیده»: «عبدالحکم».
۴) در هر دو نسخه: «بذیذون». و از مروج الذّهب تصحیح شد.

آنجا نشیند، وصفایش به درجه‌ای که نقش درهم در زیر آب می‌نمود. مأمون ملعون در کنار چشمه نشسته بود که ماهی ظاهر شد که طولش یک ذرع بود، ودرسفیدی مانندسبیکهٔ نقره‌بود. فرمود که آن ماهی رابگیرند. پس یکی از فرّاشان به آن چشمه داخل شده ماهی را گرفت. ماهی اضطراب نموده از دست فرّاش بدر رفته، آنچنان در آب افتاد که رشحات آب به مأمون ملعون رسیده جامهٔ مأمون تر شد. و باز فرّاش در آن چشمه رفته، ماهی را بیرون آورد. مأمون فرمود که آن را بریان کنند. پس لرزه بر مأمون افتاد تا آنکه لحافها بر او پوشیدند. فریاد می‌کرد که: البرد البرد، وبعد از آن او را به خیمه برده، به دورش چند جا آتش افروختند. آنگاه ماهی را بریان کرده حاضر کردند. مأمون نتوانست که از آن بچشد وچون مرضش اشتداد یافت معتصم که برادر مأمون بود از بختیشوع طبیب و ابن ماسوله پرسید که آیا مأمون شفا می‌یابد؟ هریک از ایشان یک دست مأمون ملعون را گرفتند و حرکات مجسّه اش را[۵] خارج از حدّ اعتدال یافتند و منذر به فنا و انحلال؛ و عرقی مانند لعاب از تمام بدن مأمون ملعون در آن زمان روان گشته بود. معتصم ملعون از آن پرسید، با او گفتند، و مأمون ملعون بیهوش شده بود. بهوش آمده اسیران روم را طلبیده پرسید که معنی «قشیره» که قبل از این، این چشمه را به آن نام می‌خوانده‌اند، چیست؟ در جواب گفتند: مُدّ رِجْلَیک، یعنی دراز کن هر دو پایت را. مأمون ملعون را این سخن به فال بد آمده باز پرسید که نام این موضع چیست؟ گفتند: «رقّه»، وحال آنکه در زایچهٔ طالع مأمون ملعون نوشته بود که فوت او در موضع رقّه واقع شود؛ و از این [جهت] در شهر رقّه که از شهرهای جزیرهٔ عرب است، هرگز اقامت نمی‌نمود.

ومسعودی — علیه الرّحمة — می فرماید:[۶] «وقد قیل انّ اسم البدیدون تفسیره مدّرجلیك والله أعلم بحقیقة ذلك» چون مأمون ملعون فوت شد، او را به طرسوس برده، دفن کردند. سابع عشر سنه ثمان وعشر و مأتین بود که مأمون

۵) مجسّ و مجسّه (م. ج. سّ) = محلّ لمس، جای دست مالیدن، به معنی سینه، و به معنی محلّ نبض نیز گفته شده.

۶) مروج الذّهب ص ۵۷ ٤ ج ۳— بیروت— دارالاندلس.

ملعون به جهنّم پیوست.

پس ملک به برادرش معتصم ملعون رسید. در عهد او کار بابک خرّم‌دین قوی شد و تمامی آذربایجان و ارمنیّه و بعضی از ولایت عراق رامسخّر کرد. معتصم اسحاق بن ابراهیم را به جنگ او فرستاد، ومعتصم میل تمام به خریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن گروه نزد او مجتمع شده بودند، و اهل بغداد از افعال ناپسندیدهٔ ایشان در آزار بودند. روزی [یکی] از عوام در راهی با معتصم گفت که از این شهر بیرون رو، والاّ من با تو محاربه خواهم کرد. معتصم گفت: تو با کدام لشکر و چه توانایی با من محاربه و جنگ خواهی کرد؟ گفت به انگشتان خود که در سحرگاه به دعا بر آورم، و به هر تیر آهی سپاهی درهم شکنم. معتصم چون می خواست که شهری از نو بسازد، این سخن باعث شد که در همان سال، یعنی سال دو یست و بیستم از هجرت، قریب به موضع قاطول شهری بنا کرده، آن را «سرّ من رای» نام کرد؛ یعنی شاد شد هر کس که آن را دید. و به کثرت استعمال سرّمن رأی به سامره تبدیل یافت. و چون آن شهر را به جهت غلامان و سپاهیان ساخت، آن را «عسکریّه» نیز خواندند.

و در آن سال اسحاق بن ابراهیم در جنگ بابک از معتصم مدد خواست. معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ولایت ماوراء النّهر بود، و به «افشین» مشهور بود، به جنگ بابک و به مدد اسحاق ابن ابراهیم فرستاد. افشین بابک را به هزیمت فرستاد. و در آن جنگ خلقی بی اندازه به قتل رسید.

و در ذی‌قعدهٔ همین سال معتصم ملعون امّ الفضل دختر مأمون را تحریک کرد تا آن حضرت را شهید گردانید. والله اعلم.

باب دهم

در ذکر آن بلبل گلشن امامت، و آن طوطی چمن خلافت مرکز دایرهٔ سعادت، قطب سپهر جلالت وهدایت ابوالحسن الثالث ابن أبی جعفر القانع حضرت امام علی النّقی الرّابع علیه السّلام

ولادت کثیر السّعادت آن حضرت در مدینه بوده، به روایت شیخ مفید در منتصف ماه ذی‌الحجّه سنه اثنتی عشرة ومأتین؛ و شهادتش در ماه رجب سال دویست و پنجاه وچهارم بوده[1]. مشهد معطرش در سرّ من رأی، که به سامره مشهوراست، وآن شهری است که معتصم ملعون درسال دو یست و بیستم بنا کرد، و با لشکر به آن شهر رفت، و آن را دارالملک ساخت، و به این واسطه آن شهر را عسکر به تیزمی‌گویند؛ چنانکه گذشت.کنیت آن حضرت ابوالحسن است؛ ولقبش: ناصح، و متوکّل وفتّاح، ونقی، و مرتضی؛ و به روایت شیخ مفید از آن حضرت پنج فرزند بازمانده بود: حضرت امام حسن عسکری و حسین و محمّد و جعفر و یک دختر [به نام عایشه][2].

فصل

در ذکر بعضی از کرامات آن پیشوای اهل نجات

روایت است از صالح بن سعید که گفت: متوکّل فرمود که آن

۱) «ارشاد» مفید ص ۳۵۲.

۲) «ارشاد» مفید، ص ۳۵۹.

حضرت را از مدینه به سامره آوردند و در «خان الصّعالیک»[۳] که موضع ناخوشی بود جای دادند. من به دیدن آن حضرت رفتم. چون آن حضرت را در آن طور جایی دیدم، گریستم و گفتم: جعلت فداک یا بن رسول اللّه، این جماعت از خدای نمی‌ترسند که در اطفای نورتوسعی می‌نمایند و تورا در منزلی چنین پر وحشت فرود آورده‌اند؟ آن حضرت فرمود که: هیهات ای صالح! هنوز تو در فکر مقامی. آنگاه به دست مبارک خود اشارت به طرفی کرده فرمود که نگاه کن؛ چون نظر کردم، باغی دیدم خوش و خرّم و بوستانی دلکش‌تر از روضهٔ ارم، با میوه‌های تر و تازه و ثمراتی بی اندازه، جویهای آب از هر طرف روان و نسیم روان بخش از هر جانبی وزان، با قصور رفیعهٔ بسیار و عمارات منیعهٔ بی‌شمار. حیرت و وحشت بر من غالب گشت. امام ـ علیه السلام ـ فرمود: یا صالح! ما درهر حال که هستیم اینها با ماست. تو پنداری که ما در خان الصّعالیکیم؟ خدای تعالی جنّت را مسخّر ما کرده است تا هر جا که خواهیم حاضر شود. حق تعالی ما را دولت ابدی داده است که هرگز منقطع نشود، و همهٔ اهل عالم در روز قیامت به شفاعت ما وجدّ ما محتاج باشند، وما محتاج کس نباشیم، وما را به دنیا رغبت نیست، و جهّال به دولت پنج روزه مغرور گشته به آن می نازند، و ایشان را در آخرت نصیبی نیست، و موالیان ما در روز قیامت بر جملهٔ خلایق مباهات کنند، و ایشان را درجه‌ای عظیم باشد که کسی را از امّت آن درجه نباشد، واکثر آنها که بر ما ظلم وجور کنند منزلت ما را دانند؛ امّا از غایت ضلالت و شقاوت و حبّ جاه آن را اخفا کنند. لیکن نور نور باشد؛ وظلمت ظلمت؛ وهمهٔ عاقلان می بینند و می دانند که آنها که بر ما جور و ظلم کردند، در اندک زمانی بدی ایشان به ایشان بازگشت. یا صالح! تو درون خود به محبّت ما صاف دار که هر چه از آن ماست با ماست در هر موضع که باشیم.

۳) «خان الصّعالیک» موضعی بس ناخوش در سرّمن رأی است («حبیب السّیر» ج ۲، ص ۹۶ چاپ کتابخانهٔ خیّام).

دیگر، روایت است که وقتی متوکل بیمار شد، خُراجی[1] بیرون آورد که اطبّا از علاج آن عاجز شدند. مادرش مبلغ دو هزار دینار نذر آن حضرت کرد که پسرش شفا یابد، و در آن اثنا فتح بن خاقان که یکی از مقرّبان متوکّل بود گفت: استعلاج از هادی باید نمود. متوکّل کس نزد حضرت امام ـ علیه السلام ـ فرستاده طلب علاج کرد. آن حضرت پیام فرستاد که فلان چیز بر آن موضع باید نهاد تا نفع رساند. چون خبر به مجلس متوکّل رسید، بعضی از حضّار استهزا نمودند. گفتند که این برخلاف طبّ است. فتح ابن خاقان گفت: تجربه باید کرد. پس آنچه آن حضرت فرموده بود، بر آن موضع نهادند؛ [خراج] منفجر شده متوکّل شفا یافت. مادرش دو هزار دینار در صرّهٔ سر به مهر نزد آن حضرت فرستاد. پس غمّازان با متوکّل گفتند که هادی ـ علیه السلام ـ سلاح بسیار جمع نموده، میل خلافت دارد. متوکّل سعید حاجب را گفت که در شب جمعی را با خود ببر که اطراف خانهٔ هادی را فرو گیرند و بی خبر هادی به آن خانه رفته، از اسلحه و اموال آنچه در آن خانه باشد، با هادی نزد من حاضر کن. سعید حاجب گفت: نیم شب با جمعی روی به خانهٔ هادی گذاشته اطراف خانه را به آن جماعت سپردم و نردبان گذاشته، با چند تن به بام برآمدم، و به سبب ظلمت شب، راه به جایی نمی بردم ناگاه از درون حجره آواز هادی ـ علیه السلام ـ به گوش من رسید که فرمود که: ای سعید! صبر کن تا شمعی بیارند که بی تعب همه جا را ملاحظه نمایی. پس خادم آن حضرت شمعی روشن کرده پیش آورد. هادی ـ علیه السلام ـ را دیدم که جبّهٔ صوفی در بر کرده و پشمینه ای بر سر بسته، و سجّاده ای از حصیر انداخته به عبادت مشغول بود. فرمود که حجره ها پیش توست، همه را ببین. در آن خانه گردیدم، بغیر از یک بدره که به مهر مادر متوکّل بود چیزی ندیدم. آن را نزد متوکّل بردم. چون متوکّل مهر مادر خود دید متعجّب گردید، و از مادر کیفیّت حال سؤال نمود. مادرش گفت: در آن وقت که تو مریض بودی، من این زر نذر ابی الحسن علی نقی ـ علیه السلام ـ کرده بودم. چون تو

[1] خراج (به ضمّ اوّل) = دمل، ورم، دانه و جوش که روی پوست بدن پیدا شود.

شفا یافتی به نذر وفا نمودم. متوکّل بدره‌ای دیگر بر آن افزود و فرمود که به خدمت آن حضرت برم و عذر بخواهم. و من خجل و منفعل پیش آن حضرت رفتم و گفتم: یا بن رسول‌الله! از آن بغایت شرمنده‌ام که بی اجازت به این خانه درآمدم. چون مأمور بودم، امیدوارم که از گناه من درگذری. آن حضرت فرمود که: **«سیعلم الّذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون»**[۵].

فصل

در سال دویست و بیست و دویم مرتبهٔ دیگر حیدر بن کاووس که او را «افشین» نیز می گویند، به محاربهٔ بابک خرّم دین روی آورده، آن دو سپاه در هم افتادند؛ و بعد از کوشش بسیار خرّمیّه مغلوب گشتند، و بابک فرار نموده، با برادر و اولاد و بعضی از مخصوصان به ولایت ارمنیّه رفته، از خوف طلبکاران ملبّس به لباس تاجران گردید که شاید در آن لباس کسی او را نشناسد. بعد از چند روز در آن حدود در نواحی قلعهٔ بطریقی که او را «سهل بن سنقاط»[۶] می گفتند نزول نمود. آنگاه رمه‌ای دید و از راعی غنم گوسفندی خرید. شبان گمان برد که او کیست. نزد سهل بن سنقاط رفته گفت: گروهی در این وادی نزول نموده‌اند و همانا که سرورایشان بجز بابک نیست. سهل سوار شده با جمعی روی به آن جانب آورد. چون از دور بابک را دید، پیاده شده گفت: ایّها الملک! خاطر شریف جمع دار که به تختگاه خود رسید[ی]. اگر خاطر دریا مقاطر خواهد به این قلعه قدم گذار و فارغ بال بر تخت سلطنت قرار گیر، و ملاحظه نمای که این مخلصان در دفع اعدای دولت قاهره تا چه مرتبه کوشش خواهند نمود.

پس بابک با متابعان به آن حصار درآمد، و سهل در تعظیم او مبالغهٔ

۵) از آیهٔ ۲۲۷ سورهٔ مبارکهٔ شعراء.

۶) در نسخهٔ «ب»: «سهل بن سنباط».

عظیم نمود، و رفقای او را در منازل مناسب فرود آورد، و بابک را بر تخت نشانیده خود در پایهٔ ملازمت ایستاد. چون مائده حاضر شد، سهل با او مؤاکله آغاز نهاد. بابک از فرط غرور و جهل با سهل خطاب عنیف نموده گفت: تو را حد آن هست که با من طعام خوری و با پادشاهان همکاسه و همسفره شوی؟ سهل از سرخوان برخاسته از در اعتذار درآمده گفت: ای ملک این زلّت از روی غفلت از من سر زد. امید آن است که ملک صدور این خطا را از روی عمد نداند و از کمال کرم این گناه را درگذرد.

وچون بابک از اکل فارغ شد، سهل آهنگری حاضر ساخته گفت: ای ملک کرم فرموده پای مبارک دراز کن تا استاد حدّاد بندی بر آن نهد. بابک گفت: غدر کردی! سهل او را دشنام داده گفت: تو راعی غنم و بقر بودی، شبانان را با تدبیر لشکر و سیاست کشور و ضبط مملکت و اجرای حکومت چه نسبت است؟ آنگاه تبعهٔ او را همه در بند کشید، و خبر به افشین فرستاد. [افشین] سرهنگی را با چهار هزار مرد روان کرد تا بابک و سهل را به او رسانند. و افشین سهل را نوازش بسیار نموده از مملکت او خراج برداشت و مکتوبی بر بال کبوتر بسته ارسال نمود. چون کبوتر به سامره رسید، معتصم و خواص او مسرور شده تکبیر گفتند.

وچون افشین به سامره نزدیک رسید، معتصم پسر خود هارون را با لشکر به استقبال فرستاد، و فرمود که فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود باشتری به دیبای احمر آراستند، و دو تاج بزرگ مرصّع به جواهر ثمین با جامه های فاخر مرتّب داشته، مجموع را به اردوی افشین بردند و او را پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشاند و تاجها بر سر ایشان و جامه ها در ایشان پوشاند. پس حکم کرد که خلایق با زینت تمام تا اردوی افشین که پنج فرسخ بود، دو رو یه صف کشیدند. بعد از آن بابک را سوار کرده، روی به شهر گذاشتند. بابک چون آن کثرت دید، تأسّف می خورد که اینهمه خلق رایگان از دست من جان برده اند.

منقول است که بابک را ده جلّاد بود. از یکی از ایشان که خون کمتر

کرده بود، پرسید که توچند کس را کشته باشی؟ گفت آنچه من کشته‌ام از بیست هزار افزونند. و بعضی از اهل تواریخ گفته‌اند که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن به هزارهزاررسیده‌بود.

امّا چون بابک را نزد معتصم بردند، زر بسیار قبول کرد که او را نکشند، مفید نیفتاد. پس فرمود که او را برهنه کردند و دست و پایش را از مفصل جدا کرده آنگاه سرش برداشتند و بدنش را با دست و پایش در سامره بیاویختند، و سرش را با برادرش عبدالله به بغداد بردند. و اسحاق بن ابراهیم والی آن ولایت به موجب فرموده، عبدالله را بدان‌سان که بابک را کشته بودند، بکشت. و سر بابک را از بغداد به عراق عجم و خراسان برده، در بلاد و امصار گردانیدند.

کشته شدن بابک در سال دویست و بیست وسیّم روی نمود.

و در سال دویست و بیست وهفتم، معتصم ملعون به جهنّم رفت و پسرش واثق به جای او نشست. گفته‌اند که واثق نیز همچوپدر و عمّ، مذهب اعتزال داشت و به خلق قرآن قائل بود.

و در زمان او، احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که دشمن معتزله بود، و هر کس که به خلق قرآن اعتراف می نمود با او معادات می ورزید، میل خروج کرد و از مردم بیعت می گرفت، و از ملازمان اسحاق ابن ابراهیم والی بغداد نیز جمعی با او بیعت کردند. و چون احمد بن نصر را تبع بسیار شد، با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنید، و به حسب اتّفاق طایفه‌ای از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب می خوردند. در علوای مستی طبل بی هنگام زدند، و هوشیاران از خانه بیرون نیامدند، و محمّد ابن ابراهیم شحنهٔ بغداد در همان شب تفحص حال نموده، احمد بن نصر و متابعانش را گرفته، روز دیگر بند بر نهاد و به سامره فرستاد. واثق بار عام داده، از احمد بن نصر در آن مجلس پرسید که در قرآن چه می گویی؟ گفت کلام‌الله است. واثق گفت: مخلوق است یانه؟ احمد بازهمان جواب داد. واثق گفت: پروردگار را در روز جزامی توان دید یا نه؟ احمد گفت: از رسول‌الله

ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ مروی است که فرمود: «ترون ربّکم یوم القیامة لا تضاهون فی رؤیته»، وازسفیان عیینه شنیدم که گفت: حدیث پیغمبر است که «انّ قلب ابن آدم بین اصبعین من أصابع الله» . واثق از ارباب درس فتوی طلبیده که در باب این شخص چه می گویید؟ بعضی گفتند که خون او مباح است، و بعضی گفتند نخست توبه بر او عرض باید کرد. اگر نپذیرد قتل او واجب شود. پس سر احمدبن نصر را از تن بریدند.

و در سال دویست وسی و دویم واثق در گذشت و متوکّل ملعون که برادر او بود برجای او نشست. وآن ملعون فرستاد که حضرت امام علی نقی ـ علیه السلام ـ را از مدینه به سامره آوردند. و این متوکّل لعین از بنی عبّاس مانند یزید بود از بنی امیّه، بلکه از عداوت اهل البیت ـ علیهم السلام ـ از یزید پلید گذشته بود. زیرا که در زمان یزید کسی را از زیارت حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ منع نمی کردند؛ وآن ملعون فرمود که مرقد منوّر حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ و سایر شهدای کربلا را خراب کنند، و منازلی را که در آن موضع باشد با خاک یکسان سازند. مردم را از زیارت حضرت امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ و اولاد امجادش منع کرد، وحکم کرد که آب در صحرای کربلا انداختند تا به مرقد منوّر حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ کسی راه نبرد؛ و هر چند آن بی حیا زحمت کشید، بجایی نرسید، وآب را ازآن گوهر بحر عزّت، حیا آمده پیش نرفت، و برسرهم متراکم می شد و باز می گشت؛ و از این جهت آن موضع را «حائر» خواندند. و علویان در زمان آن ناصبی شقاوت شعار نهایت آزار کشیدند.

و در منتصف شوال سال دویست وچهل وهفتم، غلا[ما]ن متوکّل او رابه جهنّم فرستادند. وسبب قتلش آنکه: پسرخودمنتصررا که ولیعهد کرده بود، پیوسته ایذا کردی و گفتی که تورا منتظر باید گفت؛ زیرا که انتظار مرگ مرامی کشی، واوراگاهی شراب بسیاردادی وفرمودی که به سیلیهای پی در پی بنوازند. پس منتصر با جمعی از ترکان که از متوکّل آزرده خاطر بودند در ساخته شبی در مجلس او ریختند و یکی از ترکان شمشیری از

دوش راست متوکّل زد که به تهیگاه او رسید، و دیگری بر دوش چپ او زد. در آن حال فتح بن‌خاقان که از مقرّبان متوکّل بود، خود را بر روی متوکّل انداخته گفت: «لا أرید الحیاة بعدک یا أمیرالمؤمنین» یعنی: زندگی نمی‌خواهم بعد از تو ای امیرالمؤمنین. متوکّل را مسخره‌ای بود و او در آن حالت در زیر بساط گریخته گفت که: «أرید الحیاة بعدک یا أمیرالمؤمنین»! یعنی: من زندگی می‌خواهم بعد از تو ای امیرالمؤمنین! و ترکان فتح بن خاقان را نیز بکشتند.

پس منتصر بر جای او نشست، و در سال دویست و چهل‌وهشتم به جهنّم پیوست؛ و پسر عمّش مستعین برجای او قرار گرفت. و در سال دویست و پنجاه و دویم غلامان او را عزل کرده معتزّ را والی گردانیدند، و به روایت اصحّ آن لعین پرکین حضرت امام ـ علیه‌السلام ـ را به زهر شهید کرد.

باب یازدهم

در ذکر آن مقتدای بشر و آن امام حادی عشر، مرکز دایرهٔ سروری حضرت امام ابی محمّد حسن بن علی العسکری علیه السّلام

ولادت مقرون به سعادتش در مدینه بوده، در ماه ربیع الثّانی سال دویست و سی و دویم از هجرت، و شهادتش در هشتم ربیع الآول سال دویست وشصتم. مشهد منوّرش در سرّ من رأی؛ مدّت امامتش شش سال بود؛ مدّت عمر گرامیش بیست و هشت سال. کنیت آن حضرت ابومحمّد است؛ و لقبش: عسکری، و خالص، و سراج، و شاهد، و هادی. و آن جناب را بغیر از حضرت صاحب الامر فرزندی نبوده.

فصل

در ذکر شمّه ای از فضل و کمال آن سرور خجسته خصال علیه صلوات اللّه الملک المتعال

مروی است از جعفر جرجانی که گفت: سالی به حجّ می رفتم و جماعتی از اهل جرجان مالی به من داده بودند که در سامره به خدمت آن حضرت برم. چون به عتبه بوسی حضرت امام ــ علیه السلام ــ مشرّف شدم، خواستم که بپرسم که این اموال را تسلیم که نمایم؟ پیش از آنکه اظهار کنم

که مالی چنین با من است، فرمود که آنچه فلان و فلان از اهل جرجان به تو داده‌اند، به مبارک خادم بسپار. پس به او تسلیم نمودم، و سلام اهل جرجان به آن حضرت رسانیدم. آن جناب فرمود که از امروز تا یکصد و نود روز دیگر تو به حج می‌روی و باز می‌گردی و به صحت و سلامت به جرجان می‌رسی، در صباح روز جمعه سیّم ماه ربیع الثّانی چون به جرجان برسی، دوستان ما را خبر کن که در آخر همان روز من به آن جانب خواهم آمد.

جعفر گوید که همان روز که آن حضرت فرموده بود، به جرجان رسیدم و احوال گفتم و بشارت قدوم آن حضرت به ایشان دادم که آن حضرت وعده فرمود که هم امروز جرجان را به نور مقدم مکرّم خود مشرّف سازد. پس چون خلق نماز پیشین و پسین گزاردند، در خانهٔ من جمع شدند. ناگاه دیدم که آن حضرت درآمد و سلام کرد و فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر که امروز به دیدن شما آیم. بنابرآن چون نماز پیشین و پسین را در سامره گزاردم، متوجّه این جانب شدم، و به عهد خود وفا نمودم. هر حاجتی و مهمّی که دارید عرض کنید.

اوّل کسی که عرض حاجت نمود نصر بن جابر بود. گفت: یا بن رسول اللّه، چشم پسرم نابینا شده است. التماس دارم که دعا فرمایید که حق تعالی بینایی به او باز دهد. امام ــ علیه السلام ــ فرمود که او را حاضر کن. پس فرزندش را حاضر ساخت. امام دست مبارک بر چشم او بمالید؛ در حال بینا گردید. بعد از آن، هر یک حاجت خود را عرض کردند و مستدعیات ایشان را مبذول ساخت، تا مهمّات همه را به انجاح مقرون گردانید، و از برای ایشان دعا کرد؛ و در همان روز بازگشت.

دیگر، روایت است از محمّد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر ــ علیه السّلام ــ که گفت وقتی معیشت بر من و پدر من بغایت تنگ شد و از فقر و فاقه کار ما به اضطرار کشید، پدرم با من گفت که صیت کرم ابو محمّد عالم را گرفته است. بیا تا به نزد او رویم و پریشانی خود عرض کنیم، شاید ما را از این دست تنگی رهایی بخشد. پس به قصد ملازمت آن

حضرت، روی به راه آوردیم. پدرم در راه با من گفت که حاجت من آنست که امام ـ علیه السلام ـ پانصد درهم به من عطا نماید، تا دویست درهم را جامه و دویست درهم را آرد بخرم و باقی را در سایر مایحتاج صرف نمایم. من با خود گفتم که مرا سیصد درهم کافی است، که صد درهم را جامه بخرم و صد درهم را نفقه کنم و به صد درهم دیگر دراز گوشی خریده به کوهستان روم. چون به آستان آن مقتدای اصحاب ایمان رسیدیم، بی آنکه کسی آن جناب را از آمدن ما اعلام نماید، غلامی بیرون آمده گفت: علیّ بن ابراهیم و پسر او درآیند. چون به آن خانه درآمدیم و شرط تحیّت به جای آوردیم، آن حضرت با پدرم گفت: ای علی تورا از ما چه بازداشت که تا این زمان پیش ما نیامدی؟ پدرم گفت: یا مولای و یا سیّدی شرم می داشتم که به این حال پیش تو آیم. چون بعد از لحظه‌ای بیرون آمدیم، غلام آن حضرت از عقب ما بیرون آمده صرّه‌ای به پدرم داد و گفت: در این پانصددرهم است. مولای من می فرماید که دویست درهم را جامه و دویست درهم را آرد بخر و صد درهم را در سایر مایحتاج صرف کن؛ و صرّه‌ای دیگر به من داد و گفت که این سیصد درهم است. صد درهم را جامه بخر و صد درهم دراز گوش و صد درهم را نفقه کن. امّا باید که به کوهستان نروی و به فلان موضع روی. من به فرموده عمل کردم، و چون به آن موضع که امام ـ علیه السلام ـ فرموده بود رفتم، کدخدا شدم؛ و در همان روزازمحلی به من دو هزار درهم رسید.

دیگر، روایت است به اسناد متّصل از ابی هاشم که گفت در حبس بودم، و از گرانی قید گران سنگ و از ضیق بندخانه به تنگ بودم؛ از این معنی به حضرت امام حسن عسکری ـ علیه السلام ـ شکایت نوشتم؛ جواب کرامت فرمود که امروز نماز پیشین را در خانهٔ خودخواهی گزارد. پس قبل از ظهر از حبس خلاص شدم و در منزل خود به ادای نمازظهرقیام نمودم. پس از بس که تنگدست بودم، خواستم که دیگر باره عرضه داشت کرده، از آن حضرت آنفاً التماس فتوحی نمایم. باز حیا مرا مانع شد؛ و در آن حال ملازمی از آن حضرت رسید، صد دینار از برای من آورد، و مکتوبی از آن جناب که در

آن نوشته بود که هر گاه تورا حاجتی باشد، در اظهار آن شرم مدار.

وهم از ابی هاشم منقول است که روزی امام ـ علیه السلام ـ گفت که بهشت رادری است که نام آن «معروف» است، و اهل معروف را از آن در به بهشت خواهند برد، ومن از استماع آن کلام حمد ملک علاّم چنانکه کسی نشنید به جای آوردم وشاد گشتم به آنکه در برآوردن حوایج مسلما[نا]ن سعی می کردم. پس امام ـ علیه السلام ـ نظر به سوی من کرده فرمود که: ای ابی هاشم! دانستم چیزی را که برآنی. بدرستی که اهل معروف در دنیا ایشانند اهل معروف در آخرت؛ خدای تعالی تورا از ایشان گرداند، وبر تو رحمت کند.

دیگر، روایت است از علیّ بن الحسین بن شابور که گفت به واسطهٔ خشکسالی قحطی پیدا شد در سرّمن رأی در زمان حضرت امام حسن عسکری ـ علیه السلام ـ. پس خلیفه اهل مملکت را فرمود که به دعای باران بیرون روند. پس چند روز مردمان به صحرا رفتند و نمازگزاردند و دعا کردند و باران خواستند، هیچ باران نیامد. پس جاثلیق به صحرا رفت وترسایان و راهبان با او رفتند. راهبی در میان ایشان بود. چون آن راهب دست به دعا برداشت، باران باریدن گرفت؛ ودر روز دویم نیز آن راهب به صحرا رفت، و چون دست برداشت، باز باران شد. پس بیشتر مردمان به شک افتادند و تعجّب کردند وبه دین ترسایی میل نمودند. پس خلیفه ابی محمّد حسن بن علیّ ابن محمّد بن علی الرّضا ـ علیه السلام ـ را که محبوس بود، از بند بیرون آورده با او گفت که: امّت جدّت را دریاب که به هلاکت وضلالت افتادند. آن حضرت فرمود که ان شاء الله تعالی فردا بیرون می روم و ازالهٔ شکوک خلق می نمایم. پس جاثلیق روز سیّم از شهر بیرون رفت. حضرت امام ـ علیه السلام ـ بیرون فرمود، و خلق به تماشا بیرون رفتند. دیگر باره راهب دست به جانب آسمان برداشت و باران طلب نمود. در ساعت قطعه ابری پدید آمد، و روی هوا را گرفت. پس حضرت امام حسن عسکری ـ علیه السلام ـ یکی از غلامان را گفت که دست راست این راهب را بگیر وآنچه در میان دو

انگشت دارد بیرون آور و آن را به او مگذار. غلام پیش رفته دست راهب بگرفت. در میان دو انگشت راهب استخوانی بود، بیرون آورد. در ساعت ابر از هم پاشیده هوا صاف شد. آنگاه امام ــ علیه السلام ــ با راهب گفت که اکنون باران بخواه. راهب فروماند و خلیفه از این امر بغایت متعجّب شد، و از حضرت امام ــ علیه السلام ــ پرسید که بعد از آنکه آسمان به دعای راهب پر ابر شده بود، توجه کردی که آن ابر از هم پاشید، و این راهبان خجل و منفعل گردیدند؟ امام ــ علیه السلام ــ فرمود که: این استخوانی است که خاصیتش آن است که هرگاه مکشوف وظاهر سازند باران بارد؛ واین استخوان به دست این راهب افتاده بود، و آمدن باران را سبب همین بود که این راهب این استخوان را از میان دو انگشت ظاهر می ساخت. چون غلام آن را از دست او گرفت و پنهان کرد، ابر مرتفع شد و راهب خجل گردید. آنگاه آن سرور از میان آن جماعت به طرفی رفت و دعا فرمود. چندان باران بارید که رودها بهم رسید. پس مردمان مسرور به منازل خود مراجعت نمودند.

فصل

در ذکر بعضی از وقایع زمان حضرت امام علیه السلام

معتزّ بعد از آنکه عهد کرده بود که قصد مستعین نکند و سوگندهای مغلّظه خورده بود، او را به قتل رسانید، و برادر خود مؤیّد را در زندان کرد، و چون شنید که ترکان می خواهند که او را از زندان بیرون آورده با او بیعت کنند، حکم کرد که او را دست و پا بسته در زیر برف کردند و آب بر او می ریختند تا جان داد. آنگاه سموری در او پوشیده، به مردمان نموده گفتند که به مرگ طبیعی مرده است، و برادر دیگرش موفّق را به بصره فرستاده آنجا محبوس ساخت و وصیف ترک و بغا الصّغیر را که مشهور بود به «شرابی»، و او نیز یکی از اکابر اتراک بود به قتل رسانید. و چون ترکان دیدند که معتزّ در مقام افنا و اعدام ایشان است، به تقویت صالح بن وصیف و محمّد بغا به

قصر معتزّ درآمده، پای او را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب گرم بداشتند و الزام نمودند تا خود را خلع کرد، و به مطالبات زجر نمودند، تا هرچه داشت بداد. پس او را به زهر یا به گرسنگی وتشنگی ــعلی اختلاف روایتین ــ کشتند. پس مهتدی[1] را خلافت دادند، و او به روش عمر بن عبدالعزیز سلوک می کرد.

و در رجب سال دویست و پنجاه و ششم، ترکان مهتدی[1] را خلع نموده به قتلش رسانیدند و ملک بر معتمد برادر او قرار گرفت؛ و آن ملعون فرمود که در ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم از هجرت حضرت امام حسن عسکری ــعلیه السلام ــ را مسموم ساختند، و آن سرور در همان شهر مدفون گشت.

۱) در نسخهٔ «ب»: «مهدی».

باب دوازدهم

در ذکر آن خورشید مطلع جلال وآن ماه اوج شرف و اقبال منبع الطاف بی پایان، مجمع مکارم واحسان،خلیفة الرّحمن و قاطع البرهان حضرت صاحب الامر و الزّمان صلوات الله علیه

ولادت با سعادتش در نیمهٔ شعبان سال دو یست وپنجاه وپنجم بوده؛ شیخ مفید ـ علیه الرّحمه ـ می فرماید[1]: «و کان سنه عند وفاة أبیه خمس سنین، آتاه الله فیها الحکمة وفصل الخطاب و جعله آیةً للعالمین، و آتاه الحکمة کما آتاها یحیی صبیاً، وجعله اماماً فی حال طفولیّته الظّاهرة کما جعل عیسی بن مریم ـ علیه السّلام ـ فی المهد نبیّاً».

آن حضرت مسمّاست به اسم حضرت رسالت پناه ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ و مکنّی است به کنیت آن حضرت، ولقبش: حجّة الله وقائم و خلیفة الرّحمن ومهدی و خلف و صالح و صاحب است مطلق؛ وشیعه در غیبت صغری از آن حضرت به «ناحیت مقدّسه» تعبیر می کرده اند، و غریم و صاحب الامر نیز می گفته اند. و مادر آن حضرت دختر قیصر روم بوده.

مروی است که دختر قیصر در خواب دید که حضرت رسول ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ و امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ وحضرت فاطمه ـ علیها السلام ـ او را به حضرت امام حسن عسکری ـ علیه السلام ـ دادند.

۱) «ارشاد» مفید، ص ۳۷۳.

چون بیدار شد، آن خواب را با محرمی بگفت. او تعریف پیغمبر ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ و اهل بیت عالی مقدار آن سرور کرد، و آن جمیلهٔ کریمه را از نصرانیّت منع نموده، به اسلام ترغیب نمود. پس نرجس خاتون اسلام اختیار کرده، فرمود که نقّاشی حاضر کردند تا به تقریر او صورت امام را برصفحه‌ای نگاشت، و آن را با خود می داشت، تا روزی پدرش عزم جنگ اهل اسلام کرد. نرجس از پدر التماس کرد که او را با خود ببرد. پدر التماس او را قبول نمود. چون با مسلما[نا]ن مقابله واقع شد، نرجس به خفیه اسلحه پوشیده خود را به لشکر اسلام انداخت. پس شخصی او را به اسیری گرفت، و نرجس چون از مقصود نشانی ندید، بدخویی بنیاد نهاد. مالکش خواست او را بفروشد، به هر مشتری که او را عرض می کرد، رضا نمی داد و می گریست. پس حضرت امام حسن عسکری ــ علیه السلام ــ حضرت رسول ــ صلّی الله علیه وآله وسلّم ــ را در خواب دید که فرمود: ای حسن! سریت خود را از میان اسیران بیرون آور. امام ــ علیه السّلام ــ نزد برده فروش رفته، تفحّص اسیران نمود، چون چشم نرجس بانو بر آن حضرت افتاد، او را بشناخت و دست در دامن آن حضرت زد. امام ــ علیه السلام ــ او را بخرید، و از او حضرت صاحب الامر متولّد گردید.

آورده‌اند که در آن ایّام که نرجس بانو گرفتار بود در دست آن کسی که او را اسیر ساخته بود، چند مرتبه آن مرد به وسوسهٔ شیطان خواست که به جانب او دست درازی کند. هر مرتبه نرجس بانو می گفت دور باش! فی الحال تمام اندام او خشک می شد. و چون قصد نرجس بانو از دل بیرون می کرد، به حالت طبیعی باز می آمد.

فصل

در ذکر ولادت آن مالک ممالک ولایت و وصایت علیه السلام

مروی است از حکیمه خاتون ــ که عمّهٔ حضرت امام حسن عسکری

ــعلیه السلام ــ بود ــ گفت: روزی نزد برادرزادهٔ خود حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ الرّضا ــ علیه السّلام ــ رفتم. آن حضرت فرمود که: ای عمّه! امشب نزد ما باش که در این شب حق تعالی خلف را ظاهر خواهد کرد. گفتم با آن حضرت که خلف از که به وجود خواهد آمد؟ که من با نرجس هیچ علامت حمل نمی بینم. فرمود که: ای عمّه! بدرستی که مَثَل نرجس همچو مَثَل مادر موسی است، که حمل او ظاهر نشد الاّ در وقت ولادت. حکیمه خاتون گوید که شب آنجا بودم. چون نصف شب شد، من و نرجس برخاستیم و نماز می کردیم. آخر مرا در خاطر گذشت که صبح نزدیک شد و آنچه امام فرموده بود ظاهر نشد. آن حضرت ندا کرد که تعجیل مکن. پس نرجس را دیدم که می لرزید. من او را به سینه خود باز گرفتم و «قل هواللّه» و آیة الکرسی می خواندم، و حضرت خلف نیز در شکم مادر می خواند هر آنچه من می خواندم. ناگاه خانه روشن شد؛ نگاه کردم، آن حضرت در غایت پاکی و لطافت از مادر به وجود آمده در سجود بود. او را برداشتم. حضرت امام حسن ــ علیه السلام ــ فرمود که: ای عمّه! فرزند مرا بیاور. آن حضرت را به نزد امام ــ علیه السلام ــ بردم. امام ــ علیه السلام ــ او را بر ران مبارک خود نشانید، و زبان در دهان او کرد و گفت: گویا شو ای پسر من به اذن حق تعالی! حضرت صاحب الامر ــ علیه السلام ــ در حال، به زبان فصیح فرمود که: «اعوذباللّه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم، بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، «ونرید ان نمنّ علی الّذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکّن لهم فی الأرض و نری فرعون وهامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون»[۲] وصلّی اللّه علی محمّد المصطفی وعلیّ المرتضی وفاطمة الزّهرا والحسن والحسین وعلیّ بن الحسین ومحمّد بن علیّ وجعفر بن محمّد وموسی ابن جعفر وعلیّ بن موسی ومحمّد بن علیّ وعلیّ بن محمّد والحسن بن علیّ ابی». پس مرغان سبز دیدم که به گرد ما درآمدند. امام ــ علیه السلام ــ یکی از آن مرغان را طلب کرد و فرمود که: نگاه دار پسر مرا تا فرمان خدا

۲) آیات ۵ و ۶ سورهٔ مبارکهٔ قصص.

برسد. من گفتم: این مرغان چیستند؟ فرمود که این مرغ جبرئیل است، و این مرغان دیگر ملائکهٔ رحمت‌اند. بعد از آن فرمود که: ای عمّه! بازده او را به مادرش «کی تقرّعینها ولا تحزن ولتعلم انّ وعدالله حقّ ولکنّ اکثرهم لایعلمون»[۳]، من او را بردم و به والده‌اش دادم. آن حضرت را در خانه پنهان می داشت، چنانکه هیچکس برآن واقف نمی شد.

به صحّت رسیده که امام حسن عسکری ــ علیه السلام ــ را بغیر از آن حضرت فرزندی نبود؛ چنانکه مذکور گشت. و حضرت حق تعالی در صغر سنّ آن سرور را علم و حکمت داد، چنانکه حضرت یحیی پیغمبر را داده بود. و آن جناب را در طفولیّت امام گردانید، چنانکه حضرت عیسی را در ایّام کودکی رسالت و نبوّت داد. و احادیث صحیحه و اخبار صریحه در باب آن حضرت از طرق مؤالف و مخالف بسیار است، و نصّ بر امامت آن جناب بیشمار. فان شئت أن تقف علی احواله وآثاره و طرف من آیاته ومعجزاته و بماجاء من النّص علی امامته ــ علیه السلام ــ فارجع الی کتابنا الموسوم بمنهج النّجاة.

فصل

در ذکر شمه‌ای از وقایع زمان حضرت صاحب الزّمان علیه صلوات الله الملک المنّان

بدان که از وقتی که حضرت امام حسن عسکری شهید شده تا این زمان، و از این زمان تا هنگامی که حضرت صاحب الامر ظهور کند، و بعد از آن تا وقتی که رحلت فرماید، هر چه در عالم واقع شده و خواهد شد، همه واقعات زمان آن حضرت است.

آورده‌اند که در سال دویست و هفتاد و نهم، معتمد ملعون به جهنّم پیوست و معتضد بر جای او نشست و آن بدبخت والی شانزدهم بود از ولاة

۳) از آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ قصص.

عصاة بنی عبّاس که نام خود خلیفه و اسم خود امیرالمؤمنین نهاده بودند، و حقّ اهل البیت را غصب نموده.

منقول است که معتضد ملعون جمعی را به سامره فرستاده که خانهٔ حضرت امام حسن عسکری ــ علیه السلام ــ را بکنند، و هر که را در آنجا ببینند به قتل رسانند. چون برفتند و آن خانه را بکندند، در آنجا سردابی یافتند پر از آب، و حصیری بر روی آب افتاده، و جوانی خوب صورت بر روی حصیر ایستاده نماز می گـزارد، و به هیچیک ازایشان التفات نمی کرد. یکی از ایشان پای پیش نهاد که برود، در آب افتاده مضطرب شد. او را بیرون کشیدند، ساعتی بی خود بود. پس دیگری قدم پیش نهاد، او نیز در آب افتاده نزدیک بود که هلاک شود. او را نیز بیرون آوردند، از هوش رفته بود. پس آن جماعت توبه کردند و عذر خواستند و باز گشتند؛ و این خبر را به معتضد بردند. معتضد گفت: این حکایت را پنهان دارید و نزد هیچکس افشای این راز مکنید.

خاتمه

در ذکر مختصری از علامات ظهور آن حجّة اللّه الملک الغفور

بعضی از علامات ظهور آن حضرت آن است که ستاره‌ای از جانب مشرق طالع شود که مانند ماه روشن باشد، بعد از آن پیچیده شود، چنانکه نزدیک شود که طرفینش بهم رسد؛ و سرخیی در آسمان ظاهر شود که آفاق را بگیرد؛ و در طرف مغرب آتشی پیدا شود که سه روز یا هفت روز بماند، و اهل مصر امیر خود را بکشند؛ و شام خراب شود؛ و بعد از آن بارانی پیاپی بیاید؛ و در آن سال در ماه جمادی الآخر و ده روز ماه رجب بارانی بیاید که خلق هرگز [مثل آن ندیده باشند]

آگاه باشید که حقّ با علی است و شیعهٔ او،و امام ــ علیه السلام ــ در روز شنبهی[۱] که عاشورا باشد در سال وتر ظهور کند؛ و پانصد کس از

۱) یعنی: شنبه‌ای

قریش گردن زند. دیگر باره پانصد کس از قریش گردن زند، همچنین تا به شش نوبت سه هزار کس را از قریش گردن زند؛ و مسجد الحرام را بکند و به اساس اوّل بنا کند، و مسجد کوفه را خراب کند، و درپشت کوفه مسجدی بنا کند که آن را هزار در باشد، و متصل شود خانه های کوفه به کربلا؛ وجناحها وناودانها که به طرف راه اخراج کرده باشند، بکند؛ وشخصی را نصب فرماید که مردمان را قرآن تعلیم دهد، و آموختن آن بر حافظان از همه مشکلتر باشد، به واسطهٔ اختلاف تألیف. و حق تعالی بیست و هفت کس را زنده گرداند تا انصار او باشند: پانزده کس از آنها که حق تعالی در شأن ایشان فرموده که: «وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»[۵]، وهفت کس از اصحاب کهف، و یوشع بن نون وسلمان فارسی و ابودجانهٔ انصاری و مقداد اسود کندی و مالک اشتر. و مدّت ظهور وخلافت آن حضرت هفت سال باشد.

۵) آیهٔ ۱۵۹ سورهٔ مبارکهٔ اعراف.

فهرست مصادر و مراجع مصحح

۱ ــ الارشاد فی معرفة حجج‌الله علی العباد تألیف شیخ مفید، تهران، سنگی، ۱۲۹۸ق.

۲ ــ الاعلام تألیف خیرالدین زرکلی، بیروت، ۱۳۸۹هـ.

۳ ــ اعلام الوری باعلام الهدی تألیف امین الدین فضل‌بن حسن طبرسی، چاپ سنگی، قطع وزیری بزرگ، تهران، ۱۳۱۱ق. و چاپ مکتبهٔ علمیهٔ اسلامیه، تهران، ۱۳۳۸.

٤ ــ امالی صدوق، تهران، ۱۲۸۵ق.

۵ ــ الایضاح تصنیف علم‌الدین فضل‌بن شاذان نیشابوری (متوفی به سال ۲۶۰ هـ). به تصحیح میرجلال الدین محدث ارموی. انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۵۱ ش.

٦ ــ بیان الادیان تألیف ابوالمعالی محمدبن عبدالله حسینی علوی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۲ ش.

۷ ــ البیان والتبیین تألیف ابوعثمان عمروبن بحر جاحظ، قاهره، ۱۹۲۸م.

۸ ــ تاج العروس تألیف محمد مرتضی حسینی الزبیدی، تحقیق عبدالستار احمد فراج، کویت، ۱۹٦۵.

۹ ــ تاریخ الخمیس تألیف حسین‌بن محمددیاربکری، ۲ جلد، مصر ۱۳۰۲.

۱۰ ــ تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی، به تصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۹ ش.

۱۱ ــ تبصرة العوام منسوب به سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، به تصحیح

عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۱۳ ش.

۱۲ــ تجارب السلف تألیف هندوشاه‌بن سنجربن عبدالله نخجوانی، به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۱۳ ش.

۱۳ــ تشیید المطاعن تألیف سیدمحمد قلی پدر صاحب‌عبقات، چاپ هند.

۱٤ــ تعلیقات نقض تألیف میر جلال‌الدین محدث ارموی، ۲ جلد، تهران، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ ش.

۱۵ــ تفسیر محمد مؤمن مشهدی (بر جزء سی‌ام قرآن مجید)، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ ش.

۱۶ــ حبیب السیر فی اخبار افراد البشر تألیف غیاث‌الدین بن همام‌الدین حسینی مشهور به خواند میر، زیرنظر دکترسید محمد دبیرسیاقی، ٤ جلد، تهران، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۳ ش.

۱۷ــ خاندان نوبختی تألیف عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۳۱ ش.

۱۸ــ دیوان سنائی به تصحیح سیدمحمدتقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۲۰ ش.

۱۹ــ الذریعه الی تصانیف الشیعه تألیف شیخ آقا بزرگ طهرانی، نجف و تهران ۱۳۵۵ــ۱۳۹۸ هـ.

۲۰ــ الروض المعطار فی خبر الاقطار تألیف محمدبن عبدالمنعم حمیری، به تصحیح دکتر احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۵م.

۲۱ــ شذرات الذهب فی اخبار من ذهب تألیف عبدالحی صالحی حنبلی، ۸ جلد، مصر، ۱۳۵۱ق.

۲۲ــ طبقات الکبری تألیف ابن سعد واقدی، ٤ جلد، مصر، ۱۳۵۸ق.

۲۳ــ عقد الفرید تألیف ابن عبدربه قرطبی اندلسی، مصر، ۱۳٤۶ق.

۲٤ــ عمدة الطالب فی انساب آل ابی‌طالب، تألیف جمال‌الدین احمدبن عنبه، مکتبة المرتضویه، نجف، ۱۳۵۸ق.

۲۵ــ فصول الفخریه فی اصول البریه تألیف جمال‌الدین احمدبن عنبه، به اهتمام میر جلال‌الدین محدث ارموی، تهران، ۱۳٤۶ ش.

۲۶ــ الکامل فی التاریخ تألیف ابن اثیر جزری، ۱۲ جلد، مصر، ۱۳۰۲ق.

۲۷ــ کشف الغمه فی معرفة الائمه تألیف ابوالحسن علی‌بن عیسی اربلی، تهران، ۱۲۹٤ق.

۲۸ــ لغت نامهٔ دهخدا، تهران.

۲۹ــ مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف علی‌بن حسین مسعودی، چاپ بیروت، دارالاندلس.

۳۰ــ معجم البلدان تألیف یاقوت حموی، مصر، ۱۳۲۴هـ.

۳۱ــ ملل و نحل تألیف محمدبن عبدالکریم شهرستانی، مصر، ۱۳۱۷ــ ۱۳۲۱.

۳۲ــ مناقب تألیف محمدبن شهرآشوب السروی، چاپ سنگی، ۱۳۱۷ق.

۳۳ــ من لایحضره الفقیه تألیف شیخ صدوق، ٤ جلد، لکهنو، ۱۳۰٦ــ ۱۳۰۷ق.

۳٤ــ النقض (بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض) تألیف شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی به تصحیح میرجلال الدین محدث ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۸ش.

فهرستها

فهرست آیات قرآنی

فهرست احادیث

فهرست کلمات صحابه

فهرست اشعار فارسی

فهرست اشعار عربی

فهرست غزوات

فهرست قبایل و طوایف

فهرست امکنه

فهرست اعلام اشخاص

فهرست کتب